۱۶

بازدید شد
۱۳۸۱

۱۰۷۴۰ - ن

۲۲۶۱

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب آینه حق‌نما (ترجمه ملخص مصفاة الاشباح)

مؤلف نورالدین محمد کاشانی

موضوع

شماره قفسه ۱۴۴۲

شماره ثبت کتاب ۸۷۱۷۹

۱۴۴۲

۱۰۷۴۰

هو تعالی

این کتاب بسیار نفیس موسوم به آینه حقائق نما فی شرح و ترجمه کتاب تفکر ملقب بمصفاة الاشباح و مجلاة الارواح است

کتابیست نافع و مفید دارای مطالب سودمند بسیار و چاپ نشده اصولاً این که در کتابخانه دانشگاه تهران موجود است و در فهرست آن مذکور است مولف را نور الدین جزائری نقل میکند در عهد خود می زیسته و در سنه ۱۱۱۵ نوشته است در رکابهٔ الذریعه گفته که برادر محدث جزائری است

این کتاب و ترجمه هم از خود مولف است و نسخه آن نادر و کم یاب است و غیر از این نسخه یک نسخه دیگر فقط سراغ دارم که در کتابخانه مجلس در تهران ۱۵۱ و در فهرست آن ۳۰۲ مذکور است

سید ... طاوس

۶/۸/۴۳

ص ۳ فن اول تفکر در اسرار طهارات و عبادات مشتمل بر ۱۵ باب

ص ۵۵ فن دوم تفکر در اسرار اخلاق حمیده و ناپسندیده مشتمل بر مقدمه و ده باب

ص ۸۲ فن سوم تفکر در علوم حقیقیه و معارف عقلیه مشتمل بر مقدمه و ۵ باب

ص ۱۳۴ فن چهارم مشتمل بر بیست و یک باب در تفکر در عجائب مصنوعات و موجودات

۱

السموات والارض وما خلق الله من شیء یعنی آیا صاحبان هوش نظر نمیکنند در ملکوت آسمانها و زمین و اسراری که در آنها یافت میشود و نظر نمیکنند بهر چیزی که خدای عز و جل آفریده تا مطلع شوند بر حکمتهای که در آنها مندرجست و مثل آنکه فرموده قل سیروا فی الارض فانظروا کیف بدأ الخلق ثم الله ینشئ النشأة الآخرة یعنی بگو ای محمد بندگان مرا که سیر کنید در زمین و نظر درین کنید که خدای عز و جل بچه کیفیت خلق را ابتدا آفریده و چون انشاء نشأه آخرت خواهد شود و معلومست که امر بسیر در زمین امر بسیر بدنی نیست بلکه سیر فکری است و مثل آنکه فرموده ان فی خلق السموات والارض واختلاف اللیل والنهار لآیات لاولی الالباب یعنی در آفرینش آسمانها و زمین و آمد شد شب و روز هر آینه نشانهاست بر وجود صانع و وحدت او و کمال علم و قدرت او و فی انفسکم افلا تبصرون ... صاحبان عقول کامله و نیز فرموده و فی الارض آیات للموقنین یعنی در زمین حکمتهاست از برای اصحاب یقین و نیز حکمتهای بسیار در نفوس شماست آیا تامل نمیکنید تا آنها را دریابید و آیات دیگر مانند اینها در قران مجید بسیار است و در ... شده که نظر در حقیقت چیزها میکنند و تفکر در آفرینش آسمانها و زمین مینمایند ... یذکرون الله قیاما و قعودا و علی جنوبهم و یتفکرون فی خلق السموات ... آنانند که پیوسته در حالت ایستادن و نشستن و خوابیدن ذکر خدا میکنند و در ... آسمانها و زمین تفکر مینمایند و شکی نیست که فکر مفتاح انوار و مبدا الاستبصار و شبکه علوم ... معارف و فهوم است و لهذا از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله که تفکر حیات قلب صاحب بصیرت است ... آدمی در تیرگیهای شب بنور چراغ منتفع میشود و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرموده ... فایدهای ... حاصل میشود و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرموده فکر آینه حسنات و کفاره ... روشنی دلها و وسعت خلقها و دانستن صلاح معاد و مطلع شدن بر عاقبت چیزها و زیاده ... الست و فکر خصلتی است که هیچ عبادت مانند آن نیست حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده ... یکساعت بهتر است از عبادت یکساله و مرتبه فکر را در نمی یابد مگر کسیکه خدای عز و جل ... مخصوص ... او را بنور توحید و معرفت و حضرت امام رضا علیه السلام فرموده عبادت کثرت نماز

محمد الموسوی الجزائری

و روزه نیست بلکه عبادت تفکر در امر خداوند کارست و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده تفکر کنید در نعمتهای
خداوند و تفکر در ذات او مکنید که یارائی آن ندارید مراد آن حضرت آنست که تفکر در ذات ممنوعست چنانچه
در اخبار بسیار آمده که این مورث حیرت و دهشت و پریشانی عقل میشود بلکه تفکر محمود آنست که
همیشه تامل در عجایب صنع و غرایب افعال او باشد که هر یک دلالت کند بر جلالت و کبریا و تقدس
و نعمتهای بی منتهی او و در آنچه آگاه سازد بنده را بر کمال علم و حکمت و نفاذ مشیت و ... جلال
عظمت و مراتب تفکر متفاوتست بتفاوت مردمان بحسب عقل و فهم و مرتبه ادنای آن ...
و آن مانند اینست که هرگاه بخرابه یا خانه گذرد با خود بگوید کجا رفتند ساکنان این خانه یا بانیان
آن چه شدند و اوسط آن تفکر متوسطین است مانند آنکه بندگان تفکر نمایند در بنگه طاعات ایشان
تامست یا ناقص موافق سنتست یا مخالف آن خالصست از شرک و شک یا مشوبست با آنها تا تدارک
خلل کنند و در بنگه سیئات ایشان منجر بعقوبات و دوری از جناب خداست پس از آنها باز ایستند
و مرتکب معاصی نشوند و اعلی آن تفکر اولو الالبابست و آن تدبر است در حکمت فاطر عالم
صانع حکیم و ملاحظه اسرار احکام الهی و بالجمله آنچه تعلق بمهمات دین مبین ...
میشود بدو قسم یکی متعلق بمعامله بنده است و صفات و افعال او و دوم ... خالق
و افعال و قسم اول منقسم بدو قسم یا تفکر است در چیزی که نزد خدا محبوبست و یا مکروه از احکام
و اخلاق و قسم دوم نیز دو قسمست یا تفکر است در معبود حق و ملائکه و پیغمبران و اوصیاء ایشان
و روز آخرت و یا تفکر است در افعال و ملک و ملکوت او و سه الحمد که پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و اهل
بیتش سلام الله علیهم کوتاهی در بیان اقسام اربعه نکرده اند چنانچه در کتاب و سنت بسیار رسیده
و فقهاء امامیه شکر الله سعیهم در ضبط و نشر و شرح آنها و استنباط قواعد احکام و مسائل حلال
و حرام سعی جمیله مبذول داشته اند و حکماء الهیین و عرفاء موحدین اعلی الله درجتهم در تحقیق
محاسن اخلاق و مساوی آن و تبیین علوم متعلقه بمبدا و معاد تمامی همت والا نهمت را مصروف
داشته و کتابها مصنفه درین مشهور و غیر محصور ست اما کتاب جامعی که مشتمل باشد بر اسرار علم



شرایع و علم اخلاق و انوار معرفت اصول دین و تفکر در افعال جهان آفرین بنظر نرسیده بنا برین چند سال
قبل ازین کتابی که جامع حکم و اسرار و فواید و انوار این اقسام چهارگونه باشد بروفق آنچه در کتاب
مجید و سنت مطهر یافته و در کتب فضلا علما بنظر رسیده بعبارات رایق و ترتیبی شایق تالیف نموده
و آنرا موسوم بکتاب تفکر و ملقب بمصفاة الاشباح و مجلاة الارواح گردانیده و چون کتاب مذکور
بزبان عربی بود و مشتمل بر اسرار غامضه چند بود که افهام جماهیر مردمان از ادراک آن قاصر و فکرهای
ایشان از رسیدن بکنه آن حاسر بود لهذا درین وقت بخاطر رسید که منتخبی از آنرا که مناسب
ذوق عامه مردمان باشد بزبان فارسی نموده تا همه کس از مطالعه آن نصیبی و بهره یابند و این ترجمه را
موسوم بآینه حقایق نما ساخت و بترتیب نسخه اصل بر چهار فن منقسم گردانید **فن اول**
در مجاری تفکر و اسرار طاعات الهیه و عبادات نقلیه و دیانات شرعیه و منافعی که در تحت آنها
مندرجست و مصالحی که مترتب میشود بر آنها و فوایدی که حاصل میگردد از آنها و درین فن پانزده بابست
در معنی شرایع
**باب اول** در بیان معنی شرع و تحقیق فواید تکالیف شرعیه بدانکه شرع عبارتست
از قانون و دستور الهی که خدای عز و جل بوساطت انبیا و اوصیاء بسوی بندگان خود فرستاده که عمل بآن
کنند و مواظبت بر آن نمایند تا ببرکت آن بسعادت ابدی فایز و بهره مند گردند و هرگاه از و تخلف
ورزند از آن سعادت محروم و مستوجب عقوبت الهی شوند و آن بر دو قسمت قسمی محکمات است ...
در اداء مقصود و قسمی متشابه است بجهت مصلحت بر مردمان و سبب در ابهام آنست که امتحان مردمان
شود بآنکه هر کسی رعایت جانب احتیاط نماید مستحق زیادتی ثواب گردد و هر کسی ترک رعایت
کند از زیادتی ثواب محروم ماند و غرض اصلی از وضع این قانون آنست که طبایع اکثر مردمان سرشته
عدول از طریق حق و انحراف از جاده عدالتست اگر ایشان را مهمل گذارند و مخلی بالطبع سازند هر آینه
در دنیا دنیه و لذات جسمانیه فرو خواهند رفت و طالب خواهشهای حیوانیه خواهند گردید از برای
آنکه از زمان طفولیت عادت بآنها کرده اند و هرگاه قانونی در نگاهداشتن طبایع ازین عادات
ناشایسته وضع نشود از مرتبه انسانیت بیرون رفته در سلک بهایم منسلک خواهند گردید و اگر ترتیب



مردمان بسیاست و تسلط شرعیه و عقلیه و حکمتها و آداب نبویه شود باعث ترقی ایشان میشود و دلهای ایشان بانوار
ملکیه نورانی میگردد و اینست سبب در وضع عبادات و وجوب تکرار آنها در اوقات معینه تا آنکه در اوقات طاعت بعد
که در اوقات غفلات بر روی دلها نشسته و ظلمتهای شواغل که در ازمنه ارتکاب لذات و شهوات متراکم گشته
زایل شود و باطنهای ایشان بنور حضور منور و دلهای ایشان پیوسته متوجه جناب الهی گردد تامل کن
در مناسبات تکالیف شرعیه بازاء مشاغل دنیویه مانند وجوب غسل و شستن تمامی بدن بعد از ادراک
لذت مباشرت و وجوب وضو بعد از وقوع حدث اصغر و وجوب نماز پنجگانه در شبانه روز بعد از اشتغال
بکدورات مدرکات حواس پنجگانه در ساعات لیل و نهار و وجوب اجتماع مردمان در هفته یکمرتبه در مسجد
بامامان نماز جمعه بعد از تفرقه و وحشت و انفرادی که در ایام هفته باشتغال بلذات جسمانیه و اکتساب مکاسب
دنیاویه روی مینماید و بسیاری از تکالیف ازین قبیل است چرا که مرجع غرض در اکثر آنها تصفیه قلبست از
ظلمت دنیا بنور حق و ایمان و تجرد باطنست از کدورت طبیعت و چرکت لذات جسمانیه بحسن متابعت
حضرت یزدان و خلاص گردانیدن عقلست از طاعت هوی و شیطان بنور انقیاد خداوند رحمان و سبب
دیگر در وضع شرع آنست که مقصود تمامی شرایع در امم سابقه و لاحقه کشانیدن خلایق است بجوار الهی و
بهره مند گردانیدن ایشان بسعادت ابدی و ترقی فرمودن آنها از حضیض نقص بذروه کمال و از
هبوط خست اجسام دنیه باوج شرف ارواح علیه و این میسر نمیشود مگر بمعرفت خدا و صفات او و معرفت
ملائکه و کتب و رسل و روز آخرت از برای آنکه قوام ممکن بواجبست و قوام عبد بربست پس باید که بنده خود را
در مرتبه عبودیت و خدا را در مرتبه ربوبیت بشناسد بنابرین خدای تعالی در جمیع شرایع معرفت خود و معرفت
نفس که نوریست از انوار الهی واجب گردانیده و این معرفت صورت پذیر نمیشود مگر در حیوة دنیا
از برای آنکه نفس در ابتدای آفرینش ناقص و بالقوه میباشد و ترقیات بمراتب کمال بدون حرکت
در زمان و ماده میسر نیست و اینها از خصایص این نشأه حسیه است و اینست معنی آن حدیث که دنیا
مزرعه آخرتست پس حفظ دنیا از ضروریات دینست و آنچه از دنیا متعلق باینست دو چیز است
محافظت نفس از هلاک و محافظت مال از تباه شدن پس ثابت شد که افضل طاعات اولا چیزی چند است





بقای اسباب
که موجب معرفة الله گردد و ثانیا آنچه موجب بقای حیات نفوس باشد و ثالثا آنچه موجب معیشت و زندگانی
گردد و ازین معلوم شد که اعظم معاصی اموریست که باعث سد معرفة الله شود و بعد از آن هر معصیتی
شریعه
که هلاک نفوس و بعد از آن هر چه منشا تباه اموال باشد **وصل** واجبست بر هر بالغ عاقلی متابعت شریعت
محمدی و پیروی و متابعت ملت مصطفوی در جمیع حالات حتی کیفیت اکل و شرب و ایستادن و خوابیدن و سخن
حج د
گفتن و این متابعت مخصوص عبادات نیست بلکه عادات را نیز شامل است خدای عز و جل در قرآن مجید فرموده
قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله یعنی بگو ای محمد بمردمان اگر خدا را دوست میدارید
متابعت من در جمیع احوال بکنید تا آنکه خدای تعالی شما را دوست داشته باشد و نیز فرموده ما آتاکم الرسول
فخذوه و ما نهاکم عنه فانتهوا یعنی هر چه پیغمبر شما آورده و امر بآن فرموده آنرا فرا گیرید و از هر چه
شما را منع کرده باز ایستید و اگر خواسته باشی که سبب وجوب این متابعت را در تمامی افعال و اقوال و اعمال
بدانی تا آنکه باعث بر ازدیاد رغبت شود بدانکه ذکر اسرار یک یک از سنن نبوی از محالاتست اما اجمالا
باید دانست که سر در وجوب متابعت آن حضرت صلی الله علیه و آله منحصر در سه چیز است **اول** آنکه ثابت
که ربط تمامی میان نشأه دنیا و آخرت و میان اعضای آدمی و دل او ثابتست و دل مانند آینه است و حقیقت
اشیا در آن نقش می بندد مگر بتصقیل و تنویر و تعدیل آن و صیقل دادن آن بازاله پلیدی شهوات و کدورت
اخلاق ذمیمه میشود و اما نورانی ساختن آن بانوار ذکر و معرفت میسر میگردد و معین بر تحصیل این انوار
عبادات خالصه است که ادای آنها بکمال حرمت و بروفق سنت شود و اما تعدیل و تسویه آن باین میشود
که جمیع حرکات اعضا بر قانون عدالت باشد و هر عضوی را بر آنچه از برای آن آفریده شده بدارند و هرگاه
حرکت اعضا و خواطر سنجیده شود بمیزان عدالت در دل هیئت عادله مستویه بهم میرسد که ببرکت آن مستعد
آن میشود که قبول حقایق اشیا بر وصف صحت و استقامت نماید چنانچه آینه هرگاه ازاله کدورت آن شود
و آنرا جلا دهند و سطح آنرا مستوی گردانند صورت اشیا چنانچه هست در آن نقش می بندد و مثالی از برای
تعدیل ذکر کنیم که موضح مدعا باشد و آن اینست که جهات چهار است جهت قبله و ما خلف آن و جهت راست و چپ
و چون جهت قبله نهایت شرافت دارد عدل آنست که در احوال ذکر و عبادت و وضو روی بقبله نشینند

و در هنگام قضای حاجت و کشف عورت از برای حرمت قبله از آن منحرف گردد و دست راست را بر دست
چپ زیادتی غالبا میباشد پس عدل آنست که دست راست را در چیزهای شریف کار فرمایند مانند برداشتن
مصحف و لقمهٔ طعام و دست چپ را کار فرمایند در امور خسیسه مانند استنجا و ازالهٔ قاذورات و هرگاه
در جمیع حرکات رعایت عدالت شود در دل هیئت مستقیمی بهم میرسد که مستعد قبول صور کمالات
شده ابواب سعادات بر روی او گشوده میشود دوم آنکه تاثیر عملها در دل آدمی مانند تاثیر غذا و دواها
در بدن او و چنانچه تاثیر بعضی از اینها در بدن بمناسبت حرارت و برودت و رطوبت و یبوست است
مانند ضرر رسانیدن عسل بمحرور المزاج و نفع رسانیدن ببارد المزاج و تاثیر بعضی بمناسبت نیست بلکه
بالخاصیه اثر میکند مانند جذب نمودن مقناطیس آهن را و اسهال نمودن سقمونیا صفرا را و دانستن
این نوع تاثیر موقوف بالهام و تجربه است همچنین تاثیر بعضی عملها در دل از راه مناسبتی است ظاهری
مانند آنکه متابعت شهوتها باعث زیادتی علاقه بدنیا میشود و عداوت مرگ و خدا باعث انس با او و وحشت
از غیر میگردد و تاثیر بعضی از اعمال را در دل بغیر از نور وحی نبوی نمیتوان دانست مانند آنکه حرف زدن
در وقت مباشرت مورث آن میشود که فرزند گنگ باشد و نظر بفرج زن در حالت مباشرت باعث
کوری فرزند میگردد سیم آنکه سعادت آدمی در آنست که تشبه بملائکه نماید در ترک شهوات و کسر نفس
اماره بسوء و دور سازد خود را از مشابهت بهایم و هرگاه در جمیع امور خود را عادت دهد باینکه
هرچه را خواهد بجای آورد و در خارج از برای او مانعی نباشد همیشه پیرو خواهشها خواهد بود و صفت
بهایم بر او غالب میشود و اگر قانون کلی از شرع در نظر باشد و در جمیع حرکات و سکنات متابعت آن
نماید و هیچ امر بیرون دستور شرع عمل ننماید البته درهای خیرات بر روی دل او گشوده و متتبع لذات بی
نهایات خواهد گردید و بعضی از مناسبات این باب در باب چهارم ان شاء الله خواهد آمد و در کتاب
احتجاج در خطبهٔ حضرت فاطمه سلام الله علیها این مضامین مرویست که خدای عز و جل ایمان را از برای
تطهیر ایشان از شرک گردانیده و نماز را واجب گردانیده از برای آنکه از کبر دور باشند و زکوة را مقرر
داشته تا نفسهای شما از پلیدی حب مال پاکیزه شود و سبب وسعت روزی شما گردد و روزه را واجب

ساخته



ساخته تا اخلاص شما زیاده شود و چون روزه امریست که از ریا دور است و حج را واجب گردانیده از برای آنکه سبب
قوت دین شود و حج امریست که اینها با فعالی که از عقل بیرون و سوای اطاعت دینی محرکی ندارد و عدل
را واجب کرده از برای نسق دلهای مردم و طاعت ما را واجب گردانیده از برای نظام ملت و امامت ما را
لازم ساخته از برای آنکه مردمان پراکنده نشوند و هر طایفه از برای خود مقتدائی بهم نرسانند و جهاد را واجب
کرده از برای عزت اسلام و صبر را واجب کرده تا موجب زیادتی ثواب گردد و امر بمعروف را واجب
کرده از برای صلاح حال مردمان و نیکی با والدین را واجب کرده تا آنکه نگاه دارد بنده را از غضب خدا
و صلهٔ رحم را واجب کرده تا آنکه دست آدمی زیاد شود و قصاص را واجب کرده تا آنکه خون مردمان
از ریختن بناحق محفوظ ماند و وفا و نذر را لازم ساخته تا آنکه وسیلهٔ آمرزش گناهان شود و امر کرده که پیمانهٔ
کیل و وزن کنید تمام بدهید تا آنکه علاجی باشد از برای کم فروشی و از آشامیدن شراب نهی فرموده تا آنکه
آدمی منزه باشد از پلیدی و از تهمت زنا منع کرده تا موجب دوری از رحمت و مهربانی نگردد و ترک دزدی
را واجب کرده از برای آنکه مردمان پاک دامن باشند و شرک را حرام کرده تا آنکه باخلاص تمام خدا را بپرستند
و بعد از آن فرمود اطاعت کنید خدا را در هرچه شما را امر کرده و باز ایستید از هرچه شما را نهی کرده و در کتاب
علل الشرایع از حضرت امام رضا علیه السلم منقولست که اگر کسی گوید سبب چیست امر و نهی آن حضرت گوئیم از برای
آنکه صلاح بندگان و زندگانی ایشان بدون امر بمعروف و نهی از منکر و منع از فساد و غصب اموال یکدیگر
کردن میسر نبود و اگر کسی گوید چه سبب تکالیف شرعیه بر مردم لازم گردیده گوئیم از برای آنکه خدا را فراموش
نکنند و ترک آداب ننمایند و از امر و نهی او غافل نباشند چه اگر صلاح و فساد ایشان در اینست
باین برپای باقی میمانند و اگر چنانچه خدای تعالی ایشان را وا میگذاشت و مکلف بشرعی نمیساخت کار بر ایشان
دشوار و دلهای ایشان تیره و سخت میشد و رحم بیکدیگر نمیکردند و اخبار را از ائمه اطهار سلام الله علیهم در
اسرار اصول دین و فروع آن بسیار است و اکثر آنها را در موضعی که لایق و مناسب باشد ایراد خواهیم کرد
ان شاء الله تعالی و هرگاه مجملی از اسرار شریعت را دانستی وقت آنست که شروع کنیم در تفاصیل اسراری
که متعلقست بعبادات و بعضی از امور دینی **باب دوم** در تحقیق نیت و اخلاص و در آن حضرت

در تحقیق نیت



پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده قبول اعمال موقوف بنیتست و اجر هر کس بقدر نیت اوست بعضی هیچ عملی را از عبادات
و طاعت خدا نمیتوان شمرد مگر نیتی که ثوابی بر آن مترتب شود مگر عملی که قصد در آن نزدیکی بخدای عز و جل
و تحصیل رضا و خوشنودی او باشد یا قصد در آن تحصیل ثواب آخرت و خلاصی از عقاب آخرت باشد
و مجملا مقصود در آن فرمان برداری خدا باشد در آنچه بندگان را ترغیب بآن نموده چنانچه فرموده که
ادعوه خوفا و طمعا یعنی پرستید خدا را از راه ترس از عقوبت و امید بر ثواب او و شایع نیت
که عوض که خدای تعالی بندگان خود بازای عبادات امید میدهد متفاوتست بتفاوت مراتب در قدر و منزلت
و نیتهای ایشان پس هرکس خدا را بجمال و جلال و لطف فعال بشناسد و دوست دارد و مشتاق بدریافت
نزدیکی او باشد و عبادت خود را خالص گرداند از برای او و او را سزاوار پرستش داند و خواهش بندگی
او داشته باشد البته خدای عز و جل نیز او را دوست خواهد داشت و برگزیدهٔ خود خواهد گردانید و مرتبه و
منزلت او را نزد خود نزدیک خواهد ساخت چنانچه در حق بعضی از بندگان خود فرموده و ان له عندنا لزلفی
و حسن مآب یعنی او را در نزد ما قرب و منزلتیست و بازگشت او بما خوب بازگشتی است حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه فرموده خداوندا عبادت ترا نه از ترس آتش جهنم و نه از برای طمع در بهشت میکنم بلکه چنین
ترا اهل پرستش و لایق سزاوار عبادت دانستم ترا پرستش میکنم و اما کسی که از مقام و خدائی غیر
این ندانسته که معبود بحق و صانع عالم و قادر و قاهر و عالمست و او را بهشتیست که مطیعان را
بدخول آن نوازش میکند و جهنمیست که عاصیان را بدخول آن معذب میسازد و خدا را از برای آن می
پرستد که بدخول بهشت فایز و از عذاب جهنم رستگار گردد البته خدا او را داخل بهشت میسازد و از جهنم
نجات میدهد چنانچه در بسیاری از آیات قرآن مجید واقع شده و هرکس که این نیت را منافی اخلاص میداند
و میگوید این عبادت از برای جلب منفعت و دفع مضرتست نه از برای محض رضای خدا غلط کرده و معنی
نیت را نفهمیده از برای آنکه معنی نیت خواهش و میل قلبست بآنچه فهمیده و تصور کرده نه بزبان گفتن
که این عبادت را از برای تقرب بخدا میکنم بلکه حقیقت نیت ارادتیست که از قدرت پیدا شده و قدرت
هر کس بقدر معرفتش میباشد در مصباح الشریعه از حضرت امام جعفر علیه السلم روایتست که نیت از دل

بمولا



پیدا میشود و بقدر صفای معرفت و این در قوت و ضعف بحسب اختلاف اوقات مختلف میشود و صاحب نیت
خالصه نفس و هواش در تحت سلطنت تعظیم خدا و حیاء از او مغلوب و مقهور است و چنین کسی نفسش همیشه
از راه میل الفت طبع و خواهشها در تعب میباشد و مردمان از او در راحتند و اما معنی اخلاص آنست که
نیت را از شوایب اغراض فاسده صافی گرداند و اعلی مراتبش آنست که اراده محض رضای خدا بکند و این
از نوع راه میتوان دانست که تفکر آن بنده پیوسته در صفات و افعال آلهی و مناجات بدرگاه قاضی
الحاجات باشد و بعد از این مرتبه آنست که اراده بنده در عبادت نفع آخرت و تمتع نفس باشد و اما فضیلت
آن از حضرت امام محمد باقر علیه السلم مرویست که هر بنده چهل روز عبادت خدا را باخلاص کند خدا او را
بدنیا بی رغبت و بی اعتبار میگرداند و مرضها و دواها و علاج آنها را باو میشناساند و حکمت را در دل او جای میدهد و
زبان او را بحکمت گویا میسازد و طریق تحصیل اخلاص آنست که منع کند نفس را از حظوظ دنیوی و قطع
طمع از دنیا بکند و خود را از برای امور آخرت مجرد سازد بحیثیتی که محبت اینها بر دلش غالب شود و بسا
میباشد که آدمی خود را در آن بتعبها می اندازد و گمان میکند که آنها را از برای خدا خالص گردانیده و غلط کرده
میباشد از برای آنکه راه بآفت آن عملها نبرده است در مصباح الشریعه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلم
روایتست که اقل حد اخلاص آنست که بنده بقدر طاقت سعی کند و از برای آن عمل قدر و مرتبه قرار
ندهد و توقع اجری در برابر آن نداشته باشد از برای آنکه داند که اگر خدا از او توقع حق بندگی نماید هر آینه
عاجز خواهد بود و ادنی مرتبه مخلص و فایده اخلاص در نیت آنست که در دنیا از جمیع گناهان و بلاها
ماند و در آخرت از آتش جهنم نجات یابد و بدخول بهشت فایز گردد **باب سیم** در اسرار
طهارت و نظافت خدای عز و جل در قران مجید فرموده والله یحب المطهرین یعنی خدای تعالی دوست
میدارد جمعی را که پاکیزه میسازند خود را از کثافتها و آلودگیها و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده بنای
دین بر پاکیزگیست و سزاوار از برای عاقل آنست که هرگاه بخلوت رود از برای قضای حاجت تفکر
کند در روایتی که در کتاب مصباح الشریعه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلم وارد شده و آن اینست
که مستراح را باین سبب مستراح میگویند که آدمی در آنجا براحت می افتد از ثقل نجاسات و فضالات میشود

در اسرار طهارت

از پلیدی رو کش فانته بنده مؤمن در آنوقت بفکر این می افتد که انچه از متاع دنیا در نهایت خوبی و پاکیزگی بود آخر الامر
عاقبتش چنین پلید و بدبو میگردد پس خود را براحت می اندازد از تحصیل لذتهای دنیا و باک بر رغبت میشود
و ترک آنها میکند و خود را از آنها فارغ میسازد و تنک میکند از جمع و تناول آنها چنانچه تنک میدارد از نجاست
و پلیدی و باخود فکر میکند که نفس او در وقتی محترم و مکرم بود و در این وقت بر حول خلا خوار و زبون شده پس
بکبر را بخود را نمیدهد و متواضع میشود و می باید که راحت داد این در تمسک بقناعت و تقولست در کسب عزای
وام و شبه میشود و در علل الشرایع از امام محمد باقر علیه السلم مرویست که از آنحضرت سوال کردند از سبب
ابتلاء مردمان بدفع غایط فرمود این از برای آنست که بنی آدم خود را حقیر شمارد و با وجود حامل غایط بودن تکبر
ننماید و از امام جعفر علیه السلم پرسیدند که سبب چه چیست که هر کس به بیت الخلا میرود و سر را کج کرده ملاحظه
غایت میکند جواب فرمود با هر انسان ملک میباشد وای ان کردن او را کج میکند و با او میگوید ای
فرزند ادم این آنست که تمام عمر سعی در تحصیل آن میکنی الحال ببین که عاقبت این بچه چیز بر گشته و در کتاب
من لا یحضره الفقیه مرویست که هر گاه آنحضرت به بیت الخلا میرفت رو پاکی بر سر می افکند ابن بابویه فرموده
پوشیدن سر در بیت الخلاء اقرار است با آنکه خالی از عیب نیست وایضا و سزاوار از برای مؤمن آنست
که در وقت سواک کردن تفکر کند در آنچه در مصباح الشریعه از امام جعفر علیه السلم روایت شده و آن اینست
که حضرت پیغمبر صلی الله علیه واله فرموده سواک سبب پاکی دهن و رضاء خداست و این را از سنن موکده خود
کردانیده و فرمود هر کس عاقل باشد میداند که منافع ظاهری و باطنی سواک بیشمار است و چنانچه چرک دندانرا
از آلودگی طعام بسواک ازاله میکنی همچنین ازاله کن چرک گناهان را از ارتکاب معاصی بتضرع و زاری
و تهجد و استغفار در سحر و از برای محض رضاء خدا و پاکیزه کن ظاهر و باطن خود را از کدورت مخالفت
خدا و ارتکاب مناهی چرا که مقصود حضرت پیغمبر صلی الله علیه واله در استعمال سواک این بود که هوشیاران
را آگاه کند بر اینکه سواک گیاه لطیف پاکیزه ایست و ساق درخت خوش طعم با منفعتیست و دندان
از برای این آفریده شده که آلت خاییدن و سبب اشتهاء طعام و صلاح معده باشد و دندان فی نفسه جوهر
صافیست و بخاییدن طعام آلوده بکثافت میشود و بوی دهن بآن متغیر میشود و باین تقریب فساد دماغ





بهم میرسد پس هر گاه بنده مؤمن هوشمند بنبات لطیف سواک کند و بر دندان صافی مالد تا از بوی دهن و فساد
دماغ را باین نماید و دندان بصفای اصلی خود عود کند همچنین خدای عز و جل دل را پاک و صافی آفریده و غذاء
انرا ذکر و فکر و هیبت از خدا و تعظیم او مقرر داشته پس هر گاه دل صافی بکدورت غفلت و تیرگی گناهان آلوده
شود باید که مؤمن بصیقل توبه و آب انابت آنرا پاکیزه کردانند تا بحالت اصلی عود کند خدای عز و جل در قرآن
مجید فرموده خدا توابین و متطهرین را دوست میدارد و هر بنده که در هر امری استخراج چنین مطالب نماید
خدای عز و جل چشمهای حکمت را در دل او روان میکرداند و ثواب نیکوکاران را ضایع نمیکند وایضا سزاوار
از برای مؤمن آنست که در وقت وضو تفکر کند در حدیثی که در مصباح الشریعه از امام جعفر علیه السلم وارد شده
و آن اینست که هر گاه اراده طهارت و وضو کنی تقدم جوی بآب چنانچه تقدم میجوئی برحمت خدا چرا
که خدای عز و جل آب را کلید نزدیکی و مناجات خود کردانیده و راهنما ببساط خدمت خود ساخته و چنانچه
رحمت او بندگان را از گناهان پاکیزه میسازد همچنین آب چیزها را از نجاسات پاک میگرداند خدای عز و جل
در قرآن مجید فرموده وانزلنا من السماء ماء طهورا یعنی فرستادیم از آسمان آب را پاک و پاک کننده
و چنانکه بآب هر چیز را زنده کردانیده همچنین بفضل و رحمت خود دلها را بطاعات زنده ساخته و تفکر کن در
صفاء آب و تنکی و پاکی و منفعت آن و در ممزوج شدن آن بهر چیزی و داخل شدن آن در چیزها بسهولت
و آسانی و استعمال کن انرا در پاک کردانیدن اعضائی که مأموری بشستن انها و ادب کن بفرایض و سنن
آن بدرستی که در تحت هر یک منافع بسیار است و هر گاه انها را بحرمت و ادب بکار فرمائی چشمهای منافع آن
در دلت منفجر میشود و دیگر باید معاشرت تو با خلق خدا مانند امتزاج آب بچیزها باشد در اینکه فیض تو
بهمه کس رسد و از حال خود بیرون نروی تا آنکه عمل کرده باشی بقول حضرت پیغمبر صلی الله علیه واله که فرموده
مثل مؤمن خالص مثل آبست و باید که صفاء تو با خدا در تمامی طاعات مانند صفاء آب باشد در حالتی که
از آسمان پاک و پاک کننده نازل شده و در وقت شستن اعضاء پاک کردن دل خود را بتقوی و یقین
وصل بدانکه اکثر حواس ظاهره که اعظم اسباب باعثه بر مطالب دنیا هستند در روی و دست و در هنگام
اشتغال بعبادت مأمور شده بشستن آن تا از پلیدی آلودگی دنیا بیرون آید و شایسته آن گردد که بروی



دل متوجه بجناب آلهی گردد و مأمور شده بشستن دستها از برای انکه با آنها مباشر اکثر امور دنیا میگردد و از اقبال
بآخرت محروم میشود و مأمور شده بمسح پاها از برای انکه با آنها از پی تحصیل مطالب دنیا میرود پس باید که این اعضا
را پاکیزه کند تا شایسته دخول در عبادت و اقبال بر آنها شود و مأمور شده که در حالت غسل تمامی بدن را بشوید
او از برای انکه در پستترین حالات انسان حالت مباشرت و سایر موجبات غسلست و جمیع اعضا را در آن مدخل
هست و اینست سبب در انچه حضرت پیغمبر صلی الله علیه واله فرموده در تحت هر موئی جنابت یافته میشود پس هر گاه تمام
بدن از مرتبه عالیه در گذشته باشد شستن تمامی آن از اهتم مطالب شرعیه است تا آنکه شایسته اقبال بجهت شروع نمود
دخول در عبادت بشود و مأمور شده که در تیمم اعضاء شریفه را بخاک خسیس آلوده سازد تا آنکه آثار افتاد کی
در آن بظهور رسد و بر صاحب عاقل مخفی نیست که تطهیر اعضاء ظاهره تاثیر بلیغ در صفاء باطن میکند پس تطهیر قلب
از اخلاق ذمیمه و زینت دادن آن باخلاق حمیده واجب تر از پاکیزه کردن اعضاء ظاهره است و تصفیه آنها
در علل الشرایع از حضرت امام رضا علیه السلم روایت شده که اگر کسی گوید چرا امر بوضو و ابتداء بان شده گوئیم از
برای انکه بنده کنند کار در هنگام مناجات با حق پروردگار پاک و پاکیزه و فرمان بردار باشد با آنکه وضو مستی و خواب
را میبرد و دل را صفا میدهد و اگر کسی پرسد سبب تخصیص روی و دست و سر و پا در وضو چیست گوئیم در هنگام ایستادن
بنده در خدمت خدا تعالی همین عضوها ظاهر و مکشوف میباشد و بروی سجده و زاری میکند و بدست سوال مینماید و بکرو
و سر را در رکوع و سجود پیش میکند و بپاها می ایستد و می نشیند اگر کسی گوید سبب در تخصیص روی و دستها بشستن و
و سر و پاها بمسح چیست گوئیم چندین وجه دارد یکی انکه عمده ارکان نماز رکوع و سجود است و این در روی و دستها
متحقق میشود دیگر انکه شستن سر و پا در سرما و سختی و سفر و مرض و بعض اوقات دشوار میباشد و شستن رو و دست
آسان تر از آنهاست و تکالیف بر قدر توانائی اضعف خلق واقع شده دیگر انکه سر و پاها در همه حال مکشوف
نمی باشند و بعمامه و کفش پاکیزه میمانند بخلاف روی و دستها پس آنحضرت فرمود غیر این سببهای بسیار دیگر هست
و فرمود اگر کسی گوید چرا وضو واجب میشود از چیزی چند که از مخرج بول و غایط بیرون آید و بس و از خواب نیز
وضو واجب میشود گوئیم راه رسیدن نجاست بانسان از جانب خود منحصر است درین دو مخرج پس مأمور
شده که هر چه از خود ظاهر شود باید وضو بگیرد و اما سبب خواب آنست که در آنوقت اعصاب سست و منشرح میشود





و غالبا باد از و بیرون می آید و باین علت بخواب رفتن وضو واجب میشود دیگر آنحضرت فرمود از برای این در جنابت
تمام جسد را بشستن باید شست که منی از تمام جسد جدا میشود و علت تخفیف در بول و غایط آنست که این هر دو دایمی میباشند
و بدون شهوت و اختیار دفع میشوند لهذا خدا تعالی بوضو تنها راضی شده بخلاف جنابت که آن نادر الوقوع
و باختیار میشود و در ضمن آن لذتی میباشد و علت در غسل عیدین و جمعه و سایر اغسال آنست که بنده تعظیم
خداوند کار خود نماید و متوجه حرمت آن بزرگوار شده طلب آمرزش گناهان نماید و سببی دیگر تعظیم و تکریم روز
عید است و تفضیل آن بر سایر ایام و از برای آنست که غسل روز جمعه سبب پاکی بنده میشود تا جمعه دیگر و از حضرت
امام موسی علیه السلم روایتست که خدا تعالی جبر نقصان نمازهای واجبی را بنمازهای سنتی کرده و جبر نقصان روزهای
واجب را بروزه سنت و جبر نقصان وضو را بغسل جمعه نموده که اگر در وضو چیزی بسهو و تقصیر و فراموشی واقع
شده باشد بشستنها تمام شود و از حضرت امام رضا علیه السلم مرویست که اگر کسی گوید چرا امر بغسل میت شده گوئیم
از برای انکه هر کس فوت میشود غالب آنست که آلوده بنجاست و کثافت و آفت میباشد و خدا دوست دارد که
هر گاه بنده او بنزد او تعالی که پاک و پاکیزه است برخورد از آلودگیها پاک باشد و بپاکی بخدا ملاقات نماید اگر کسی
گوید سبب در کفن کردن میت چیست گوئیم سببش آنست که بدن نشی پاک بماند و عورتش مکشوف نگردد از برای
کسی که حمل و دفن او کنند و قبح منظرش در نظرها ظاهر نشود و دلها از دیدن آن قبیح و بدنما اوقات بهم نرسانند
و سببی دیگر انکه زندها دل خوش باشند با آنکه بعد از مرگ محترم خواهند بود و سببی دیگر انکه در نظر دوستان زشت
نشوند و مهر و محبتش از دلها زایل نشود و عمل بوصایا او و هر چه او را خوش آید بکنند اگر کسی گوید سبب در دفن
میت چیست گوئیم سبب آنست که مردم بر قبح منظر و تغیر بوی بدن او مطلع نشوند و زندها آزار نکشند و معاندان و
دشمنان شماتت ننمایند و دوستان غمگین نشوند اگر کسی گوید سبب در غسل کردن غسل دهنده میت چیست
گوئیم از برای انکه از مباشرت میت آفتها باو رسیده و از برای انکه هر کس چرکین بکرود وایضا در غسل میت
حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرموده خوب خانه ایست حمام از برای انکه جهنم را بیاد می آورد و چرک بدن را
زایل میسازد و درین حدیث اشاره ایست باینکه باید عاقل لحظه از یاد آخرت غافل نباشد اگر نظر بجای
تیره کند باید بیاد لحد افتد و اگر مار ببیند متذکر افعی جهنم شود و اگر آواز هولناک بشنود بیاد نفخ صور افتد

واگر چیز خوبی ببیند بیاد نعمتهای بهشت افتد واگر کلا شنود که متضمن رد یا قبول باشد بیاد آن افتد که بعد از حساب قیامت مردود یا مقبول خواهد بود وهیچ چیز این مقدار شباهت بجهنم ندارد که حمام از برای انکه در زیر آن آتش افروخته میشود و بالای آن تیره و تار میباشد پس باید که ادمی از ملاحظه آن متذکر حرارت جهنم شود و تصور آن کند که اگر یکساعت در حمام بماند چه مقدار حرارت در و تاثیر میکند و بعد از ان مکث بسیار در جهنم را بان بسنجد پناه بخدا برد از آسیب آن حضرت امام جعفر علیه السلم میفرمود هر گاه داخل کرم خانه حمام شوی بگو پناه بخدا میبریم از آتش جهنم و از خدا طلب بهشت میکنیم و تا در حمامی این سخن را مکرر بگو و بعضی از اسرار اداب حمام در باب اخرای فی خواهد آمد ان شاء الله تعالی **باب چهارم** در اسرار نماز خدای عز و جل در قران مجید فرموده والذین هم فی صلوتهم خاشعون یعنی رستگارند مومنانی که در نماز چشم از هر چیز پوشیده متوجه نماز ند و فرموده فویل للمصلین الذین هم عن صلوتهم ساهون یعنی وای بر جماعتی که نماز میکذارند وانچه را بجای می آورند در نماز از فهمیدن ان غافل میباشند و فرموده واقم الصلوة لذکری یعنی اقامت نماز کن از برای انکه در یاد من باشی و فرموده ولا تکن من الغافلین یعنی از جماعت مباش که در نماز غافلند از انچه بجامی آورند و فرموده ولا تقربوا الصلوة وانتم سکاری حتی تعلموا ما تقولون یعنی نزدیک نماز مشوید در حالت مستی تا انکه بفهمید که چه میکوئید ودرین اشعار لیست باینکه مادام که نفهمید که چه میکوئید حکم مست دارید و در علل الشرایع از حضرت امام رضا علیه السلم مرویست که اگر کسی کوید چرا امر بنماز شده کوئیم از برای انکه در نماز اقرار لیست بربوبیت خدا و دیگر فایدها در آن بسیار است مثل نفی کردن شریک از خدا و ایستادن بنده در برابر خدا با فقر و خواری و اعتراف بعجز و طلب آمرزش کناهان و هر روزه پیشانی را پنج مرتبه از برای تعظیم خدا بر زمین گذاردن و در یاد خدا و ترسان و لرزان و افتاده بودن و طلب رحمت و سوال از زیاد دین و دنیا کردن و از فواید ان باز ماندن و نماز در هر شبانه روزی واجب شده تا بنده خالق خود را فراموش نکند و بخدمت او قیام نماید و سرکشی و طاغی نشود و مانع از ارتکاب معصیت و سایر امور نا پسند کردد و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلم پرسیدند که فایده نماز چیست و حال انکه مردم را از کارها باز میدارد و تعب

در اسرار نماز





بدنها راه بشان میرسد حضرت فرمود اگر اکتفا باین میشد که در روز اول کتابی بمردم نازل شود ترک دین میکردند و از یاد خدا و رسول غافل میشدند چنانکه امتهای پیش کردند و در نماز فایدها بسیار است از جمله انکه هر روز پنج مرتبه یاد خدا کنند و نام پیغمبر را بر زبان آرند تا از یاد آنها غافل نشوند و حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله مرویست که هر کسی چهار رکعت نماز بکذارد و متوجه نماز باشد و چیزی از امور دنیا را در خاطر نکذراند البته خدای تعالی کناهان کذشته او را می آمرزد و نیز فرمود نماز کامل انست که با سکنت و تواضع و تضرع و اظهار بیچارگی و پشیمانی و بیم بیش و دست را دراز کنی و اللهم اللهم کوئی و هر نمازی که چنین نباشد آن ناقصست و فرمود هر گاه نماز فریضه کذاری در وقتش بکذار و چنان تصور کن که این نماز وداعست و دیگر زنده نخواهی بود یعنی در آن نماز ترک هوا و هوس و زندگانی را بکن و مردن و لقای خدا را در نظر بدار و نیز فرمود خدای تعالی نظر نمیکند بنماز مردی که دلش با بدنش حاضر نباشد و نیز فرمود بسیار میباشد که بنده نماز میکذارد و قبول میشود از آن نماز مگر نصفی بلکه عشری و هر چه را از نماز فهمیده در نامه عملش نوشته میشود و حضرت امام زین العابدین علیه السلم فرمود خدای تعالی قبول نمیکند از نماز مگر آن قدر را که بنده متوجه آن بود و حضور قلب داشته شخصی گفت پس ما همه هلاک خواهیم شد حضرت فرمود این کمان مبر بلکه جبر نقصان غفلت در فریضه بحضور قلبی که در نافله باشد میشود اگر کسی کوید مستفاد ازین آیات و اخبار انست که نماز با غفلت مقبول نیست مگر با حضور قلب باشد و فقها با حضور قلب شرط نمیدانند مگر در وقت کفتن تکبیرة الاحرام و جمع میان این هر دو چون میشود و دیگر در حدیث آمده که نماز مناجاتیست با خدا و شکی درین نیست که سخن کفتن با غفلت از معنی آن مناجات نیست و کفتن الفاظ که مغز آن در دل نکذرد فایده نمیدهد و دیگر مقصود از نماز تعظیم خدا و سوال مطالبست و این بمحض حرکت اعضا با غفلت از معانی میسر نمیشود و نیز ثابت شده که نماز ستون دینست و فرق میان مسلمان و کافر بنماز است و نماز بر همه عبادات مقدمست و هر کس آنرا ترک کند واجب القتلست و این همه فضیلت از برای محض حرکت زبان و کج و راست شدن از غفل بر ولت جواب کوئیم فرق است میان قبول و اجرا باینکه مقبول از عبادات آنست که در آخرت ثوابی بر ان مترتب شود و فاعل ان بخدا نزدیک کردد و مجری آنست که ایشان با آن عبادت تکلیف را از بنده ساقط سازد و فقها

تقرب



وتکلیف

چون دانسته اند که حضور قلب در تمامی افعال نماز هر کسی را میسر نیست بقدر اضعف خلایق حد این شرط را در اول جزئی از نماز قرار داده اند و مع هذا امید واری باقیست که حالا ذکر که بالکلیه در نماز حضور قلب داشته باشد مثل کسی نخواهد بود که بالکلیه تارک باشد و حاصل جواب اینست که شکی درین نیست که حضور قلب روح نماز است و اقل انچه از روح نماز باقی باشد آنست که در وقت تکبیر متحقق شود و فرقست میان چیزی که بالکلیه مرده باشد با چیزی که فی الجمله روحی در آن باقی باشد **تتمه** بدانکه خدای عز و جل نماز را حضور بصورت ادمی کردانیده چنانکه اخلاص و نیت و حضور قلب در آن بمنزله روح هستند و نشستن و برخواستن در آن بمنزله بدن شدند و رکوع و سجود بمنزله سر و دست و اکمال رکوع و سجود بطمانینه و هیئت پسندیده بمنزله حسن اعضا و اشکال و الوانند و اذکار و تسبیحات بمنزله چشم و کوش و سایر حواس ظاهره اند و فهمیدن معانی اذکار و حضور قلب در آنها بمنزله قوت نور باصره و سامعه و شامه و ذایقه و لامسه اند و تقرب بنده بدرگاه خدا بکذاردن نماز مانند تقرب جستن امراست بخدمت پادشاه بهدیه نمودن کنیزکی و هر گاه اخلاص و حضور قلب در نماز نباشد بمنزله آنست که آن کنیز مرده باشد و هدیه نمودن مرده استهزا کردنست و فاعل آن مستحق قتلست و نماز بی رکوع و سجود بمنزله کنیز بی اعضاست و فقد اذکار بمنزله کنیز بی چشم و بی کوش و بینیست و نفهمیدن معانی قران در نماز بمنزله کوری و کری ان کنیز است و بر همه کس واضح است که بخشنده کنیزی باین عیوب چه مرتبه در نظر پادشاه خواهد داشت و اینکه فقها کفته اند که نمازهای ناقص صحیحست از قبیل آنست که طبیب کوید کسی که کوش و بینی بریده زنده است اگرچه حکم قول طبیب این معنی دارد که چنین کنیزی لایق هدیه پادشاه است قول فقها هم این معنی خواهد داشت پس ظاهر شد که نماز هر چند کاملتر است موجب مزید تقرب و کرامت بنده نزد خدای عز و جل میشود و هر چند ناقصتر است مانند پلاسی کهنه بر روی صاحبش میزنند چنانکه در حدیث وارد شده روایتست که شخصی در حضور منصور خلیفه از حضرت امام جعفر علیه السلم حدود نماز را پرسید آنحضرت فرمود که چهار هزار است اما بترک همه آنها مواخذ نخواهی بود باز پرسید خبر ده مرا بانچه ترک آن جایز نیست و نماز بدون آن تمام نیست آنحضرت باین عبارات بلیغ جواب فرمود لا یتم الصلوة الا لذی

ودباید

صادق

حدود نماز





طهر سابغ و تمام بالغ غیر نازغ و لا زایغ عرف فوقف و اخبت فثبت فهو واقف بین الیاس و الطمع و الصبر و الجزع کان الوعد له صنع و الوعید به وقع بذل عرضه و تمثل غرضه و بذل فی الله المهجة و تنکب الیه المحجة غیر مرتغم بارتغام یقطع علایق الاهتمام بغیر من له قصد و الیه وفد و منه استرفد فاذا اتی بذلک کانت هی الصلوة التی بها امر و عنها اخبر و انها هی الصلوة التی تنهی عن الفحشاء و المنکر کلام **محمد علی** از شرح اسرار این خبر کثیر الانوار اینست که تمام نمیکردد نماز مکر از برای کسی که پاک کردانیده باشد اعضاء خود را از پلیدیها و حدثها و پاک کرده باشد دل خود را از اخلاق ذمیمه و تمام نمیکردد نماز مکر از برای کسی که بسن تمیز و کمال انسانیت رسیده و عاقل باشد و خالی باشد از جنون و وسوسه شیطان و از جاده دین قویم و صراط مستقیم منحرف نباشد و انچه معرفت آن بر مکلف لازم است از اصول دین و فروع آن دانسته باشد و بران معرفت ثابت و قدمش نلغزنده باشد و نهایت انقیاد و شکستگی از برای خدا بجای آورد و فرمان بردار او باشد در جمیع اوامر و نواهی و باقی ماند بر راه راست و میل بطرف افراط و تفریط نکند و همیشه در میان خوف و رجا و صبر و جزع باشد و چنان تصور کند که جمیع وعدهای الهی در شان او آمده و تمامی تهدیدها در باره او واقع شده و نکاه دارد خود را از تکبر و انچه از لوازم بندکیست بجای آورد و خدا را پیوسته منظور نظر داشته بغیر او ملتفت نشود و با نفس خود و هوا و هوسها در جهاد باشد و از هر راهی که بغیر راه خدا باشد عدول نماید و منحرف کردد و فرمان بردار خدا و راضی بقضاء او باشد و بغضب در نیاید از مکروهات دنیا و اسباب اهتمام بغیر خدا را قطع کند و خود را خالص سازد از برای خدا و مقصودی غیر او نداشته باشد و حاجت خود را بخدا عرض کند و در هر چیز استعانت از و جوید و هر کاه نماز کذارنده اینان بتمامی انچه کفته شد نماید نمازش نمازی خواهد بود که مامور بان شده و خدا از آن نماز خبر داده و آن نماز نمازی خواهد بود که باز میدارد بنده را از چیزهای که شرعا و عقلا قبیح و نا پسندیدست **وصل** بدانکه معانی باطنه که حیات نماز وابسته بانست شش چیز است اول حضور قلب یعنی خالی سازد دل را از غیر انچه میباشر و متکلم باشست از انچه میکند و میکوید غافل نباشد دوم خود را بر فهمیدن کلام بدارد و این غیر از حضور قلبست از برای انکه هر کاه دل با لفظی که کوید حاضر باشد لازم نیست که با معنی ان نیز حاضر باشد و تفاوت میان مردم در فهمیدن معانی بسیار است سیم تعظیم مخاطبست و این غیر از دو چیز اولست چرا که تعظیم لازم ان دو نیست

و چهارم بیجا نشد که سخنی میکوئی و میشنوی و تعظیم مخاطب منظور نمی باشد چهارم هیبت است و این زیاده بر تعظیم است
از برای انکه هیبت خوف و هراسیست که از عظمت عظیم الشان بهم میرسد پنجم امیدواریست بثواب خدا
از راه ایمان بنماز چنانکه بسبب تقصیر در آن از عقاب خدا خایفست ششم حیا داشتن و منفعل شدن و توهم
تقصیر در آنست و کوتاهی در اتیان بحق کما هی و تا اینجا آنچه کفتیم مجملی بود از اسرار مطلق نماز و هر کاه خواهی
که اسرار یکان یکان از اعمال آنرا بدانی مستمع باش **فصل** هر کاه نداء موذن را شنیدی یاد کن هول
نداء روز قیامت را و ببین اکر در خود رغبت تمامی بعبادت بنماز می یابی بدان که در قیامت نداء
بشارت رستکاری بتو خواهد رسید در عیون الاخبار از حضرت امام رضا علیه السلم مرویست اکر کسی کوید
چرا امر باذان شده کوئیم از برای چندین چیز یکی انکه هر کس در یاد نماز نباشد و غافل باشد باین آکاه میشود
و هر کسی وقت را نشناسد و متوجه نماز نشده باشد بدخول وقت مطلع میشود و دیکر انکه موذن بسبب
اذان کفتن فضیلت دعوت مردم را بنماز و ترغیب ایشان را بآن درمی یابد و اقرار میکند بتوحید خدا
و اظهار ایمان مینماید و باواز بلند اظهار اسلام میکند و اعلام مینماید کسی را که در یاد نماز نباشد و
اکر کسی کوید چرا ابتدا بتکبیر شده کوئیم از برای انکه ابتدا بنام خدا شود و معلومست که در اول تکبیر نام خدا
مذکور است و در تهلیل در اخر کفته میشود اکر کسی کوید چرا فقرات آن دو بار دو بار کفته میشود کوئیم از
برای انکه در کوشها خوب جای کیرد و اکر کسی اولا نشنیده باشد ثانیا بشنود و دیکر انکه چون نماز دو رکعت
دو رکعتست اینها هم دو بار دو بار کفته میشود اکر کسی کوید چرا تکبیر در اول اذان چهار مرتبه کفته میشود
کوئیم از برای انکه در ابتدا مردمان غافل میباشند و این تکرر میشود از برای انکه متوجه ان و ما بعد آن شوند
اکر کسی کوید چرا شهادتین بعد از تکبیر است کوئیم از برای انکه ایمان اولا دانستن توحید است و ثانیا
اقرار بان و برسالت پیغمبر اخر الزمان و از برای آنست که همه کس باید که معرفت و اطاعت این دو با
یکدیکر میباشد و ایضا چنانکه در حقوق مردم دو شهادت میباید همچنین در ایمان نیز دو شهادت
میباید اکر کسی کوید چرا بعد از شهادتین دعوت بنماز میشود کوئیم از برای انکه اذان از برای نماز وضع
شده و وجه دیکر انکه دعوت بنماز در میان اذان باشد چنانکه در اول چهار فقره مکرر شده همچنین





در اخر چهار فقره است دعوت بفلاح و بخیر العمل و تهلیل و تکبیر مذکور شد و ضابطه ما رشاد فلاح و خیر العمل
نامیده تا رغبت مردم در ادای آن زیاده شود اکر کسی کوید چرا تکبیر در اخر نیست چنانکه در اول بود کوئیم از برای انکه
افتتاح کلام و اختتام بنام خدا شود اکر کسی کوید چرا بعوض تهلیل تسبیح و تحمید نشده کوئیم از برای انکه تهلیل
اعظم از تسبیح و تحمیدات چرا که اصل ایمان اقرار بوحدانیت خدا و نفی شریکست و از حضرت امام حسن
عسکری علیه السلم پرسیدند چرا حی علی خیر العمل را ترک کردند فرمودند علت ظاهرش آنست که مردم
تکیه بر اتیان بنماز نمایند و ترک جهاد نکنند و علت باطنش آنست که مراد از خیر العمل ولایت اهل بیت
و خلفا نمیخواستند که کسی رغبت بان کند و دعوت مردم بان نشود **فصل** چون ستر عورت از لوازم
در هنکام نماز واجبست پس سزاوار است از برای مومن آنست که هر کاه جامه پوشد تفکر کند در آنکه در مصباح الشریعه
از امام جعفر علیه السلم روایت شده و لکن اینست زینت دارترین لباسها از برای مومنان لباس پرهیزکاریست
و نرم ترین لباسها لباس ایمانست چنانکه خدای عز و جل در قران مجید فرموده و لباس التقوی ذلک خیر
یعنی لباس تقوی که در باطنست بهتر از لباس ظاهریست و لباس ظاهر نیز نعمتیست از جانب خدا که بان ستر عورت
بنی آدم میشود و این کرامتیست که خدای عز و جل ذریت آدم را بان کرامی ساخته و آلتیست از برای ادای آنچه
خدا واجب کردانیده و بهترین لباسها آنست که بنده را از خدا غافل نکرداند بلکه او را بشکر و ذکر و طاعت خدا
نزدیک سازد و او را بعجب و ریا و تکلف در زینت و تفاخر و تکبر ندارد چرا که اینها ضد دین و مورث قساوت قلب
و در وقت پوشیدن جامه یاد کن که خدای عز و جل کناهان ترا برحمت خود پوشیده پس چنانکه ظاهر بلباسی
پوشانیده باید باطن خود را بصدق و طاعت آراسته کردانی و از الطاف الهی انکه چنانکه اسباب لباس
ظاهری را آفریده همچنین از برای پوشانیدن معایب باطنه قلبی از کناهان و اخلاق ذمیمه ابواب توبه
و انابت را کشوده و باید از این آکاه شوی که هر کز کسی را رسوا نکنی از برای انکه خدا اعظم از این را بر تو پوشیده
و باید که پیوسته مشغول عیب خود باشی و بعیب دیکران نپردازی و اکر از عیب خود غافل بودن اعظم
عقوبات الهیست **فصل** در مصباح الشریعه از امام جعفر علیه السلم مرویست هر کاه بدر مسجد رسی بدانکه
متوجه بساط بارکاه پادشاه عظیم الشان شده که بغیر از پاکان کامل و صدیقان فاضل رخصت دخول آن کسی



در آن ندارد و در آن حالت باید که بسیار خایف و هراسان باشی چنانکه در وقت رفتن بمجلس پادشاهان بزرکان میباشی
و اکر ازین غافل باشی مخاطره این راه بسیار بسیار عظیم بدان و دل خود را خالی کردان در انوقت از هر چه مانع توجه بخداست
و نظر کن در نجوا اکر ذوق مناجات و حلاوت مخاطبات خداوندکار و آثار قبول آن بزرکوار را می یابی داخل مسجد شو
و الا بر در مسجد بایست مانند وقوف مضطرین که راههای تدبیر بر تو بسته باشد و چاره بغیر عجز و لابه نیابی شاید
خدای عز و جل نظر شفقت و رحمت ترا دریابد و اجابت دعا نموده **فصل** هر کاه متوجه قبله کردی تفکر کن
در آنکه در مصباح الشریعه از امام جعفر علیه السلم روایت شده و آن اینست هر کاه روی ظاهر را بقبله کردی مایوس باش
از دنیا و ما فیها و از خلق با آنچه در آنست و دل را متوجه خدا ساخته از هر چه غیر او باشد خالی کردان و بدانکه باطن
متوجه خدا کشته پس عظمت او را بنظر در آور و یاد کن ایستادن روز قیامت را در حضور خدا و بازکشت خود را بسوی
او و بقدم خوف و رجا بایست مولف کوید که در وقت ایستادن بنماز باید سر بپیش و با حیا باشی و بدانی که خدا بر
باطن تو مطلعست و چنانکه در مجالس پادشاهان با هزاران احتیاط و ترس می ایستی همچنین باید که در مجلس پادشاه
پادشاهان هست تواضع اضعاف مضاعف آن باشد از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله پرسیدند چکونه حیا از خدا باید
داشت فرمود چنانکه حیا میکنی از مرد صالحی که با تو باشد چنانکه در حضور مردم در نماز ملتفت بکسی نمیشوی و
چشم از همه چیز پوشیده اظهار خشوع میکنی باید که باطن را نیز از ملاحظه غیر خدای قطعا مانع و متوجه غیر او نشوی
و در وقت کفتن تکبیرات افتتاحیه حقارت و خست عبادت خود را در جنب عظمت و جلالت خدا ملاحظه کن و در وقت
کفتن اللهم انت الملك الحق تامل کن در عظمت ملك و عموم قدرت و استیلای خدا و استعلا بر تمام عوالم و در وقت
کفتن عملت سوءا و ظلمت نفسی فاغفر لی انه لا یغفر الذنوب الا انت تامل کن در خواری و پریشانی
خود و طلب نما آمرزش کناهان را و در وقت کفتن لبیک و سعدیک و الخیر فی یدیک و الشر لیس الیك
و المهدی من هدیت تصور کن که خدا ترا دعوت بنماز کرده و تو اجابت دعاء او مینمائی و استعانت از وی
میجوئی و میدانی که چیزها در دست اوست و شر و ضرر بتو بر میکردد و هدایت یافته کسیست که تو او را هدایت کرده
و در وقت کفتن عبدك و ابن عبدیك منك و بك و لك و الیك در خاطر بکذران که بنده و بنده زاده توام
و وجود من از تست و بر پا بودن من بتست و ملک توام و بازکشت من بسوی تست و در وقت کفتن لا ملجا و لا





منجا منك الا الیک **فصل** و در کتاب من لا یحضره الفقیه از حضرت امام رضا علیه السلم مرویست که هفت تکبیر در اول
نماز از برای آنست که اصل در نماز دو رکعتست و تکبیرات در اول افعال نماز هفت یکی بجهت دخول در نماز و یکی در اول
رکوع و دو تکبیر در اول دو سجده و در رکعت دوم یکی در اول رکوع و دو تکبیر در اول سجدتین و هر کاه در اول نماز
این هفت تکبیر کفته شود و سهوی و فراموشی در هفت تکبیر افعال نماز شود تدارک نقصان انها باین هفت تکبیر اول میشود
و در وقت نیت در دل بکذران که فرمان خدا را میبرم در امری که بنماز کرده و قصد کن امیدواری بثواب و فرار از عقاب
و طلب تقرب بخدا را و در وقت کفتن الله اکبر در خاطر بکذران که خدا بزرکتر است از همه چیز یا بزرکترست از انکه او را
وصف توان نمود یا بزرکترست از انکه ادراک او بحواس یا قیاس نفس توان کرد و در مصباح الشریعه از امام جعفر علیه السلم
روایتست که هر کاه تکبیر کوئی هر چه را از اسمان و زمین در جنب کبریای خدا حقیر شمار بدرستیکه خدای عز و جل در وقت
کفتن تکبیر نظر بدل بنده خود میکند اکر چنانکه در دل بنده خود اندک شکی در حقیقت بزرکی خدا باشد و چیز دیکر را بزرک
شمارد خطاب باو میکند که ای کاذب فریب مرا میدهی بعزت و جلال خودم قسم که ترا از لذت ذکر و مناجات خود محروم میسازم
و ترا از درکاه و قرب خود دور میکردانم از حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه پرسیدند معنی دستها را بلند کردن در وقت
تکبیر چیست فرمود اشاره ایست باینکه یکانه ایست که مثل و مانند ندارد و اشاره باو بسر انکشتان و ادراک او
بحواس نمیتوان کرد و در علل از حضرت امام رضا علیه السلم مرویست که دستها را در تکبیر بلند کردن از انواع تضرع و
زاری و از همه چیز بریدن و متوجه شدنست و در وقت خواندن دعاء وجهت وجهی تا اخر این معنی را در خاطر بکذران
که روی دل خود را متوجه میسازم بجانب خداوندی که اسمان و زمین را افریده و داناست بفاش و نهان همه
چیز در حالتی که مایلم از دینهای باطل بدین حق و فرمان بردارم در همه چیز و از جمله مشرکان نیستم بدرستیکه نماز و عبادت
من و زندکی و مردکی من از برای پروردکار عالمیانست و او را شریکی نیست و باین مامور شده ام و از جمله فرمان
بردارانم **فصل** پس بکو اعوذ بالله السمیع العلیم من الشیطان الرجیم یعنی پناه میبرم بمعبودی که شنوا
و داناست از شر وسوسه دیو فریبنده سرکش یا از رحمت خدا دور و بکو بسم الله الرحمن الرحیم و سوره حمد را
بخوان و معنی سوره اینست که استعانت میجویم بنام خدائی که بخشاینده است در دنیا بجمیع خلق و در اخرت بمومنان
و بس و همه ثنا و آفرین مر خدای راست که پرورنده همه عالمهاست و یکبار دیکر در آخرت بخشاینده وجود ست

بر همه و بخشنده رحمت و شفقت بر مؤمنان و خداوند روز جزاست بهر چه خواهد حکم خواهد کرد و ترا می پرستیم و بس و از تو
یاری میجوییم در همه چیز و بس هدایت کن ما را براه راست آن راهی که انعام کرده با انبیا و اولیا نه راه آن کسانی که غضب بر ایشان
کرده و نه راه گمراهان در کتاب من لا یحضره الفقیه از حضرت امام رضا علیه السلام مرویست که سبب مأمور شدن مردم بخواندن
سوره حمد در نماز آنست که ترک قرآن نشود و حق قرآن ضایع نگردد و مهجور و بی نظر بران نموده همیشه خوانده شود و عمل
بآن و سبب ابتدا کردن بفاتحه آن سوره دیگر آنست که در هیچ سوره و کلامی این مقدار خیر و حکمت جمع نشده که درین سوره
شده چنانکه الحمد لله ادای شکر چیزهاییست که خدا بر بنده اش واجب ساخته و شکر توفیق خیر اینست که بندگان را داده
و رب العالمین اقراریست بتوحید و تمجید و خالق و مالک همه چیز بودن و الرحمن الرحیم طلب مهربانی و ذکر
نعمتهای بی منتهاییست که بر همه کس احسان کرده و مالک یوم الدین اقراریست ببعث در روز جزا و بانکه اختیار
آن روز با اوست چنانکه اختیار دنیا با اوست ایاک نعبد اظهار رغبتست بعبادت او و ایاک نستعین
طلب زیادتی توفیقست برادای حق نعمتها و اهدنا الصراط المستقیم سوال خواهش پیروی راه راستست
و زیادتی معرفت بعظمت او و صراط الذین انعمت علیهم اظهار زیادتی رغبتست بهترین راهها که راه
اولیاست غیر المغضوب علیهم استعاذه ایستاز بی روزگار انکه دانسته استخفاف باوامر و نواهی
خدا مینماید و لا الضالین پناه جستن بخداست از آنکه در سلک گمراهان باشد که از راه خدا بیرون رفته
و نمیدانند و گمان میکنند که خوب کرده اند پس آنحضرت فرمود معلوم شد که الحمد درین سوره جمع شده از جوامع
خیر و حکمت در سوره دیگر یافت نمیشود و نیز فرمود سبب اینکه بعضی نمازها را بلند باید گذارد و بعضی را آهسته
آنست که نمازهای جهریه در وقتهای تاریک میباشند بلند کردن آواز در آنها از برای آنست که مردمی که عبور کنند
مطلع شوند که چه نماز میگذارند پس رغبت کنند بحضور نماز بخلاف نمازهای آهسته که در روشنی روز است و در آن
اکتفا بدیدن میشود و حاجت بشنیدن آواز نیست و از حضرت امام جعفر علیه السلام پرسیدند سبب چیست
که در دو رکعت آخر نماز تسبیح کردن افضل از قرائتست فرمود که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله در این دو رکعت آن
مقدار از عظمت الهی ملاحظه نمود که حیرانی او را روی داد پس فرمود سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا
الله و الله اکبر یعنی خدای عز و جل منزه و مقدس است از هر نقص و شکر مخصوص اوست و معبود بحقی غیر او نیست

واوازهم



و او از همه چیز بزرگترست و از حضرت امام رضا علیه السلام پرسیدند سبب تخصیص دو رکعت اول بقرائت قرآن و دو
رکعت آخر بتسبیح چیست فرمود تا فرق باشد میان آنچه خدا از جانب خود واجب کرده و میان آنچه از جانب پیغمبر
خود واجب کرده و درین حدیث اشاره ایست باینکه اول نماز دو رکعت واجب بود و بعد از آن پیغمبر دو رکعت
دیگر بر آن افزود خدا آنرا نیز واجب گردانید و از اهل بیت علیهم السلام منقولست که بهترین سوره که بعد از فاتحه
خوانده شود در نمازهای فریضه سوره قدر و توحید است و باید نمازگذارنده در وقت خواندن سوره قدر
متذکر معنی آن باشد و آن اینست بدرستی که ما فرستادیم قرآن را در شب قدر و چه چیز ترا دانا کرد که شب قدر
چیست یعنی شبیست با عزت و شرف شب قدر بهترست از هزار ماه که شب قدر در آن نباشد شب قدر شبیست
که فرو می آیند فرشتگان و روح در آن بر امام عصر بفرمان آفریدگار ایشان از هر امری که بندگان را در کار است
از امور دین و دنیا و شب قدر دایم البرکتست تا دمیدن سفیده صبح و سزاوار آنست که در وقت خواندن
سوره توحید متذکر این معنی باشد که بگو ای محمد خدا تعالی یگانه است در ذات و صفات و خدایی که همه چیزها
و اکثر در همه چیز باو نیازمندند و خدا کسی را نزاده چنانکه یهود میگفتند عزیر پسر اوست و کسی او را نزاده و از خدا کسی
چنانکه نصاری میگفتند عیسی پسر خداست و او را همتایی نیست و نبوده چنانکه مشرکان میگفتند که بتها
شریک اویند **فصل** بعد از فراغ از قرائت رکوع کن و بگو سبحان ربی العظیم و بحمده یعنی منزه است
پروردگار بزرگ من و مشغولم بحمد او و در آنوقت عظمت و بزرگواری او را منظور نظر میدار و سر از رکوع
بردار و باید که خدا تعالی رحم بتو خواهد کرد و بگو سمع الله لمن حمده یعنی اجابت کند خدا دعای کسی
که شکر او کرده یعنی الحمد لله رب العالمین و افتادگی را زیاد کرده بگو اهل الکبریاء و العظمة و الجود
و الجبروت یعنی خدا تعالی صاحب بزرگواری معنوی و صوری و صاحب بخشش و فرمان فرمایی است از حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه مرویست که تأویل گردن کشیدن در رکوع اینست که ایمان بتو آوردم
اگر چه گردن مرا بزنی و در مصباح الشریعه از امام جعفر علیه السلام روایتست که هیچ بنده حقیقت رکوع را
بجای نیاورد مگر آنکه خدا تعالی او را بنور بزرگی خود مزین میگرداند و او را در زیر سایه خود جای میدهد
و او را میپوشاند جامه برگزیدگی و نمازگذارنده در تواضع اولا ادب خود را در رکوع بجای می آورد و بعد از

خودرا



نگردد در سجود رسیده قرب بخدا میشود و هر کسی ادب را بجای نیاورد و مصلحت قرب بخدا ندارد پس باید که در رکوع ۱
نهایت افتادگی بکنی با دل ترسان و اعضاء لرزان و ترسی که مبادا فایده رکوع از تو فوت شود و استیفا کنی
رکوع را بمساوی ساختن پشت خود و تصور کنی و ایستی خود را در رنگ خدمتگار و بدون اعانت او نمیتوانی کرد
و پرهیز از مکرهای شیطان و بدانکه بقدر تواضع خدا تعالی مرتبه ترا بلند میگرداند و بعد از فراغ از رکوع سجده
کن و بگو سبحان ربی الاعلی و بحمده یعنی منزه است خدای من که بلندتر است از هر چه او را نشاید و
مشغولم بشکر او حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرموده سجده جسمانی آنست که بهترین موضع روی را بر خاک
گذاری با کفهای دست و زانوها و انگشت پاها در حالتی که خشوع قلب و اخلاص نیت داشته باشی و سجود
نفسانی آنست که دل را خالی سازی از چیزهای فانی و تمامی همت متوجه شوی بچیزهایی که در قیامت
باقی خواهد بود و سلب کنی از خود تکبر و عصبیت را و قطع علایق دنیوی نمایی و خود را آراسته کنی
باخلاق نبوی و شخصی از آنحضرت تأویل سجده را پرسید فرمود رفتن بسجده اولی رمزیست باینکه
از خاک آفریده شده ایم و سر برداشتن رمزیست باینکه سر از خاک بیرون آوردیم و رفتن بسجده دوم رمزیست
که عود بخاک خواهیم نمود بعد از مردن و سر برداشتن از آن رمزیست باینکه در قیامت سر از خاک
بیرون خواهیم آورد و در مصباح الشریعه از حضرت امام جعفر علیه السلام مرویست که بخدا قسم که زیان
کار نیست بنده که حقیقت سجود را بجای آورده باشد اگر چه در تمام عمر یکبار باشد و رستگار نیست
بنده که بسجده رود و حال او شبیه باشد بفریب دهنده باینکه غافل باشد از خدا و آنچه مهیا شده از برای
سجده کنندگان از انس بخدا در دنیا و راحت در آخرت و هر کسی ادب سجده را بجای آورد از خدا
دور نمیشود و هر کس حرمت آن را نگاه ندارد و در یاد غیر خدا باشد بخدا نزدیک نمیشود و باید که در
حالت سجده نهایت افتادگی کنی و بدانی که تو آفریده شده از خاکی که پای مال کسست و ترکیب تو
از نطفه ایست که هر کس آنرا پلید می شمارد و معنی سجده آنست که بباطن بخدا نزدیک شوی یعنی
که باطن هر همه چیز از تو پنهان میشود پس باید که بباطن همه چیز غیر از خدا از تو پنهان باشد حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود هر کس متوجه خداست خدا متوجه آن میشود و هر کس در نماز از او

غافل



غافل باشد از جانب خدا خواهد بود که استهزا بخدا کنند و نام او در دیوان زیانکاران ثبت خواهد شد و در علل
از حضرت امام رضا علیه السلام مرویست که سبب تخصیص تسبیح برکوع و سجود بسیار است یکی از آنها آنست که
بنده در هنگام افتادگی باید که تنزیه و تقدیس خدا کند و مشغول بشکر آن باشد و سبب اینکه یک رکوع و
دو سجده واجب شده آنست که رکوع در حالت ایستادن است و سجود در حالت نشستن و نماز کسی که
نشسته یعنی مثل نصف نماز ایستاده است پس دو سجده از برای آنست که مساوی یک رکوع شود و از حضرت
صادق علیه السلام مرویست که علت در اینکه باید سجده بر خاک کرد یا آنچه از خاک روییده باشد و ماکول
و ملبوس نباشد آنست که سجده بر خاک بتواضع اقربست و ماکول و ملبوس معبود اهل دنیا و مغرور کاراست
پس سزاوار نیست که بر آنچه مغرور بآن شده اند سجده کنند **فصل** هر گاه در نماز بجهت تشهد بنشینی
و پشت پای راست را بر بالای کف پای چپ گذار و از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه سبب
آن را پرسیدند آنحضرت فرمود تأویلش آنست که خداوندا حق را مسلط گردان بر باطل و در مصباح
الشریعه از حضرت امام جعفر علیه السلام مرویست که تشهد ثنائیست بر خدا باید که در آنوقت در باطن
نهایت افتادگی کنی چنانکه در ظاهر مسکینی و اعتراف واقعی به بندگی خود و یکتایی خدا و رسالت پیغمبر
کنی و دانی که طاعت رسول و شهادت برسالت او مقرون بطاعت خدا و شهادت بوحدانیت
اوست و دیگر آنکه از برکات صلوات بر پیغمبر و اهل بیت او محروم نگردی و در علل از حضرت امام
رضا علیه السلام مرویست که علت تشهد بعد از دو رکعت آنست که چنانکه پیش از رکوع و سجود در اذان
و قرائت افتتاح بشهادتین و دعا شده اختتام نیز بآنها شود و هر گاه از تشهد فارغ شوی تمامی ملائکه
مقربین و مدبرین و انبیاء مرسلین و سید نبیین و ائمه معصومین و عباد الله صالحین را در پیش
خود حاضر گردان و متوجه یک یک شده بگو السلام علیکم و رحمة الله و برکاته از حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام معنی سلام کردن امام را پرسیدند فرمود امام از جانب خدای عز و جل بمردمان میگوید بمامومین را
که در امانید از عذاب خدا در روز قیامت و در مصباح الشریعه از امام جعفر علیه السلام مرویست
که سلام در آخر هر نمازی بمعنی امانست یعنی هر کسی امر خدا و سنت پیغمبر را بجای آورد در حالتی که خضوع

وخشوع داشته باشند از بلاهاء دنیا و عذاب آخرت در امانست و سلام اسمیست از اسماء الٰهی و سنت شده که مردمان
در میان خود استعمال نمایند و سلام حقیقی آنست که دین و دل و عقلت بسلامت باشند از ظلمت معاصی و
ملایکه موکلین بسلامت باشند از ملال داشتن از بد سلوکی تو و دوست و دشمن از شر تو ایمن باشند و در
عیون از امام رضا علیه السلام مرویست که اگر کسی گوید چرا در آخر نماز امر بسلام شده و بجای آن امر بتکبیر و
تسبیح یا چیزی دیگر نشده گوییم در ابتداء نماز بتکبیرة الاحرام سخن گفتن با غیر خدا حرامست و در آخر
رخصت سخن گفتن با مخلوقست و ابتداء سخن با مخلوق بسلامست **فصل** بدانکه روز جمعه
روز عظیم و عید شریفیست باید که در نماز و عبادات آن روز اهتمام بسیار داشتن و بیشتر از سایر ایام
متوجه خدا با خلاص و زاری بودن و همچنین روز عیدها و در علل از امام رضا علیه السلام مرویست که
اگر کسی گوید چرا نماز جمعه دو رکعتست گوییم از برای آنکه مردمان از راههای دور می آیند و تعب میکشند پس
خدای تعالی تخفیف در آن داد و سبب دیگر آنکه امام حبس مردم مینماید از برای شنیدن خطبه و ایشان
منتظر نماز اند و این حکم نماز تمام دارد و سبب دیگر آنکه جمعه عید است و نماز عید دو رکعتست و دیگر
آنکه دو خطبه بجای دو رکعتست و اگر کسی گوید چرا امر بخطبه شده گوییم از برای آنکه جمعه مجمع عامیست
و خدا میخواهد که سرکرده مردم ایشان را موعظه کند و ترغیب ایشان بطاعت و تخویف بمعصیت
نماید و ضرر و صلاح ایشان را با آفات دنیا و احوال آخرت و اگر کسی گوید چرا دو خطبه مقرر شده گوییم یکی بجهت
تحمید و تقدیس و ثناست و دیگری بجهت حوایج مردم و تعلیم آنچه بکار ایشان آید و اگر کسی گوید که
چرا خطبه روز جمعه پیش از نماز و خطبه روز عید بعد از نماز است گوییم که جمعه امر دایمیست و مردم میخواهند
که از هم بپاشند اگر خطبه بعد از نماز میبود کسی شنیدن آنرا مکث نمی نمود بخلاف عید که مردم شغل کمتر است
و ازدحام بیشتر اگر جمعی بروند بعضی میمانند و اگر کسی گوید سبب در این چیست که باید مردم از دو فرسخ
حاضر شوند گوییم از برای آنکه حد تقصیر هشت فرسخست و هر کس از دو فرسخ حاضر شود و دو فرسخ
برگردد چهار فرسخ میشود و این نصف مسافت مسافر است و اگر کسی گوید چرا دو نافله روز جمعه
چهار رکعت زیاد شده گوییم از برای تعظیم آن روز و اگر کسی گوید علت وجوب نماز از برای کوفتی





آفتاب و ماه چیست گوییم از برای آنکه این آیتیست از آیات الٰهی و معلوم نیست که علامت رحمتست یا غضب و حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله میخواست که امت او در آنوقت متوسل بخدا شوند و تضرع و زاری نمایند تا آنکه خدای تعالی شر آنرا
از ایشان بگرداند و اگر کسی گوید چرا ده رکوع دارد گوییم از برای آنکه اول در شبانه روزی ده رکعت نماز واجب شده بود
و آنها در این نماز جمع شده و سبب وجوب سجده در این نماز آنست که ختم نماز بسجده و نهایت افتادگی شود و اگر
کسی گوید سبب در وجوب چهار سجده چیست گوییم اصل در نماز دو رکعتست و اقل واجب در آن چهار سجده است
و اگر کسی گوید چرا بجای رکوع امر بسجده نشده گوییم نماز ایستاده بهتر از نشسته است و از برای آنکه در حالت
ایستاده انجلاء آفتاب و ماه را میتوان دید بخلاف حالت سجده و اگر کسی گوید چرا این نماز مانند سایر نمازها نیست گوییم
از برای آنکه سبب در این مثل اسباب سایر نمازها نیست و تغییر در سبب باعث تغییر در مسببست و اگر کسی
گوید سبب در وجوب نماز بر میت چیست گوییم سبب آنست که مردم شفاعت او را نزد خدا کنند و طلب
آمرزش او نمایند و آدمی در هیچ حالتی اینقدر احتیاج بدعا ندارد که در آنوقت و اگر کسی گوید چرا پنج تکبیر واجب شده
گوییم از برای آنکه نماز فریضه یومیه پنجست و در هر نمازی یک تکبیر واجبست و آنها در نماز میت جمع شده
و اگر کسی گوید چرا در این نماز رکوع و سجود نیست گوییم مقصود در این نماز افتادگی و تضرع نیست بلکه مقصود
در این دعا و استغفار است از برای میت و اگر کسی گوید چرا این نماز بی وضو جایز است گوییم در نماز میت
رکوع و سجود نیست و غرض از این دعاست و دعا بی وضو جایز است و اگر کسی گوید چرا تجویز شده
که این نماز را پیش از شام و بعد از صبح بگذارند و حال آنکه نماز در این وقتها مکروه است گوییم از برای
آنکه مردن وقتی نمیدارد و بی اختیار واقع میشود پس هرگاه واقع شود باید که اداء حق آن کرده نماز
بشود و شخصی از آنحضرت سبب وجوب پنج تکبیر در نماز میت را پرسید فرمود سبب ظاهرش آنست
که از هر یک نماز فریضه برخواسته و اما سبب باطنیش آنست که واجبات پنجست نماز و زکوة و روزه
و حج و ولایت اهل بیت و هر کس ولایت را قبول دارد پنج تکبیر میگوید و هر کس قبول ندارد چهار تکبیر
میگوید و نیز از آنحضرت مرویست که اگر کسی گوید چرا اصل در نماز دو رکعت است و چرا بر بعضی
یک رکعت یا دو رکعت زیاد شده و بر بعضی زیاد نشده گوییم از برای آنکه اصل نماز یک رکعتست از برای آنکه



اصل در عدد یکیست و کمتر از این نماز نیست و چون خدای تعالی میدانست که مردمان یک رکعت را چنانچه
باید بکمال بجای نخواهند آورد لهذا یک رکعت دیگر بآن ضم نمود که جبر نقصان آن بشود و بعد از آن حضرت پیغمبر
صلی الله علیه و آله میدانست که مردم این دو رکعت را نیز چنانچه باید بجای نخواهند آورد بنا بر این دو رکعت
بر ظهر و عصر و خفتن افزود تا تدارک نقصان دو رکعت اول بشود و چون میدانست که شغل مردم در وقت
شام بیشتر است و هر کس در آنوقت میخواهد که بخانههای خود بروند و مشغول اکل و شرب و سرانجام خوابیدن
میباشند از برای تخفیف بر ایشان یک رکعت افزود و سببی دیگر آنکه میخواست عدد رکعتها فرد باشد زیرا که خدا
فرد است و فرد را دوست میدارد و بر نماز صبح چیزی نیفزود از برای آنکه در اول روز شغل مردم بیشتر
و خیال سرانجام کارها بیشتر میدارند پس رعایت ایشان نموده چیزی نیفزود و اگر کسی گوید سبب در نماز
جماعت چیست گوییم سبب آنست که خدای عز و جل میخواست که اخلاص و توحید و اسلام و عبادت ظاهر و
مشهور باشد از برای آنکه اظهار اینها حجتیست بر مردمان و از برای آنکه منافق هم ادای آن نماید و شهادت
مسلمانان در حق یکدیگر جایز باشد بسبب ایشان با آنکه اعانت بر کارهای خوب و باز ایستادن از
بدیها در جماعت بیشتر یافت میشود و اگر کسی گوید چرا نمازها بخصوص این پنج وقت واجب شده گوییم از برای آنکه
وقتهای که معلوم همه کس میباشد چهار وقتست یک وقت غروب آفتاب دوم وقت برطرف شدن شفق
مغرب سیم وقت طلوع صبح چهارم وقت زوال و کم دیدن سایه پس چهار نماز در این وقتهای معلوم واجب
شد و چون نماز عصر وقتی نداشت بعد از نماز ظهر واجب شد و سبب دیگر آنکه خدای عز و جل دوست میدارد
که بندگان او بهر چه مشغول شوند اول عبادت و طاعت او را کنند و مردم در اول روز مشغول مهمات دنیا
میشوند و در میان روز متوجه استراحت و باز در عصر متوجه کارها میگردند و در وقت شام رجوع بخانهها
مینمایند و در وقت خواب تهیه خوابیدن میکنند پس در ابتداء اینها اول عبادت حق باید بکنند و بعد از
آن مشغول مهمات خود گردند و اگر کسی گوید سبب تخصیص نماز عصر بعد از ظهر چیست گوییم از برای آنکه
آنوقت بر مردم نسبت بسایر اوقات آسانترست و اگر کسی گوید چرا نوافل سی و چهار رکعتست گوییم از
برای آنکه فرایض هفده رکعتست و از برای تمامی فریضه سنت دو چندان شده و اگر کسی گوید چرا تمامی





نوافل در یکوقت نیست گوییم از برای آنکه اداء آن آسانتر باشد و اگر کسی گوید چرا نماز در سفر قصر میشود از برای
آنکه در ابتداء نماز ده رکعت بود و خدای تعالی از برای تعب سفر زیاده را عفو فرموده و اما نماز شام چون تخفیف
در آن شده که بیش از یک رکعت زیاد نشده آنرا بحال خود گذاشتند و اگر کسی گوید سبب در تخصیص هشت فرسخ
در تقصیر نماز چیست گوییم از برای آنکه در روز متوسط در رفتار قافلهها بسیر معتدل هشت فرسخ طی میشود پس
تقصیر بحد سیر یک روز مقرر شد و اگر در این حد واجب نشود در سیر هزار سال نیز واجب نباشد از برای آنکه
هر روزی مثل روز دیگر است و اگر کسی گوید چرا نافله روز در سفر ساقطست و نافله شب باقی مانده گوییم از
برای آنکه هر نمازی که تقصیر در آن نمیشود نافلهاش ساقط نمیگردد و اگر کسی گوید چرا نافله نماز خفتن ساقط
نمیشود گوییم از برای آنکه آن داخل پنجاه رکعت شبانه روزی نیست بلکه از برای آنست که نافله ضعف
فریضه باشد و اگر کسی گوید سبب در رخصت مسافر در اتیان بنماز شب در اول شب چیست گوییم از برای آنکه در
اول شب فارغ و در آخر شب مشغول کوچ و حرکت میباشند **باب پنجم** در اسرار دعا و ذکر بدانکه سر آنکه
از برای کسیکه نماز را بجای آورده آنست که تفکر نمایند در تعقیبات نماز از دعاها و ذکرها بجهت آنکه دعا
افضلست در این عبادات و افضل آنهاست چنانچه در حدیث وارد شده و حضرت امیر المؤمنین سلام الله
علیه فرموده که دعا کلید برآمدن حاجات و دستگاه دولت و بهترین دعاها آنست که از سینه پاک و دل پرهیزکار
صادر شود و مناجات باخدا سبب نجات و اخلاص در آن موجب خلاصیست از عذاب و هرگاه کاری
بر شما دشوار شود پناه بخدای عز و جل برید و در مصباح الشریعه از امام جعفر علیه السلام مرویست که ادب
دعا را رعایت کن و تامل کن در اینکه چه قسم خداوندی را میخوانی و چگونه با او سخن میگوئی و از برای چه
او را میخوانی و عظمت و بزرگواری او را در نظر میدار و یقین بدان که خدا با آنچه در خاطر داری داناست
و بباطن تو مطلعست و آنچه در دل میگذرانی و پنهان میکنی از حق یا باطل یا خیر و شر و باید که راه نجات
و هلاک خود را بشناسی تا آنکه طلب نکنی چیزی را که هلاک تو در آن باشد و چنان پنداشته باشی که موجب نجاتست
در قرآن مجید هست که آدمی گاهی طلب شر میکند چنانکه طلب خیر میکند و با این آگاه نمیباشد و آدمی
تا بسته در سوال کردن و تامل کن در اینکه چه چیز از خدا میطلبی و از برای چه میطلبی و حقیقت دعا آنست

در اسرار دعاء

که تمام روح و بدن تو فرمان بردار حق باشند و دل خود را درست بده خدای عز و جل بگذاری و ترک اختیار ظاهری و خفی و باطن کارها را بخدا واگذاری و هرگاه اینها را بجای نیاورده باشی توقع اجابت مدار از برای آنکه باشد که چیزی زبان از خدا طلب کنی و خدا اخلاق آزادی باطن تو مشاهده نماید و بدانکه اگر خدا تعالی ما را امر بدعا کرده بود و ما او را نمیخواندیم البته اجابت ما میکرد پس چه جای آنکه ضامن شده که هرگاه ما او را بشرایط دعا بخوانیم اجابت ما کند و هرگاه شرایط دعا بجای آوری و نیت خود را از برای خدا خالص کنی و دانی یکی از سه چیز بتو خواهد رسید یا آنکه بزودی حاجت روا خواهد شد یا آنکه بهتر از آن ذخیره آخرت تو خواهد شد یا دفع خواهد شد از تو بلائی که موجب هلاک تو باشد و روایتست که وقتی حضرت امام جعفر علیه السلام این آیه را خواندند امن یجیب المضطر اذا دعاه یعنی آیا کیست که اجابت دعای مضطر را میکند و از او پرسیدند که سبب چیست که ما خدا را میخوانیم و اجابت نمیشود فرمود از برای آنکست که کسی را میخوانید که نشناخته اید و چیزی سوال میکنید که نفهمیده اید و اضطرار یعنی دعی حقیقت عجز و فقر بنده مضطر شده که از همه چیز منقطع و متوسل بخدا شود و هرگاه سوالی کند و از خدا غافل باشد علامت آنست که خدا تعالی او را یاد نمیکند و هر کس خود را و باطن خود را در تحت قدرت حق تعالی نداند در سوال خود تحکم بر خدا کرده و کلامی میکند که از خدا چیزی طلبیده و تحکم بر خدا جرات عظیمست و وقتی وحی الهی بحضرت موسی آمد که ای موسی هرگاه از من سوال کنی ترسان و لرزان باش و روی خود را بخاک بمال و بهترین اعضا را بخاک امکن و هنگامی که ایستاده سوال کنی دستها را بسوی من بلند کن و دل و بادل ترسان با من مناجات کن و بحضرت عیسی وحی آمد که ای عیسی هرگاه مرا بخوانی مانند کسی باش که غرق شده یا در آتشی افتاده باشد و فریادرسی نداشته باش ای عیسی دل خود را نرم کن و از برای من در خلوتها مرا یاد کن و بدانکه خوشنودی من در اینست که پیوسته بدرگاه من لابه و زاری کنی و در آنحال زنده باشی نه مرده و آواز خود را با سوز و ناله بمن بشنوانی و بباید دانست که دعا را ارکان و اسباب و اوقاتی و پر و بالهاست و ارکانش شش چیزست حضور قلب و رقت کند و اظهار بیچارگی و تضرع و دل بخدا بستن و از غیر خدا چشم پوشیدن و اسبابش صلوات بر پیغمبر و اهل بیت فرستادن آنست و اوقاتش هنگام سحرهاست و پر و بالش تصدق کردنست و هرگاه ارکانش متحقق شود دعا قوت میگیرد و هرگاه اسبابش میسر شود مستجاب میشود و هرگاه در اوقاتش واقع شود حسنش زیاده میگردد و هرگاه با پر و بالش بود ببدرگاه خدا پرواز میکند و کلامی چند که در این مقام نافعست انشاء الله در باب محاسبه خواهد آمد





وصل واما ذکر خدا غایت ثمره عبادتست و باید که بنده در همه حالت و ساعات از یاد خدا غافل نباشد و پیوسته در حالت ایستادن و نشستن و خوابیدن و در اکل و شرب و حرکات و سکنات در یاد او باشد مانند سرشاری که تمامی عاشق همتش متوجه معشوق باشد و در حدیث آمده که ذکر خدا را بسیار بکنید بحدی که مردم گویند دیوانه شده و امر بکثرت ذکر در قرآن بسیار واقع شده و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده هر کس ذکر خدا را بسیار کند خدا او را دوست میدارد و هر کس خواهد در بستانهای بهشت سیر کند بسیار یاد خدا بکند و آنحضرت فرمود سبقت گرفتند قومی که محو ذکر خدا گردیده اند و ذکر خدا بار گران گناهان را از دوش ایشان انداخته سبکبار وارد قیامت خواهند شد و حضرت امام جعفر علیه السلام فرمود هر چیزی حد و منتهائی میدارد الا ذکر خدا که پایان ندارد و در مصباح الشریعه از آنحضرت مرویست که هر کس در یاد خدا باشد چنانکه باید البته مطیع خواهد بود و هر کس غافل است نافرمان بردار و گناهکار است چرا که طاعت علامت هدایت و معصیت علامت ضلالتست و منشا این هر دو ذکر و غفلتست پس باید که زبان تابع دل باشد و حرکتی نکند بدون اشاره قلب و موافقت عقل و رضای ایمان بدرستی که خدا عالمست بظاهر و باطن تو و باید که مانند کسی باشی که نزع روح او شود یا مانند کسی باشی که در روز قیامت در برابر خدای عز و جل ایستاده باشد و هرگز غافل نشوی از آنچه خدا تکلیف بتو کرده از امر و نهی و وعده و وعید و مشغول بغیر اینها نگردی و با آب غم و اندوه دل را از آلودگی بشوئی و بدانکه تا خدا یاد تو نکند تو یاد او نمیکنی و خدا با آنکه از تو مستغنیست یاد تو کرده و یاد کردن تو عظیم تر و شیرین تر و تمامتر و پیشتر از ذکریست که تو او را کنی و دانستن این مورث افتادگی و حیا و شکستگی میگردد و کرم و فضل او ظاهر میشود هر چند بسیار و خالص باشد در جنب نعمتهای او حقیر خواهد بود و ذکر خود را ذکر شمردن مورث ریا و عجب و سفاهت و بدکرداری میشود و طاعت خود را بسیار دانستن و فضل او را فراموش کردن باعث دوری از خدا و وحشت میگردد و ذکر دو قسمت یکی ذکر خالص که موافق دل باشد دوم آنکه چنان بداند که هیچ کس ایچنان که باید قادر بر ذکر خدا نیست چنانکه پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود بیچکس ثنای تو نمیتواند کرد و تو چنانی که خود ثنای خود کرده و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله هنگامی که دانست که ذکر خدا بیشتر ذکر ماست از برای آنکه خود ذکر خود فرموده پس بطریق اولی ذکر ما قدر نخواهد داشت مگر کسی باید بداند که تا خدای عز و جل توفیق ذکر را عنایت نفرماید هیچ بنده قادر بر ذکر او نیست



فصل بدانکه ذکر بزبان تنها فایده ندارد و آنچه مفید است ذکر بزبانست با موافقت قلب یا بقلب تنها و اینها هفت نوعست اول تمجید و تقدیس خدا نماید و با او مناجات کند و کتابی را بخواند چنانکه گویا در شان او نازل شده با حضور قلب تفکر در معانی آنها بکیفیتی که اثر آن بر اعضا ظاهر شود دوم آنکه نعمتهای دینی و دنیوی و اخروی را در دل خود حاضر کرداند و بدل شکر آنها کند و بداند که جمیع آنها از جانب خداست نه دیگری و هر نعمتی را صرف کند در آنچه از برای آن آفریده شده و بزبان نیز شکر خدا کند و هر نعمتی که یاد آن افتد بسجده شکر کند و اگر آن نعمت را در غیر مصرف صرف کرده باشد استغفار کند و بقدر مقدور تدارک آن نماید سیم آنکه همه طاعتها را در دل خود حاضر کرداند اگر چنانکه باید ایشان را بتها نموده شکر خدا را بزبان و دل بجای آورد و توفیق این شکر را نیز نعمتی از جانب خدا داند و اگر ایشان را بتها نموده یا تقصیر در آنها کرده بتوبه و انابت تدارک نماید چهارم آنکه همه معصیتها را بنظر در آورد اگر چنانکه عمدا یا خطا مرتکب آنها شده توبه کند و ایمان بکند نماید تا محو آن شود و اگر معصیتش بنظر در آورد و تضییع حق مردمان باشد سعی در راضی کردن صاحبش نماید و اگر معصیتی باشد که مرتکب آن نشده شکر خدا کند بر توفیق ترک آن و محفوظ بودن از آن پنجم آنکه همیشه در یاد خدا باشد در هر چه روی دهد اگر طاعت باشد ایتان بآن نماید و اگر معصیت باشد ترک آن کند و این دشوارترین ذکرهاست حضرت امام جعفر علیه السلام فرمود دشوارترین چیزهائی که خدای عز و جل واجب کرده بسیار ذکر خدا کردنست و بعد از آن فرمود مراد من بسیار گفتن سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر نیست اگر چه این هم ذکر است بلکه مقصود من ذکر خداست در وقتی که حلال و حرامی روی دهد اگر طاعت باشد بفعل آورد و اگر معصیت باشد ترک کند و نیز از آنحضرت پرسیدند از این آیه وقدمنا الی ما عملوا من عمل فجعلناه هباء منثورا یعنی عملهای ایشان را حاضر خواهیم کرد و مانند غبار پراکنده خواهیم ساخت حضرت فرمود این جماعت عملهای نورانی و سفید خواهد بود مثل جامهای بسیار سفید اما اگر بحرامی بر میخوردند ترک آن نمیکردند ششم آنکه تفکر در صنایع و نعمتهای الهی کنند حضرت امیرالمومنین علیه السلام میفرمود بتفکر دل خود را آگاه کن و از برای نماز شب از جامه خواب برکنار باش و از خدا بپرهیز و این تفکر از برای هر کس بقدر فهم و عقل و رتبه مختلفست



چنانکه در اول این کتاب بیان کردیم هفتم آنکه در یاد خدا باشد بسبب تامل در علوم الهیه و معارف یقینیه و مطالعه و مذاکره کتابهائی که در این فن تصنیف شده و مشغول افاده و استفاده باشد و هرگاه تمامی این هفت نوع را بسیار بکار برد اسباب صحیح شود و اثر بلیغی در نورانی شدن دل میکند و ذکر قلبی هرگاه عادت شود سرایت باعضا میکند باینکه همیشه با خشوع میباشد گویا که در برابر پادشاه عظیم الشأن ایستاده بحیثیتی که هر کس او را ببیند بیاد خدا می افتد از حضرت عیسی پرسیدند که با چه کسی همنشینی کنیم فرمود با کسی که دیدن او شما را بیاد خدا اندازد و کلام او شما را زیاد کند

باب ششم در اسرار و تلاوت قرآن حضرت امیرالمومنین سلام الله علیه فرمود لازمست بر تو تلاوت قرآن و عمل بآن کردن از برای آنکه قرآن عهدنامه ایست از جانب خدا بر مردم پس واجبست بر هر مسلمی که هر روزه نظر بعهدنامه خود کند اگر چه پنجاه آیه باشد و فرمود بدانکه درجات بهشت بقدر آیات قرآنست و هرگاه روز قیامت شود بقاری قرآن خواهند گفت قرآن را بخوان و بلند شو و هر که در بهشت بعد از پیغمبران و صدیقان درجاتش بلندتر از قاری قرآن نخواهد بود و در مصباح الشریعه از امام جعفر علیه السلام مرویست که هر کس قرآن بخواند و شکسته و فروتن نشود و دلش نرم نشود و غمگین نگردد و ترسی در باطنش پیدا نشود بتحقیق خفت بعظمت شان خداوند بنده و زبانی کار رست زیانی و بنج پس فرمود قاری قرآن به سه چیز محتاجست دلی لرزان و بدنی فارغ از خیال دنیا و جائی خلوتی و هرگاه دلش لرزان باشد شیطان لعین از او فرار میکند و هرگاه دل از خیالات خالی گشت متوجه قرائت میشود و از نور قرآن و فواید آن محروم نخواهد شد و هرگاه خلوتی اختیار کند و از خلق کناره گیرد و بعد و خصلت سابق ایمان نماید باطنش الفت بخدا خواهد گرفت و در خواهد یافت لذت خطابهائی که خدای عز و جل با بندگان شایسته خود نموده و لطف خدا را نسبت بایشان خواهد دانست و مطلع خواهد گشت بر انواع کرامات و غرایب اشاراتی که خدای عز و جل ایشان را بآنها تخصیص داده و هرگاه از این سرچشمه کاسه نوشد دیگر هیچ حالی را برابر این حال و وقتی را برابر این وقت نخواهد داد بلکه این را بر همه طاعات و عبادات بر خواهد گزید چرا که قرائت قرآن مناجاتیست با خدا بی واسطه پس تامل کن در این که کتاب خدا را بچه کیفیت میخوانی و امرها و نهیها را چون اجابت میکنی و حدود آنرا چگونه فرمان میبری بدرستی که قرآن کتابیست غالب بر همه چیز و هیچ کس باطل بر آن راه نیافته و نخواهد یافت از برای آنکه از جانب خداوند حکیم و هر چیز پسندیده نازل شده پس قرآن را شایسته خوان و در وعیدها و تهدیدهای آن توقف

کن وعده را طلب کن و از وعیدها استعاذه نما و در مثلها و مواعظها آن تفکر کن و بترس از اینکه رعایت حروف نمائی و
حدود آنرا ضایع کرده باشی **فصل** سزاوار از برای قاری قرآن آنست که رعایت ده چیز باطنی نماید **اول** آنکه
دریابد عظمت و رفعت کلام را و تفضل و لطفی را که خدا بر مردمان کرده در اینکه قرآن را از عرش جلالت بدرجه فهمهای
مردم نازل ساخته و این مانند آنست که هرگاه آدمی خواهد که حیوانات را تعلیم نماید و میداند که زبان او نمیفهمند بناچاری
از مرتبه سخنهای آدمی تنزل مینماید و آوازهائی که لایق فهم آن حیوانست از او صادر میشود و آنچه خواهد بآن میفهماند
و چنانکه بدنهای آدمی بجهت رعایت روح معزز و محترم میباشد همچنین آوازهائی که متضمن کلام حکمت باشد شریف
میباشد و سخن چیزیست عالی مرتبه و رفیع الدرجه و تسلط بر همه چیز دارد و در حق و باطل نافذ الحکمست و حاکمیست عادل
و شاهدیست پسندیده امر و نهی میکند و هیچ باطلی طاقت مقاومت سخن حق ندارد چنانکه هیچ سایه طاقت مقاومت
نور آفتاب ندارد و چنانکه هیچ دیده ظاهری تاب ملاحظه نور آفتاب ندارد همچنین هیچ دیده باطنی تاب دریافت کنه
حکمت ندارد و چنانکه مردم از شعاع آفتاب منتفع میشوند از نور حکمت نیز منفعتها بایشان میرسد **دوم** آنکه
عظیم شمارد خداوندی را که تکلم بقرآن نموده باینکه عرش و کرسی و آسمانها و زمین و آنچه در میانه اینهاست از جن و انس
و حیوان را در دل خود حاضر گرداند و بداند که خالق همه یکیست و جمیع در تحت قدرت او بند و بازگشت همه بفضل
و رحمت اوست و هر کس که خواهد کلام چنین بزرگی را بخواند و ملاحظه صفات ذات او نماید و مطالعه کمال علم و حکمت او
کند باید که نهایت دهشت داشته باشد و توقیر و تعظیم او بجای آورد **سیم** آنکه با حضور قلب باشد و ترک خیالهای
باطل کند و این از تعظیم کلام و صاحب کلام بهم میرسد **چهارم** آنکه تدبر کند در معانی آن و این غیر از حضور قلبست
از برای آنکه حضور قلب در حالت تکلم بالفاظ مستلزم تامل در معانی نیست و هرگاه تدبر میسر نشود مکرر نماید آنرا بلکه آیه
مکرر بخواند حضرت امیر المومنین علیه السلام میفرمود قرائتی که تدبر در آن نباشد خیر ندارد **پنجم** آنکه خود را بر فهمیدن
اسرار قرآن بدارد مثل آنکه از خواندن خلق آسمان و زمین عظمت و جلالت خدا را بفهمد و از ذکر احوال انبیا و آزارهائی
که کشیدند بادیهای خدا را که در آخر الامر با ایشان کردند که شعور و از ذکر امانی که تکذیب انبیا نمودند چگونه
بعذابهای عظیم هلاک شدند و همچنین در خواندن هر آیه آنچه مناسب آن باشد بفهمد **ششم** آنکه خود را از موانع
فهمیدن خالی سازد و موانع چهار جهت یکی آنکه همت را متوجه اخراج حروف نماید و بسبب این از فیض فهمیدن

محروم

هول د — از مخرج



محروم میشود دوم آنکه چیزی چند از استادی شنیده آنرا پسندیده و تقلیدش مانع آنست که معنی دیگر را قبول کند
هر چند حق باشد سیم آنکه اصرار بر گناهی کند و دلش زنگ گرفته بفکر فهمیدن معنی نیفتد در قرآن مجید هست که قرآن
تذکره ایست از برای کسی که از گناهان بازگشت بخدا کند چهارم آنکه چنان داند که کلمات قرآن بغیر از معنی ظاهری که باو
رسیده معنی دیگر ندارد **هفتم** آنکه هر خطابی که در قرآن شده آنرا مخصوص بخود دهد اگر امر یا نهی باشد خود را مامور
یا منهی از آن داند و اگر وعده یا وعید باشد آنرا مخصوص خود داند و اگر قصه اولین باشد عبرت از آن گیرد و بداند
که مقصود از آن قصه خوانی نیست **هشتم** آنکه بحسب اختلاف آیات دلش متاثر شود اگر آیه رجا باشد بشاد خوشنود شود
و اگر آیه خوف باشد غمگین گردد و اگر ذکر صفات خدا باشد از برای عظمت او افتادگی نماید و اگر ذکر چیزی باشد که بر
خدا محالست حیا کند **نهم** آنکه ترقی کند و این سه مرتبه دارد اول آنکه چنان تصور کند که قرآن را از حضرت
پیغمبر میشنود دوم آنکه گویا از جبرئیل میشنود سیم آنکه گویا از خدا میشنود و این مرتبه مقربانست و دوم مرتبه
پس مرتبه اصحاب الیمین و غیر اینها مرتبه غافلینست **دهم** آنکه از خود بیزار و در افعال بکرده خود نباشد
اگر آیه وعد و مدح صالحین را بخواند خود را داخل نداند و آرزو کند که ملحق بایشان شود و اگر آیه غضب و
مذمت عاصیان را بخواند خود را از ایشان شمارد و آرزوی فضل و رحمت خدا کند **باب هفتم**
در اسرار زکوة و معروف بدانکه زکوة در لغت بمعنی پاک ساختن و بمعنی نمو و برکتست و زکوة را
از برای آن زکوة می نامند که باطن را از آلودگی بخل پاک میسازد و سبب نمو و برکت مال میشود و معروف
آنست که فاضل معیشت را صرف وجوه بر نمایند و محققین فرموده اند سر وجوب زکوة و انفاق مال
امتحان مردمست و در این سه معنی یافت میشود اول آنکه تلفظ بکلمه شهادت از برای آنست که خدا را
فرد و یگانه و بی همتا دانند و شرط تمامی و وفای آن آنست که خداپرست محبوبی بغیر خدا نداشته باشد از برای
آنکه محبت قبول شرکت نمیکند و اقرار بتوحید زبانی کم فایده است و خدا میخواهد که درجه محبت هر کس
بمقایسه سایر محبوبات معلوم شود و شکی نیست که مال محبوب مردمست و آلت تمتع و مانوس معشوق
ایشانست و باین سبب از مرگ میگریزند با آنکه میدانند که لقای محبوب بمرگ میسر میشود پس خدای عز و جل
امتحان مردم را در دعوی محبت خود نموده تا مرتبه هر کس در دادن مال و ندادن آن ظاهر شود معنی دوم

در اسرار زکوة و معروف



آنکه صفت بخل مهلکست چنانکه در حدیث وارد شده و ازاله آن باین میشود که عادت کند بدادن مال و بقدر
دادن مال و خوشنودی بصرف آن در راه خدا دل از صفت بخل پاک و پاکیزه میگردد و کریم از بخیل ممتاز میشود
معنی سیم آنکه شکر نعمتهای الهی بر بنده در نفس و مال واجبست و عبادات بدنی از برای شکر نعمت جانست
و دادن مال از برای شکر نعمت مالست و باین معلوم میشود خست و دنائت کسی که پریشان مضطری را
ببیند و شکر این بجای نیاورد که خدای عز و جل او را مستغنی از سوال گردانیده از حضرت امام جعفر علیه السلام
مرویست که وضع زکوة از برای امتحان اغنیا و معونت فقراست و اگر مردم زکوة مال خود را بدهند
مسلمان فقیر نخواهد ماند و مستغنی خواهد گشت بانچه خدا از برای او مقرر داشته و اینکه در این زمان فقیر
و محتاج و گرسنه و برهنه بسیارند بسبب نافرمانی اغنیاست و بر خدا لازمست که منع رحمت خود نماید
از کسی که منع حق خدا را در مال خود کرده و در کتاب من لا یحضره الفقیه از حضرت امام رضا علیه السلم
مرویست که علت زکوة اعانت فقرا و محافظت اموال اغنیاست از برای آنکه خدای عز و جل تندرست
را تکلیف کرده که متوجه کارهای مردم مبتلا و زمین گیر شوند چنانچه در قرآن مجید فرموده امتحان
نماید در مال و جان میشود و امتحان در مال دادن زکوتست و امتحان در جان تن در دادن بکشیدن
نقمتها و نیز در دادن زکوة ادای شکر نعمت خداست و امید زیاد شدن مال و ترغیبست بشفقت و
رحمت داشتن بر پریشان و ناتوان و مواسات با ایشان کردن و اعانت ایشان نمودن در اقامت
امر دین و موعظه ایست از برای اغنیا که از دیدن فقرا استدلال بر فقر آخرت نمایند و بترسند که
مبادا ایشان نیز پریشان شوند و در کافی از حضرت امام جعفر علیه السلم روایتست که از آن حضرت پرسیدند که علت
در اینکه در هر هزار درهم بیست و پنج درهم زکوة واجب شده و در کمتر از چهل یکی یا بیشتر زکوة واجب نشده
چیست فرمود خدای عز و جل هنگامی که تمام خلق را در عالم ذر آفرید و بزرگ و کوچک و غنی و فقیر را
دانست در میان هر هزار کس بیست و پنج فقیر بود و اینقدر را واجب کرد تا دانست تا همه مستغنی باشند و
اگر چنانکه میدانست که اینقدر کفایت فقرا نمیکند البته زیاده بر این واجب میکرد **فصل**
چنانکه در مال زکوتی میباشد همچنین در جسد نیز زکوتی هست و آن اضطراری و اختیاری میباشد

اما

مردم — نقمتها



اما اضطراری آنست که آفتی ببدن رسد و اختیاری آنست که بدن را بر طاعت بدارد و منع آن از معصیت کند
و در مصباح الشریعه از امام جعفر علیه السلام مرویست که بر هر جزوی از اجزای بدن زکوتی واجبست بلکه بر هر
موضع رویدن موی بلکه بر هر چشم بهم زدنی و زکوة چشم آنست که بعبرت از چیزها نگیرد و از ملاحظه
شهوتها مجتنب شود و بهر چیزی نظر کند و از هر شری اعراض نماید و زکوة گوش شنیدن علم و حکمت
و قرآن و فواید دینیست مانند موعظه و نصیحت و هر چه شنیدن آن موجب نجات باشد و اعراض نمودن
از هر چه ضد اینها باشد مانند شنیدن دروغ و غیبت و امثال اینها و زکوة زبان نصیحت کردن مسلمانان
و آگاه ساختن غافلان و تسبیح و ذکر کردن بسیارست و زکوة دست بخشیدن نعمتهاست بآن و حرکت
دادن آن بنوشتن علوم و بهر چه منفعت مسلمانان باشد در آن و باز داشتن آن از شر و زکوة پا سعی
در ادای حقوق خدا کردن است مانند زیارت صلحا و مجالس حضور ذکر و اصلاح بین الناس و صله رحم
و جهاد در راه خدا و هر چه باعث صلاح نفس و دین باشد و بعد از آن حضرت فرمود آنچه گفتیم اموریست
که هر کس میفهمد و آنچه را غیر از مقربان کسی نمیفهمد غیر حسنا هیست و از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
روایتست که هر چیزی را زکوتی داد و زکوة بدن روزه داشتن است **باب هشتم** در اسرار
روزه مرویست از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله که فرمود روزه سپریست از آتش جهنم و نیز فرمود که هر
کس روزه دارد و خوابیده در عبادتست اگر چه در خواب باشد مادام که غیبت مسلمانی نکند و فرمود که
خدای عز و جل فرموده که روزه از برای منست و من جزای آنرا میدهم و نیز فرمود روزه دار را دو خوشنودی
داده یکی در وقت روزه گشودن دوم وقتی که در آخرت بخدا ملاقات نماید قسم بآن خدائی که جان
محمد در دست اوست که بوی دهن روزه دار در پیش خدای عز و جل خوشترست از مشک علما
فرموده اند اگر در روزه هیچ فضیلتی نمیبود سوای آنکه آدمی را از حضیض حظوظ نفس حیوانی
باوج تشبه بملایکه روحانی ترقی میفرماید این فضیلت از برای آن بس بود چه جای آنکه دیگر فضیلتها
داده و سبب در اینکه روزه سپریست از آتش جهنم آنست که آتش جهنم از حرارت شهوت و غضب
افروخته میشود و روزه دفع این حرارت میکند چنانکه سپر دفع تندی شمشیر میکند و آنکه فرمود مادام که غیبت

در بیان — در اسرار روزه

مساوی میکند از برای آنست که غیبت گوشت مرده خوردنست و این نوعیست از انواع اکل مفید روزه است و سبب در تخصیص دادن روزه بخدا با آنکه همه عبادات از برای خداست شرافت و تعظیم است مانند نسبت خانهٔ کعبه و روح بخدا چنانکه در قرآن مجید وارد شده و سبب درین تعظیم چند چیز است یکی آنکه درین ریا نمیرود و از برای محض رضای خداست روزه عبارتست از ترک مفطرات و اینعملیست پنهانی و دیده نمیشود بخلاف سایر عبادات دوم آنکه دشمن خدا را که شیطانست در هم میشکنند از برای آنکه شهوتها آلت وسوسه شیطانند و اینها باکل و شرب قوت میگیرد و روزه مانع اینهاست و باین سبب حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که شیطان در رگ و پوست آدمی راه دارد مانند خون و راههای او را بگرسنگی تنگ کردانید و سبب خوشنودی وقت افطار آنست که تعب روزه و امشتی منقضی میشود و سبب خوشنودی در آخرت آنست که بازاء آن تعب که مشاهده ثواب بسیار خواهد نمود و سبب در زیادتی بوی دهن روزه دار بر بوی مشک آنست که روزه بوی دهن را خوشبو میکند و مشک دماغ را و تطییب روح افضل از تطییب تنست

و در مصباح الشریعه از حضرت امام جعفر علیه السلام مرویست که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که روزه سپریست از آتش یعنی حجابیست از آفات دنیا و عذاب آخرت پس هرگاه روزه گیری نیت این بدار که نفس خود را از شهوات باز داری و پیروی شیطان نکنی و خود را از قبیل بیماری دانی در اینکه رغبت باکل و شرب نکنی و از خدا توقع شفا از مرض گناهان داشته باشی و باطن خود را از هر کدورت و غفلت و ظلمتی که مانع اخلاص باشد پاکیزه کردانی و باین سبب حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که روزه از برای ملت و من جزای آن را میدهم پس روزه شهوتهای نفس را می میراند و خواهشهای طبیعت را سلب میکند و روزه صفای دل و پاکیزگی اعضا و آبادی ظاهر و باطن و شکر نعمتها و احسان بفقرا و زیادتی تضرع و افتادگی و گریه و زاری و رشته تمسک بخدا و التجا باو و سبب شکستن هوا و هوسها و تخفیف در حساب و مضاعف شدن حسناتست و فواید روزه بی نهایتست و میتوان آن را شمرد و در کتاب من لا یحضره الفقیه از امام جعفر علیه السلام مرویست که خدای عز و جل روزه را واجب کردانید

چهارکم





از برای آنکه غنی و فقیر یکسان شوند و از برای آنکه غنی هرگاه الم گرسنگی را دریابد بر فقیر و گرسنه رحم کند و در علل از امام رضا علیه السلام مرویست که اگر کسی گوید چرا روزه واجب مخصوص ماه رمضانست و بس گوئیم از برای آنکه شب قدر درین ماهست و در آن شب پیغمبر صلی الله علیه و آله پیغمبر شد و در آنشب اهل حق و باطل از هم جدا میشوند و در آن تقدیر هر خیر و شر و منفعت و مضرت و روزی واجل میشود و وجهی دیگر آنکه ماه رمضان اول سالست اگر کسی گوید چرا بیشتر از ماه رمضان یکماه واجب شده گوئیم از برای آنکه ضعفا تاب بیش ازین ندارند و تکلیف بقدر ضعفاست و اگر کمتر از این واجب میشد صلاح مردمان بعمل نمی آمد اگر کسی گوید روزه سنت چرا مشروع شده گوئیم از برای آنکه جبر نقصان روزه واجب شود اگر کسی گوید چرا در هر ماهی سه روز روزه واجب سنت شده گوئیم از برای آنکه هر حسنه را خدای عز و جل ده چندان میکرداند پس هرگاه سه روز روزه داشت سی روز میشود و چنان خواهد بود که تمام سال را روزه داشته و از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله پرسیدند چرا روزه دو پنجشنبه و یک چهارشنبه در میان سنت شده فرمود از برای آنکه در پنجشنبه عرض اعمال میشود و خدا میخواهد که اعمال بنده با روزه عرض شود و آتش جهنم در روز چهارشنبه آفریده شده و روزه سپریست از آتش و از امام جعفر علیه السلام پرسیدند چرا منع از روزه ایام تشریق شده فرمود از برای آنکه حاجیان در آن ایام مهمان خدا اند و مهمان نباید روزه بدارد

**باب نهم** در اسرار حج و زیادات

بدانکه در ملتهای سابق بعضی از عباد بودند که ترک دنیا میکردند و از میان مردم بکناری رفته ترک همه لذتها و شهوتها مینمودند و خود را بریاضتهای شاقه میداشتند و نام این عبادت رهبانیت بود و در شریعت ما منسوخ و بجای آن حج واجب شده چنانکه در حدیث آمده که رهبانیت امت من حج است و در کیفیت افعال حج اسراری چند هست که اکثر عقول راه بآنها ندارد و مجملی از آنها اینست که این سفر نمونه سفر آخرتست باید که در وقت وداع اهل و عیال متذکر وقت مردن و وداع با ایشان باشد و در وقت مفارقت وطن یاد مفارقت دنیا کند و در وقت سوار شدن بر مرکوب یاد سوار شدن جنازه نماید و در دخول بادیه و مشاهده عقبها تا بمیقات یاد کند بردن رفتن از دنیا تا بمیقات روز قیامت بملاحظه آنچه در این میانه واقع میشود از اهوال و امور ترسناک و از هول قطاع الطریق متذکر هول سؤال منکر و نکیر شود و از دیدن حیوانات ازاد دهنده بیاد مار و عقرب قبر و کرمهای قبر افتد و از دور افتادن از اهل و خویشان و وطن و حشت قبر و کدورت تنهائی آن را بیاد آورد و از پوشیدن جامه احرام

دراسرار حج و زیادات



متذکر پوشیدن کفن شود از برای آنکه نهایت مشابهت بآن دارد و در تلبیه گفتن ترسناک باشد و از لبیک گفتن بیاد آوردن اجابت ندای حق را در روز مبعوث شدن و همچنین در هر عملی بفکر امری از امور آخرت افتد و در مصباح الشریعه از امام جعفر علیه السلام مرویست که هرگاه اراده حج کردی دل را مجرد ساز از برای خدا و ترک نما همه شغلها را و جمیع کارها را باو واگذار و در هر چیزی توکل بر خدا کن و راضی بقضا باش و دنیا و راحت و خلق را وداع کن و ادا نما حقوق مردمان را و بر زاد و راحله و اصحاب قوت و جوانی و مال اعتماد مکن بلکه باشد که اینها دشمن و وبال شوند و چنان تهیه سفر بکیر که امید برگشتن نداشته باشی و با مردم خوش سلوک باشی و محافظت کن بر اوقات نماز و سنتهای پیغمبر صلی الله علیه و آله و آداب او و صبر و شکر و تحمل شداید و شفقت و احسان بمردم را بر خود لازم کردان و بوسیله مستحقان را در زاد و نفقه بر خود مقدم دار و گناهان را باب توبه خالص بشوی و جامه صدق و صفا و خضوع و خشوع را بپوش و حرام کن بر خود هر چیزی را که مانع یاد خدا باشد و ترا از طاعت خدا باز دارد و تلبیه را بگو یعنی آنکه اجابت صادق صافی خالص پاکیزه از برای خدا کنی در جواب دعوتی که ترا بحج کرده و چنانچه بظاهر با مسلمانان بر دور خانه طواف میکنی بباطن نیز با ملائکه بر دور عرش طواف کن و هروله کن آنچنان هروله که از هوی و هوس بیرون روی و از حول و قوت خود بری باشی و برفتنی منی از غفلت و لغزشها بیرون رو و چیزی را که حلال نیست و مستحق آن نیستی آرزو مکن و در عرفات اعتراف کن بگناهان و در مشعر تجدید عهد کن بیگانگی خدا و تقرب باو بجو و بپرهیز از هر ناشایسته و چنانچه بظاهر ببالای کوه میروی از برای بر چیدن سنگ جمره بباطن نیز صعود کن بجانب ملاء اعلی و در وقت ذبح حنجره هوی و طمع را ذبح کن و در وقت رمی جمرات رمی کن شهوات و خست و دنائت و صفات ذمیمه را و در وقت سر تراشیدن ازاله عیبها ظاهری و باطنی نما و در وقت دخول مسجد خود را در امان و پناه خدا بدان و در طواف خانه تعظیم صاحب خانه را بجای آور و در استلام حجر اظهار خشوع و رضا بقضا نمای و در طواف وداع از غیر خدا مفارقت کن و در ایستادن در صفا روح را صاف کردان و در مروه چنان تصور کن که در برابر خدا ایستاده و عهدی که با خدا کرده وفا بآن کن و بدانکه در افعال حج اشاره ایست باحوال قیامت و وقایع بعد از مرگ پس باید که متذکر آنها باشی و اخبار و آثار در اسرار وجوب حج و افعال آن بسیار است و ما درین موضع از برای اختصار اکتفا باین مقدار کردیم و هر کسی خواهد که بتفاصیل آنها مطلع شود رجوع کند بکتاب





تفکر **فصل** بدانکه اخبار در فضیلت زیارت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و ائمه هدی سلام الله علیهم و ثواب آن و اینکه رجحان دارد بر حج و عمره و جهاد بیشمار است و سر زیادتی فضیلت آن بر سایر عبادات آنست که باعث خوشنودی و فرمان برداری و تجدید عهد محبت و احیاء امر و سرکوب دشمنان ایشان میشود و اینها همه عند الله موجب خوشنودی و عبادت اوست و از خوشنود شدن خدا و عبادت او ایشان نیز خوشنود میشوند و نیز جلالت قدر مؤمن و ثواب صله و بر و خوشنود ساختن او ازین حیثیت که مؤمنست ثابت شده چه جا مؤمنی که از خطا معصوم و از پلیدیها پاک و امام مؤمنان و پیشوای متقیان و آسمان و زمین از برای او آفریده شده باشد و خدا او و آبا و اجداد او را وسیله علم و دلیل و باب خود کردانیده امر کرده باشد که بوساطت او داخل درگاه شوند و او را رشته متصل میان خود و میان بنده کان کردانیده پیغمبر و حجت و ولی کرده باشد با آنکه آن مقابر محل بر دار ارواح مقدسه و شباح نوریه ایشانست و مشاهده زوار میفرمایند و در نزد خدا زنده و روزی میخورند و خوشنود میشوند از تفضلهای الهی و اما حج و عمره و جهاد اگرچه در آنها انفاق مالها و امید آرزوها و تعب بدنها و مفارقت وطنها و تحمل مشقتها و تجدید عهدها و حضور محلها که جای عبادتهاست متحقق میشود اما در ثواب باین مشابه نیستند ازین راهها که مذکور شد

**باب دهم** در اسرار توبه بدانکه توبه مبدا طریق سالکین و مفتاح سعادت عابدین است و حقیقت توبه آنست که آدمی بنور ایمان دریابد که بسبب ارتکاب معاصی زنگ بر دل او بهم رسیده که مانع مشاهده انوار الهیست و ازین معنی که دیده آتش پشیمانی در دل او افروخته شود و متوجه تدارک تقصیرات کردد و باب پشیمانی غبارهای دل را بشوید و بنور حسنات محو ظلمت سیئات نماید و بداند که ظلمت سیئات تاب مقاومت نور حسنات ندارد چنانکه ظلمت شب تاب مقاومت نور آفتاب ندارد و چنانکه چرک جامه تاب مقاومت صابون و آب گرم ندارد مگر آنکه گناهان آن قدر بر روی هم نشسته باشد که در دل نقش بسته و دل زنگ گرفته باشد مانند جامه که چرک بجوف آن در رفته و جای کرفته باشد بطوری که علاج آن بصابون نشود و چنین دلی قابل علاج نیست هر چند بزبان گوید توبه کردم و در مصباح الشریعه از امام جعفر علیه السلام مرویست که توبه رشته خدا و مدد عنایت اوست که مالک بنده را بجانب خود میکشد و باید که بنده در هر حالی مداومت بر توبه و بازگشت بخدا کند و توبه پیغمبران از برای پریشانی خاطر میباشد

دراسرار توبه

و توبه اولیا از خطور خاطرها و توبه اصفیا از تفرج و شکفتگیها و توبه خاصان از مشغول بغیر خدا بودن و توبه عوام از گناهانست و کیفیت توبه عوام آنست که باب حسرت باطن خود را از گناهان بشوید و همیشه بدیها معترف و برگذشتها پشیمان و از آینده ترسان باشد و این گناهان را حقیر نشمارد و همیشه گویان و براینچه از او فوت شده متاسف باشد و خود را از شهوتها باز دارد و بدرگاه خدا استغاثه کند که محافظت او کند در روز قیامت ... نگاه داشتی او از عود بگناه و در میدان مجاهده و عبادت خود را ریاضت فرماید و قضا کند واجباتی را که از او فوت شده و حق مردمان را ادا کند و از همنشینی بدکناره کیرد و شبها به بی خوابی و روزها به تشنگی بگذراند بعض شبها عبادت کند و روزها روزه دارد و همیشه در عاقبت خود متفکر باشد و مدد از خدا جوید و سؤال کند از او که در خوشی و ناخوشی از جاده مستقیم بدر نرود و در محنت و بلا ثابت قدم باشد و هرگاه چنین از گناهان پاک و عملهایش زیاده و درجاتش بلند میشود **باب یازدهم** در اسرار طلب حلال

حضرت پیغمبر صلی الله علیه و اله فرمود عبادت هفتاد جزو است و افضل آنها طلب روزی حلالست و فرمود تاجر راست گو در قیامت با صدیقان و شهدا محشور خواهد شد و فرمود هر کس طلب دنیا از راه حلال کند بقصد آنکه نیازی بکس سؤال کرد و خواهد که عیالش آسوده باشند و اعانت همسایه نماید در قیامت بخدا ملاقات خواهد نمود در حالتی که روی و نورانی خواهد بود مانند ماه شب چهاردهم و فرمود هر کس چهل روز طعام حلال بخورد خدای عز و جل دل او را نورانی و چشمهای حکمت از دل و بر زبانش جاری خواهد ساخت و او را از دنیا بی رغبت خواهد گردانید و شکی نیست که پاکیزگی طعام و حلیت آن تاثیر عظیمی در صفای قلب و نورانی گردانیدن آن دارد و آنرا مستعد قبول انوار معرفت میگرداند و در مصباح الشریعه از حضرت امام جعفر علیه السلام مرویست که پرهیزکاری سه قسمست یکی آنست که ترک حلال کند چه جای شبهه ناک و این مرتبه مقربانست دوم آنکه ترک شبهات نماید چه جای حرام و این مرتبه خواص است سیم آنکه ترک حرام نماید از ترس جهنم و عقاب و این مرتبه عوامست و مثل پرهیزکاری مثل آب روانست در نهر و این سه مرتبه مانند درختهای مختلفست که بر کنار نهر باشند و آب خورند و هر درختی بقدر جوهر و طعم و لطافت و کثافت اوست و منفعت هر درختی بحسب قدر و قیمت مختلف و بعضی بر بعضی تفضیل دارند و تقوی از برای طاعتها مانند آبست از برای درختها

در اسرار طلب حلال





و تفاوت طبیعت درختها و میوه‌ها در رنگ و طعم مانند تفاوت ایمانست و هر کس درجه او در ایمان اعلی و روشنی اصفی است او پرهیزکارتر است و هر کس پرهیزکارتر عبادتش خالصتر و پاکتر است و هر کس چنین باشد بخدا نزدیکتر است و بنای هر عبادتی که بر تقوی نباشد آن عبادت بیت بر باد رفته است بنیاد سست و تقوی عبارتست از ترک چیزی که در آن غدغه نباشد از بیم آنکه در آن غدغه باشد و فی الحقیقه طاعت و ذکر بی فراموشی و علم بی جهل است و الیه مقبولست و رد نمیشود **باب دوازدهم** در اسرار اخوت و الفت بدانکه حسن صحبت با مسلمانان و اقامت حقوق ایشان کم کیفیت آن و کان دین چنانچه در حدیث وارد شده و این مراتب دارد ادنا آنست که آزاری بایشان نرساند چنانچه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و اله فرموده مسلمان کسیست که مسلمانان از دست و زبان او بسلامت باشند و بالاتر آنست که نفع بایشان رساند و احسان بایشان کند حضرت پیغمبر صلی الله علیه و اله فرمود خلایق عیال خدایند و محبوب ترین مردم نزد خدا آنست که نفعش بعیال خدا بیشتر رسد و بالاتر از این آنست که تحمل آزار ایشان کند و مع ذلک احسان بایشان نماید و این مرتبه صدیقانست حضرت پیغمبر صلی الله علیه و اله بحضرت علی سلام الله علیه میفرمود اگر خواهی که بمرتبه صدیقان برسی بمرتبه صدیقان سبقت گیری با نزدیکی کن با کسی که از تو دوری جوید و عطا کن بکسی که ترا محروم میکند و عفو کن از کسی که ظلم بر تو میکند و ثابت شده که افضل قربتها و لطیف ترین طاعتها در میان عبادتها آنست که دو کس از برای خدا با یکدیگر محبت داشته باشند و در دین برادر یکدیگر باشند و در طریق برادری در دین حضرت پیغمبر صلی الله علیه و اله فرمود هر بنده که خدای عز و جل میخواهد با او خیر رساند دوست صالحی وزیر او میکند که هرگاه چیزی را فراموشی کند بیادش آورد و اگر بیاد داشته باشد اعانت او نماید و فرمود خدای عز و جل فرموده واجبست لازمست محبت من از برای جمعی که از برای رضای من دیگران را یکدیگر میکنند و با دیگر هم مینشینند و دوستی باهم میکنند و از برای رضای من مال خود را بیکدیگر میدهند و فرمود دشمنی باهم مکنید و حسد باهم مورزید و روی از هم بر مگردانید و همگی بنده خدا و برادر هم باشید و حلال نیست از برای مسلمان که ترک دیدن برادر خود بیش از سه روز بکند و فرمود محکمترین اسباب دین محبت و بغضیست که در راه خدا باشد و دوستی با دوستان خدا کردن و بیزاری از دشمنان او جستن است و بدانکه هر محبتی که باعث بر آن غیر ایمان

در اسرار اخوت و الفت

در عقاب کسی که برادر مؤمن خود را ... و عناد و دشمنی کند ... از مفضل بن عمر ... روایت کرده است ... حسن ... علیه السلام گفت که چون روز قیامت شود منادی ندا کند ... دوستان ... کجااند ... ایشان ... گوشت ... و دشمنی ... ایشان عناد ... کردند ... پس ... امر میکنند ایشان را ... بجهنم برند ... ایشان در میان دشمنان ...





بخدا و روز آخرت نباشد از محبت در راه خدا است و این دو مرتبه دارد یکی آنست که چیزی را دوست داری از برای آنکه در دنیا بهره بتو رسد که ترا با آخرت رساند مانند محبتی که باستاد بجهت آنکه دو میداری بلکه بجای دیگر که باعث مشغول شود که فارغ باشی از برای عبادت دوم آنکه محبت از برای آنست که آن محبوب خدا یا محبت اوست بدون عوض دنیوی یا اخروی و این اعلا و اکمل مراتب محبتست و این بحسب اختلاف قوت محبت و ضعف متفاوتست و همین حکم دارد دشمن داشتن کسی را که عصیان خدا و مخالفت امر او کند از برای آنکه محبت و بغض متلازمانند و هرگاه کسی را دوست داری محبوب او محبوب تست و مبغوض او مبغوض تست روایتست که خدای عز و جل وحی به پیغمبری فرستاد که زهد تو از برای تعجیل راحتست و از مردم کناره کرفتن از برای آنکه عزیز باشی اما هرگز از برای رضای من دشمنی با دشمنی من و دوستی با دوست من کرده و بعضی آنکه فضیلت در طاعت آنست که از برای محض رضای خدا باشد و غرضی مخلوط با آن نباشد و بدیهیست که بالفت و محبت در میان اخوان و کثرت اعوان و دوستان سلوک سبیل نجات آسان میشود و اینست سبب در ترغیب بجمعه و جماعات و اجتماع در مناسک و مراآت و زیارت اخوان و مواسات با ایشان چرا که بالفت انجاح مهمات و اتیان بخیرات و مبرات میسر میشود و بجمعیت و اتفاق طاعات و عبادات زیاد میشود و حل مشکلات آسان میگردد و **در تفصیل** شخصی از حضرت امیر المؤمنین سلام الله علیه از برادران ایمانی سؤال کرد فرمود برادران دو قسمند یکی آنکه وثوق و اعتماد بر اخوت ایشان میباشد این جماعت کوه بازکاه و بر و بال و اهل و مال تواند پس هرگاه اعتماد داری مال و بدنت را صرف ایشان کن و دوستی کن با دوست او و دشمنی کن با دشمن او و پنهان دار سر و عیب او را و اظهار کن خوبیها و را و بدانکه اینچنین کسی نایاب تر از کوگرد سرخست دوم آنهااند که هرگاه بهم رسند بروی هم میخندند و شکفتگی میکنند و با این جماعت ترک آشنائی مکن اما بیشتر از بهر خرد ظاهری توقع مدار و بقدری که ایشان با تو شکفتگی و خوش زبانی میکنند تو نیز آن قدر مهربانی نما و تفتیش باطن ایشان مکن و در مصباح الشریعه از امام جعفر علیه السلام مرویست که سه چیز است که در هر زمانی کمست یکی برادری که برادری آن در راه خدا باشد دوم





زوجه صالحه که الفت و از راه دین داری باشد سیم فرزند رشیدی که باعث چشم روشنی دنیا و آخرت باشد و هر کس یکی از اینها را بیابد خیر دنیا و آخرت را دریافته و لذت وافری باو رسیده و پرهیز از برادری کسی که از راه طمع یا خوف یا انتفاع اکل و شرب باشد و جویای برادران پرهیزکار باش اگر چه در ظلمات زمین باشد و اگر چه عمر را در طلب ایشان صرف کنی از برای آنکه خدای عز و جل بعد از پیغمبران افضل از اینها در روی زمین کسی نیافریده و نعمتی مثل نعمت توفیق صحبت ایشان به بنده نداده بعد از آن حضرت فرمود که آن مومن اینست که هر کس در این زمان دوست بی عیبی خواهد بی دوست خواهد ماند و دلیل بر اینکه هیچ نعمتی بزرگتر و پاکیزه تر از صحبت دوست برادر دینی نمیباشد آنکه هر پیغمبری که مبعوث شد اول اکرامی که خدای عز و جل باو کرد صحبت صدیق امین و ولی اخلاص قرین کرد و هر برگزیده که انعام نمود او را توفیق صحبت انبیا و اولیا روزی کرد و این بند **باب سیزدهم** در اسرار ذکر موت و قصر امل بدانکه مرگ امری عظیم و هولناکست و وقایع ما بعد آن اعظم است و در یاد آن بودن فواید بیشمار است از برای آنکه موجب بغض دنیاست و بغض دنیا سرآمد همه حسناتست چنانچه محبت آن سر آمد همه سیآتست در مصباح الشریعه از امام جعفر علیه السلام مرویست که ذکر مرگ شهوتهای نفس را میمیراند و بیخ غفلت را میکند و دل را بوعدهای خدا قوت میدهد و طبع را نرم میکرداند و علمهای هوی و هوس را درهم میشکند و آتش حرص را فرو می نشاند و دنیا را در نظر حقیر مینمود و شکی نیست که هر کس در یاد مرگ باشد رحمت الهی بر او نازل میشود و هر کس در یاد آن و احوال قیامت نباشد خیری در آن نیست حضرت پیغمبر صلی الله علیه و اله میفرمود بسیار یاد کنید شکننده لذتها را پرسیدند که آن چیست فرمود مرگ و مجلسی در هنگام خوشی یاد آن نمیکنند مگر آنکه دنیا بر او تنگ میشود و مجلسی در وقت شدت بیاد مرگ نمی افتد مگر آنکه دنیا بر او وسیع میشود و فرمود مرگ اول منزلیست از منازل آخرت و آخر منزلیست از منازل دنیا پس خوش حال کسی که در منزل اول آخرت محترم گردد و خوش حال کسی که بخوشی از دنیا بیرون رود و مرگ بنظر زندان نزدیکتر از هر چیز است اما آنرا دورتر میشمارند و هم صاحب جرأتست آدمی در حضر بخود رسانیدن و هم خلق ضعیفست و مردن بنهایت از برای مخلصان و حیات از برای مجرمان و باین سبب نیکان مشتاق مرگ و بدان کراهیت از آن دارند حضرت پیغمبر صلی الله علیه و اله

در اسرار ذکر موت و قصر امل

بسو مودم کسی لقای خدارا دوست دارد خدا لقای اورا دوست دارد و هر کسی کراهت از لقای خدا دارد خدا
کراهت از لقای او دارد **فصل** و طریق تذکر مرگ آنست که تفکر کنند در احوال اشباه و اقران خود که پیش
از و مرده اند و بیاد آورد دلیری مردان ایشان را و در زیر خاک بودن و حالات زندگی آنها را و این را که اجزای
آنها در قبرها چون از هم پاشیده و زنان ایشان بیوه و فرزندان یتیم و اموال ضایع و مسجدها و خانهاشان و اثرها
منقطع شده و وقتی آگاه میشود که حال یک یک را در خاطر بگذراند و یاد کند کیفیت زندگانی ایشان را
و تصور کند نشاط و انبساط و آرزوهائی که در زندگانی و ماندن در دنیا داشتند و مرگ را فراموشی
کرده بسرانجام اسباب قوت جوانی مغرور بودن و پیوسته خندان و بلهو و لعب مشغول و از نزول مرگ
ناگهان غافل و امروز چه شد میشوند و امروز پاها و مفصلهای ایشان از کار افتاده و زبانی که با آن گویا بودن
کرم آنها را خورده و دندانی که با آن خندان بودند خاک شده و نهیئه ده بیست سال میکرفتند در منظر
که تا مردان ایشان سر ماه بودند ناگهان ملک الموت نازل شده و قبض روح آنها را نمود و هرگاه اینها
بنظر در آورد خواهد دانست که حال و مثل حال ایشانست و غفلت او از مردان مثل غفلت ایشان و تفکر
در این امور با مشاهده قبور و دیدن بیماران باعث آن میشود که مرگ را نزدیک شمارد و این حالت
در دلش جای گیرد و از دنیا نفرت کند و مستعد ما بعد مرگ شود **فصل** اصل در غافل بودن از
مرگ طول امل است روایتست که اسامه بن زید کنیزکی بصد دینار بوعده یکماه خرید و حضرت پیغمبر صلعم
فرمود آیا تعجب نمیکنید از اسامه که بوعده یکماه چیزی خریده بدرستی که اسامه طویل الامل است و بحق
آنکسی که جان من در دست اوست هر گز چشمها را نگشودم مگر آنکه گمان کرده ام که خدای عز و جل پیش از آنکه
مژگانهای من بهم رسد قبض روح من خواهد کرد و هر گز چشم بیالا نکرده ام مگر آنکه گمان این بوده
که پیش از آنکه چشم بپایین افکنم قبض روح من خواهد کرد و هر گز لقمه را نخاییده ام مگر آنکه گمان داشته ام که
آنرا فرو نبرده قبض روحم خواهد شد بعد از آن فرمود ای فرزندان آدم اگر چیزی میفهمید خود را از مردها شمارید
بحق آنکسی که جان من در دست اوست آنچه بشما وعده شده از آمدن مرگ خواهد آمد و شما از آن فوت نگردید
شد و فرمود ای گروه مردمان از خدا شرم نداریدجمع میکنید چیزی را که نخواهید خورد و آرزوی چیزی میکنید



که بآن نخواهید رسید و بنا میکنید چیزی را که در آن نخواهید نشست و بدانکه سبب طول امل دو چیز است یکی محبت دنیا و
انس بآن که فرمود ... پیغمبر صلی الله علیه و آله غافل بودن که فرموده هر چه را دوست میدارد از آن جدا خواهد شد دوم
جهل بعاقبت چیزها چنانچه گاهی تکیه بر جوانی کرده مرگ را دور میشمارد و با خود فکر نمیکند که اگر مشایخ شهر و پیران را بشمارد کمتر از
ده یک جوانان اند و از برای این مشایخ کمتر اند که جوانان بیشتر مرده اند و تا یک پیر میمیرد هزار طفل و جوان میمیرد و گاهی اعتماد
بتن درستی نموده مرگ ناگهانی را بعید میداند و غافلست از اینکه بسیار کسی ناگهان میمیرد و اگر کسی گوید این نادرست گوییم
که بیماری ناخوش است و ناگهانی نمیباشد و هر گاه بیمار شود مرگ نزدیک میشود و عاقل اگر تفکر کند و بداند که مرگ وقت مخصوصی ...
نیست مرگ را دور ... بر نظر خواهد داشت و از مرگ دیگران بفکر مرگ خود خواهد افتاد

## **باب چهاردهم**

در ... مرابطه ... [illegible] ... و نفس مانند شریک است و سرمایه این تجارت
[illegible] ... تجارت ...
[illegible]
[illegible]
[illegible]
در ... [illegible] ... و مرابطه کنید ... قول الله مجید

**اوّل** ... یا ایها الذین امنوا اصبروا و صابروا و رابطوا امر باین شده عبادت ... این پنج چیز است
مشارطه است و آن اینست که هر روز بعد از ادای فریضه صبح ساعتی متوجه نفس شود و با خود بگوید ای نفس سرمایه ... عمر ...
و هرگاه این ضایع شود تجارت ... خواهد شد ... امروز روز تازه ایست و خدای عز و جل مرا مهلت داده و زنده گذاشته و اگر قبض
روح من کرده بود آرزو ... میکردم که ... عمل صالح بجای آوردم پس فرض کن که تازه زنده شده و این روز را ...
خوب ... و بدانکه شبانه روزی بیست و چهار ساعت است و در حدیث آمده که در روز قیامت از برای هر بنده بازای هر روزی
بیست و چهار خزانه ... خواهد بود ... را خواهند گشود ... خواهد دید که ...
... مقدار خوشی ... خواهد داد که اگر آنرا بر اهل جهنم قسمت کنند ...
... خواهد دید ... خواهد ... ساعتی که ... کرده ... خواهد



کرده و آن منتظر وصول و ترس او را روی خواهد داد که اگر آنرا بر اهل بهشت قسمت کنند نعمتهای بهشت بر ایشان ناگوار
خواهد شد و خزانه دیگر را خواهند گشود و آنرا خالی خواهد یافت از اسباب خوشی و ناخوشی و این آن ساعتیست که در
خواب یا غافل یا مشغول بمباحی بوده پس تأسف عظیمی خواهد خورد در برابر آنچه از او فوت شده و همچنین در یک یک از خزانهای
اوقات عمر را بر روی او خواهند گشود پس باید که آدمی با نفس خود شرط کند که این خزانهها را معمور سازد و خراب و خالی
نگذارد و بنفس بفهماند که این هفت عضو که چشم و گوش و زبان و شکم و فرج و دست و پاست بجهت خدمت کار است
و کارهای تجارت باینها تمام میشود و هرگاه اینها را واگذارد در معصیت خدا گشته هفت در جهنم بتقریب معصیت اینها
بر روی او گشوده خواهد شد پس آنرا موعظه و تادیب بلیغ کند چرا که موعظه تأثیر عظیمی در نفس میکند چنانچه خدای عز و جل
فرموده و ذکر فان الذکری تنفع المؤمنین یعنی موعظه کن که این نفع بمؤمنان میرساند **دوم** مراقبه است
و آن اینست که همیشه همت متوجه نفس باشد و سعی در ملاحظه احوال آن نماید غافل نشود و باید که بداند که خدای عز و جل
مطلعست بر ضمایر و عالمست بسرایر و هر چه از بنده کار مصادر میشود بر خدا ظاهر است و این دانستن هر گاه یقینی
شود در دل نقشی بندد و بهمیشه رعایت جانب خدا خواهد کرد و همه آداب را مانند دوری تعجیل نشستن ...
بر دست راست خوابیدن و غیر اینها بجای خواهد آورد و مرتکب عملهای پسندیده خواهد شد و باز خواهد
ایستاد از هر چه بد و زشت و قباحت موجب فضیحت و رسوائیست **سیم** محاسبه است و آن اینست
که اول از نفس مطالبه واجبات کند اگر چنانچه باید آنرا بجای آورده شکر خدای عز و جل کند و نفس را
ترغیب بمثل آن نماید و اگر آنرا فوت کرده او را بر قضای آن وادارد و اگر آنرا بجای آورده اما ناقص است تکلیفش کند
که تدارک آنرا بسنتها نماید و اگر چنانچه مرتکب معصیتی شده باشد با او در مقام عقوبت و ملامت و استیفای
تدارک تقصیرات در آید چنانچه تاجر با شریک خود میکند و چنانچه تاجر در حساب دنیا مناقشه بر حبه و قیراط و هر زیاد
و نقصان میکند تا آنکه مغبون نباشد همچنین آدمی در معامله با نفس باید که از مکر آن غافل نگردد و در آنچه
در قیامت با او مناقشه خواهد شد امروز خود با او مناقشه کند در هر چه بدل گذرانیده و در هر ایستادن
و نشستن و در هر خوردن و آشامیدن و خوابیدن و در هر حرکت و سکونی پس هر چه را خوب کرده بحساب
او محسوب دارد و باقی را در صحیفه عمل او بنویسد و بعد از آن مشغول مطالبه و استیفاء آن حق شود



چنانچه تاجر با شریک خود میکند حضرت امام موسی علیه السلام فرمود هر کس در هر روز حساب نفس نکند از ما نیست و باید بحساب خود
برسد اگر طاعتی کرده از خدا توفیق زیاده بر آن طلب کند و اگر معصیتی کرده طلب آمرزش از خدا نموده با و باز گشت نماید **چهارم**
مجاهده است و آن اینست که هر گاه حساب نفس خود کند و بداند که مرتکب معصیتی شده باید که او را عقاب فرماید چنانکه اگر لقمه شبهه
ناک خورده بود آنرا کرسنگی ریاضت فرماید و اگر بنگاه بنامحرمی کرده منع کند چشم را از آن و همچنین هر روی هر شهوتی که کرده نقیض
آنرا بجای آورد و در هر طاعتی که تقصیر کرده طاعتی از آن دشوارتر را بر خود لازم سازد تا تدارک تقصیرات نماید روایتست که انصاری
در شدت گرما حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله در سایه درختی نشسته بود مردی را دید که جامها را کنده و برهنه شده و بر روی خاک
و سنگ ریزه های تفسیده می غلطد و پشت و شکم و روی را بر آنها می مالد و آنها را داغ میکند و میگوید ای نفس این
محنت را بکش که آنچه تو در درگاه خدا کرده اعظم از اینست و آنحضرت این حالت را ملاحظه میکرد و بعد از آن آنمرد رختها
پوشید و آنحضرت آمد و آنحضرت از او پرسید که آنچه تو کردی کسی نمیکند سبب دین چه بود آنمرد گفت سبب ترس خدا بود
و بانفس خود گفتم که این الم را در یاب چرا که آنچه تو کرده عقوبتش پیش خدا عظیم است از آن پس آنحضرت فرمود چنانچه
باید از خدا ترسیده و خدای عز و جل بتو مباهات و فخر میکند بر اهل آسمانها بعد از آن فرمود ای جماعت حاضران نزدیک
این مرد روید تا از برای شما دعا کند و همه نزدیک او رفتند و آنمرد دعا کرد و گفت خداوندا کارهای ما را جمع کن
بر هدایت و پرهیزکاری را توشه ما و بهشت را مرجع ما کردان و در مصباح الشریعه از امام جعفر علیه السلام مرویست
که فرمود خوشا حال بنده که با نفس و هوای خود جهاد کند و هر کس لشکر هوا را در هم شکنند برضای خدا ظفر می یابد و هر
کس عقلش با نفس اماره جهاد کند بتعب افتاده کی بر بساط خدمت خدای عز و جل البته رستگار میشود و رستگاری
عظیمی و هیچ مانعی میان خدا و بنده تیره تر و ترسناکتر از نفس و خواهشهای او نیست و هیچ سلاحی و آلتی از برای
کشتن و قطع کردن اینها مثل پناه بخدا بردن و تضرع و گرسنگی و تشنگی در روز و بیخوابی در شب نیست اگر چنین
کسی بمیرد شهید مرده خواهد بود و اگر زنده بماند و بر استقامت باشد مآل امر برضوان اکبر خواهد بود چنانچه خدای
عز و جل فرموده آنکه و هر کس جهاد با نفس خود در راه ما کرده البته ایشان را براه راست خود هدایت میکنیم
و خدای عز و جل با نیکوکارانست و اعانت ایشان میکند و هر گاه کسی را ببینی که پیش از تو جهاد با نفس میکند خود را
سرزنش و ملامت کن از برای آنکه رغبت کند در زیادتی مجاهده و از برای ریاضت نفس لجامی از امر و اقسامی از نهی

میباکن و سیر فرما انرا مانند کسی که اسب را ریاضت میفرماید بحیثیتی که یک گام بیجا بر نمیدارد و حضرت پیغمبر صلی الله
اینقدار در نماز گذاردن ریاضت میکشید که قدمهای مبارکش ورم میکرد و میفرمود که میخواهم بنده سپاس گذار
باشم و مقصود شرع از ریاضت آن بود که امتش عبرت گیرند و در هیچ حالتی از ریاضت و تعب کشیدن و بندگی غافل
نباشند اگر چنانکه لذت عبادت خدا و برکت آن دریابی و بنور عبادت خدا نورانی گردی یک ساعت از آن غافل
نخواهی شد اگر چه عضو عضوت را پاره پاره کنند و انکه بعضی از این اعراض کرده اند از آن راه است که از مضافات
که ابواب کوی عصمت و توفیق نابسته محروم مانده اند و مرویست که خدای عز و جل وحی بیعضی از صدیقان فرستاد
که مرا بندگانی هست که دوست میدارند مرا و من ایشان را دوست دارم و ایشان آرزومند منند و من آرزومند
ایشانم و ایشان مرا یاد میکنند و من ایشان را یاد میکنم و ایشان نظر بمن میکنند و من نظر با ایشان میکنم اگر
بر روی طریق ایشان گردی ترا دوست خواهم داشت و اگر از برو ایشان عدول کنی ترا دشمن خواهم داشت آن صدیق
پرسید که خداوندا آن جماعت چه علامت دارند



وقهر ابعبادت خدا و منع او از شهوتها و بازداشتن او از لذتها و اگر او را واگذاری سرکشی میشود و اگر پیوسته سرزنش
و ملامت کنی امید آن هست که آرمیده و داخل بندگان مقرب شود که راضی و مرضی شوند پس باید که همیشه با او در عتاب
باشی و با او خطاب کنی و بگوئی ای نفس این چه روسیاهی و بی حیائیست که تو داری آیا گمان میکنی که تاب عذاب خدا داری
و از برای تجربه ساعتی در آفتاب یا حمام بنشینی و دست را نزدیک آتش دار تا قدر تاب و حوصلات معلوم شود یا اگر
مغرور بفضل و کرم خدا شده و میگوئی خدا از طاعت و عبادت تو مستغنیست پس چرا در دنیا تکیه بکرم او نمیکنی
آیا چنین میدانی که خدا در آخرت کریمست نه در دنیا و حال آنکه میدانی که خداوند هر دو یکیست و آیا چنین بر توانی چه
نفاقست بزبان دعوی ایمان میکنی و در دل خلاف آن میکنی و حال آنکه خدا در دنیا ضامن روزی تو شده و
در باب آخرت فرموده که با آدمی نمیرسد مگر آنچه در دنیا بجای آورده اما گمان میبری که قیامتی نخواهد بود و اگر یهودی در



بر حق ترا و بر خود ستم کرده ام نه بتو و بخوبی که بجهل خود در شده ام به علم تو و امیدوارم برحمت تو و بتو ایمان آورده ام و بتو
کشت و زاری بتو میکنم پس رحم کن بر بر این ستم و بر پیشم من و بر حیرانی که در بسیاری گناه دارم مدد رسیکه تو ارحم الراحمین
دارنی قسم سخنان بسیار بگوید که مقصود نبود در مناجات طلب رضای خدا و از عقب با نفس طلب آگاهی آن باشد
و هر کس پیوسته این گونه عتابها با نفس بکند رعایت خود نکرده و خدا نیز از آن راضی نخواهد بود

باب پانزدهم در اسرار بعضی از احکام الهی و نصیحت و وصیتهای پیغمبر صلی الله علیه و آله بحضرت علی علیه السلام و فرمود ای
علی هر گاه عروس بخانه آوری و در وقت نشستن کفشش را بیرون کن و پاهای او را بشوی و آن آب را از در خانه
تا آخر خانه بپاش هر گاه چنین کنی خدای عز و جل هفتاد نوع برکت را از خانه تو بیرون می برد و هفتاد نوع برکت
داخل میشود و هفتاد نوع رحمت بر عروس نازل میشود و برکت آن تمام خانه را فرا میگیرد و مادام که عروس
در آن خانه است جنون و خوره و پیسی

در اسرار بعضی از احکام الهی



خواهد بود یا علی اگر شبی که خواهی بسفر روی مباشرت کنی اگر فرزندی متولد شود مال خود را در غیر حق صرف خواهد کرد یا علی اگر زن را
با خود بسفر بری تا سه روز با او مباشرت اگر فرزندی متولد شود ظالم خواهد بود و بر تو باد که در شب دوشنبه مباشرت کنی
اگر فرزندی بهم رسد حافظ قرآن و راضی بتقدیر خدا خواهد بود و اگر در اول شب سه شنبه مباشرت کنی و فرزندی بهم
رسد بعد از شهادتین در راه خدا شهید خواهد شد و حشر او با مشرکان نخواهد بود و دهانش خوشبو و دلش نرم
و رحم کننده و زبانش از غیبت و دروغ و بهتان پاک خواهد بود یا علی اگر شب پنجشنبه مباشرت کنی و فرزندی
بهم رسد سراهد مردم یا دانشمند خواهد بود و اگر روز پنجشنبه در اول زوال مباشرت کنی و فرزندی بهم رسد شیطان
هرگز نزدیک او نخواهد آمد و زبان آور و خوش خلق خواهد بود و اگر روز جمعه بعد از عصر مباشرت کنی و فرزندی
بهم رسد نامدار و عالم خواهد بود و اگر شب جمعه بعد از نماز خفتن مباشرت کنی فرزندی بهم رسد بزرگی از بزرگان

و قطع مهربانیها و علت در حرمت اکل مال یتیم آنست که در دنیا متضمن فساد بسیار بود و در آخرت موجب عقوبت بی شمار است و علت حرمت گوشت مرغان و جانوران درنده آنست که مردار خوار اند و نجاست و چیزهای پلید میخورند و علت حرمت ربوا در نقد و اشیاء مثل مالست از برای آنکه هر گاه یک درهم را بدو درهم بفروشند یک درهم در عوض یک درهم خواهد بود و یک درهم دیگر باطل و عوضی نخواهد داشت و علت حرمت ربوا در نسیه بر طرف شدن قرض حسنه و مهربانی با مؤمنان کردن و غیر اینهاست و علت وجوب مهر بر شوهر آنست که زن خود را میفروشد و مرد میخرد و بیع بدون ثمن نمیباشد و علت در اینکه بر مرد چهار زن حلالست و بر زن بیش از یک مرد حلال نیست آنست که هر گاه مرد چهار زن بخواهد و فرزندان بهم رسد همه فرزندان او خواهند بود و اگر زن دو شوهر داشته باشد و فرزند بهم رسد معلوم نخواهد بود که فرزند از کدامست و این موجب فساد نسب و میراث میشود و علت در اینکه بنده بیش از دو زن را نمیتواند خواست آنست که بنده نصف آزادست و بنده مالی ندارد و خرج زنش با آقاست و دیگر آنکه فرقی میان آزاد و بنده باشد و دیگر آنکه مانع خدمت آقا نباشند و علت در جواز طلاق دادن تا سه مرتبه آنست که شاید رغبتی بهم رسد یا غضبی فرو نشسته باشد دیگر آنکه زنان از نافرمانی شوهر بترسند و بدانند که هر گاه فرمان نبرند مطلقه خواهند شد و علت در اینکه بعد از نه طلاق دیگر حلال نمیشود آنست که طلاق را بازیچه نشمرند و زنان را بیچاره نکنند و علت در اینکه شهادت زنان در طلاق و رؤیت ماه معتبر نیست آنست که زنان از راه ضعف عقل حمایت زنان میکنند با آنکه ایشان ضعیف تر از باصره مردانند و علت در اینکه در زنا چهار شاهد میباید و در سایر حقوق دو شاهد آنست که حد زنا محض قتلست پس دو شاهد برای قتلست و دو شاهد دیگر برای نفی ولد و بطلان میراث و علت در اینکه مال فرزند بر پدر حلالست و پدر بی رخصت تصرف در آن میتواند کرد و فرزند بی رخصت تصرف در مال پدر نمیتواند کرد آنست که فرزند هبه ایست که خدای عز و جل به پدر بخشیده چنانچه در قرآن مجید فرموده یهب لمن یشاء اناثا و یهب لمن یشاء الذکور یعنی خدای عز و جل دختر می بخشد و پسر می بخشد بهر کس که خواهد و هر گاه اصل فرزند ملک پدر باشد مال تابع خواهد بود بخلاف پدر که ملک فرزند نیست تا مال تابع باشد





و وجه دیگر آنکه خرج فرزند با پدرست و فرزند را نسبت بپدر میدهند و بنام او خوانده میشود بخلاف پدر و علت در اینکه مادر در حکم پدر نیست آنست که پدر مؤاخذ است بنفقه فرزند بخلاف مادر و اگر کسی گوید در معاملات گواه بر مدعیست و قسم بر منکر چرا در قتل هر گاه مدعی از شاهد عاجز باشد باز مدعی قسم میخورد نه مدعی علیه که منکر است گوئیم از برای آنکه خون مسلمانی ضایع نشود و کسی جرأت بر قتل نکنند و علت در اینکه دست راست دزد را قطع میکنند آنست که دست راست بهترین عضوها و منفعتش بیشترست و آدمی از ترس بریدن آن جرأت بر دزدی نکنند و وجه دیگر آنکه دزدی با آن دست میشود پس باید انتقام از آن عضو کشیده شود و علت در حرمت غصب مال و دزدیدن آنست که اگر جایز میشود فساد غیر متناهی بر آن مترتب میشد و علت در اینکه حد زنا بسیار سخت و بر تمام بدن می زنند آنست که تمام بدن از این عمل لذت برده و علت حرمت مرد بر مرد و زن بر زن آنست که نسل منقطع میشود و نظام عالم برهم میخورد و علت در حلیت گوشت گاو و گوسفند و شتر آنست که اینها در میان حیوانات بیشتر می باشند و علت در کراهت گوشت اسب و الاغ آنست که منفعت در پشت اینها بیشتر از گوشت است و اگر رخصت در خوردن می بود ممکن بود که از راه کمی بر طرف شوند و علت در حرمت نظر بسوی زنان و امثال موی آنست که دیدن اینها باعث بر انگیختن شهوت و این منجر بفساد میشود و علت در اینکه میراث زن نصف میراث مرد است آنست که زن مهر میگیرد و مرد میدهد و تفاوت میراث بازای مهر است و وجه دیگر آنکه زن عیال مردست و بر مرد نفقه او لازم است بخلاف عکس پس این توفیر در برابر آنست و اخبار در مطالب یک یک از آنچه در شریعت مطهره آمده بسیار و بیشمارست و آنچه در این باب ایراد نمودیم از برای راهنمائی متفکر انست و نمونه ایست از آنچه ایراد نکرده ایم تمام شد مختصری از آنچه میخواستیم در این فن سوم بسم و الحمد لله

فن دوم در مواقع تفکر در اسرار اخلاق ناپسند و پسندیده و فوایدی که مترتب میشود بر پاکیزه کردن نفس از صفات ذمیمه و آراسته کردن آن بصفات حمیده و منافع ترغیب در انحراف از میل افراط و تفریط و رعایت حد توسط در تمامی احوال و درین فن یک مقدمه و ده بابست مقدمه بدانکه نفس جوهر یست شریف و لطیف و از نشأه عالم غیبست و در مطالب خود این بدن جسمانی را بکار میفرماید و اینقوا مال





برادرانست مانند خادم و ذات انسان در حقیقت که علم بمعلومات میدارد آنست و گاهی این جوهر را روح مینامند از برای آنکه حیات بدن باوست و گاهی قلب میگویند از برای آنکه در همه حالات منقلب و بر یک قرار نمی باشد و گاهی تعبیر از آن بعقل میشود از برای آنکه ادراک چیزها میکند و بدانکه نفس بحسب اختلاف احوال بصفات مختلف متصف میشود اگر چنانکه فرمان بردار او گوی اهلیت و بسبب معارضه شهوتها مضطرب نمیشود و از میدان بیرون نرود مطمئنه میگویند و اگر در آمیزد که تمام نباشد و معارضه با خواهشها میکند و در تقصیرات ملامت خود مینماید لوامه میگویند و اگر در همه چیز فرمان بردار شهوت و هوا و هوس گشت او را اماره میگویند و بدانکه در ترکیب خلقت آدمی چهار چیز جمعست که بان تقریب چهار صفت در وی یافت میشود صفت سبعی و بهیمی و شیطانی و ربانی از آن جهت که هر گاه غضب بر او مستولی شد مرتکب افعال حیوانات درنده میشود از بغض و عداوت و آزار رسانیدن و هر گاه شهوت بر او غالب شد متوجه افعال حیوانات چهارپا میشود از حرص خوردن و امثال آن و مباشرت کردن و از آن جهت که در نفس امر ربانی است چنانکه در قرآنست قل الروح من امر ربی از برای خود دعوی ربوبیت میکند و خواهش استیلا و استعلا و تفرد در کارها میدارد و دوست میدارد که یکتا باشد و رغبت تمام بر اطلاع بر همه علوم و غلبه بر همه مردمان میدارد و از آن جهت که ممتاز ست از بهایم بقوه ممیزه با آنکه شریکست با آنها در شهوت و غضب در وی شیطنت یافت میشود و شریر میباشد و در غرضهای خود متوسل بمکر و حیله ها میشود و شر را بصورت خیر وا مینماید و این چهار صفت در دل آدمی جمعست و گویا که در جوف او خوک و سگ و شیطان و حکیمی هست و خوک عبارتست از شهوت که او را حریص میکردانند بر ارتکاب امور قبیحه و سگ عبارتست از غضب که او را بر ظلم و آزار رسانیدن میدارد و شیطان آنست که همیشه شهوت خوک و خشم سگ را بر می انگیزد و هر یک را بر دیگری مسلط میگرداند و فتنه میکند و حکیمی که نمونه عقلست مامورست با آنکه بقوت نور باطنی مکر شیطان را دفع کند و سگ را بر خوک مسلط سازد تا آنکه بغضب تندی شهوت را در هم شکند و خوک را دفع نماید یا سگ مسلط سازد و همه را در تحت فرمان خود دارد و هر گاه چنین کند عدالت در مملکت بدن بهم میرسد و همه بر جاده مستقیم خواهند بود و اگر چنانکه عاجز شود و از غلبه بر اینها و اینها بر او مستولی میشوند و او را بخدمت خود میدارند و در آن وقت پیوسته کارش اینها خواهد بود که تدبیری از برای سیر شدن خوک و رضای سگ بنماید





و در این زمان حال اکثر مردمان اینست چرا که همیشه مشغول صرف شکم و فرج و غلبه بر دشمن میشود و بدانکه هر صفت ناپسندی از افعال خوک و سگ و شیطان بهم میرسد و هر صفت پسندیده صفت حکیم یافت میشود و خلق عبارتست از هیئتی که در نفس نقش میبندد و کارها از او بآسانی صادر میشود و در آن کار محتاج بفکر نمیباشد و آن هیئت اگر چنانست که مصدر افعالی که در شرع و عرف پسندیده است میشود آن را خلق حسن میگویند و اگر مصدر افعال قبیحه میشود آن را خلق سیئی مینامند و سرکرده همه صفتهای نجات دهنده نور علم و معرفتست و سرکرده همه صفتهای هلاک کننده ظلمت جهل و گمراهیست و هر دلی که نور معرفت بهم رسد عقل را بر این میدارد که بپرهیزکاری و ریاضت دل را از لوث اخلاق خبیثه پاکیزه گرداند و هر گاه چنین شد انواع خیرات از خزانه فیض الهی بر روی آینه دل وی تابد و او را بکارهای خیر میدارد و پیوسته او چیزی منجر بخیری بکار میشود و مورد فتوحات الهی و منبع برکات نامتناهی میگردد و اگر ظلمت جهل بر دل غالب شد راههای معرفت بر روی او بسته میشود و سیاه و تیره میگردد و عقل مغلوب خدمت هوا و هوس میشود و همیشه مشغول استنباط حیله و مکر میگردد و بسبب این دود تیره از دل بلند میشود و تمامی اطراف او را فرو میگیرد و در آن حالت دل مانند چشمی خواهد بود که از دود تیره شده باشد و ملاحظه هیچ چیز نتواند نمود حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرموده ایمان که در دل پیدا شد نقطه سفید درخشنده در آن پیدا میشود و هر گاه عمل صالحی کند آن نقطه نمو میکند و زیاد میشود تا آنکه تمامی دل سفید و نورانی میشود و هر گاه نفاق در دل پیدا شود نقطه سیاه تیره در آن پیدا میشود و هر معصیتی که مرتکب میشود آن نقطه نمو میکند و زیاد میشود تا آنکه تمام دل سیاه میشود و زنگ میگیرد و ختم بر دل میشود بحیثیتی که دیگر قبول حق نمیکند و حضرت امام محمد باقر علیه السلام میفرمود دل بر سه قسمست یکی معکوس که هرگز قبول حق نمیکند و آن دل کافرست و دوم دل مفتوح که چراغهای انوار الهی در آن افروخته است و هرگز فرو نمی نشیند و سیم دلیست که در آن نقطه سیاهی بهم رسیده و خیر و شر در آن با یکدیگر در نزاعند و هر کدام غالب شوند مملکت دل با آن خواهد بود و هر گاه این مقدمه را دانستی بدانکه اسرار و لیس ر در تحت صفات مهلکه بسیارست و مفاسد و معایب و مضرات آنها بیشمارست و مجملی از مجاری تفکر در اینها را در چند باب ایراد میکنیم و بعد از آن در چند باب دیگر مجاری تفکر در صفات منجیه و مکارم و محاسن و منافع آنها را بیان خواهیم کرد ان شاء الله تعالی

باب اول در متعلقات بطن و فرج و زبان

اعظم مهلکات از برای فرزند آدم شهوت بطن و فرج و زبانست و اگر کسی نفس را بکر شکار [illegible]



[illegible]

بیرون

فرماید و راههای شیطان را ترک کرد البته فرمان بردار و اطاعت خدا خواهد نمود و سرکشی و طاغی نخواهد شد و دنیا را
بر آخرت اختیار نخواهد کرد و تمامی همت را مصروف تحصیل دنیا نخواهد کرد و ایضا در مصباح الشریعه از امام جعفر علیه السلم
مرویست که هیچ چیز بدل مومن ضرر رسان تر از بسیار خوردن نیست و این مورث دو چیز است قساوت قلب و
برانگیختن شهوت و گرسنگی نان خورش مومن و غذاء روح و طعام دل و صحت بدنست حضرت پیغمبر صلعم فرموده آدمی
هیچ ظرفی را پر نساخت بدتر از پر کردن معده و حضرت لقمان به پسر خود فرمود هرگاه معده پر شود فکر بخواب میرود و زبان
حکمت گنگ میشود و اعضا از عبادت باز میمانند و مجملا بدانکه فواید گرسنگی بسیار است از صفاء دل و نرمی آن و لذت
از طاعت بردن و شکستن آن که مانع معصیت و غفلتست و یاد کردن گرسنگی روز قیامت و شکسته شدن شهوت فرج
که از سیری بهم میرسد و دفع شدن خوابی که طبع را نا ساز و عمر را ضایع و نماز شب را فوت میکند و آسان شدن
عبادت از راه سبکی بدن و فارغ بودن از سرانجام تهیه اسباب خوردن و دفع شدن مرضها و در حدیث آمده که معده
خانه هر مرضیست و پرهیز سر کرده هر دوائیست و بخیر دانستن که در غایت حد توسط در هر چیز محمود است پس بدانکه آنچه در فضیلت
گرسنگی واقع شد این معنی ندارد که افراط در آن محمود است بلکه مراد آنست که آنقدر بخورد که احساس ثقل معده و الم
گرسنگی نکند و در راه بحکم ماشد و شبیه بملائکه شود در عدم ثقل معده و الم جوع و در آیه قرآن اشاره باین معنی شده
کلوا و اشربوا و لا تسرفوا و حد وسط آنست که تا اشتها بهم نرسد طعامی نخورد و با اشتها دست از طعام
بکشد و اما شهوت فرج از برای بقاء نسل و دوام وجود است و از برای آنست که لذتهای آخرت را بآن قیاس کنند
چرا که اگر لذت مباشرت پاینده باشد بالاترین همه لذتهاست چنانچه الم آتش اعظم المهاست چنین است و احساس
بلذت مباشرت و ادراک الم آتش موجب رغبت بهشت و ترس از جهنم میشود و چنانکه این فایدها دارد اگر
ضبط آن نشود و بحد اعتدال نباشد و از آن تجاوز کند ضررهای بسیار بدین و دنیا دارد و اعتدال در این آنست
که موافق قانون شرع و عقل باشد و اما زبان بدانکه از نعمتهای عظیمه الهی و لطایف صنایع غریبه است چرا که جرم
آن بسیار کوچک و طاعت و معصیت آن بسیار عظیم است ایمان و کفر ظاهر نمیشود مگر بشهادت زبان و این هر دو
ثمره طاعت و طغیان اند و دیگر هیچ چیز نیست از موجود و معدوم و خالق و مخلوق و خیالی و ظنی و وهمی مگر آنکه زبان
در آنها راه دارد و متعرض اثبات و نفی آنها میشود و این خاصیت در عضوهای دیگر نیست و زبان میدان وسیع

دارد



دارد و جولان گاه آن در خیر و شر بی پایانست چنانچه آفات آن از خطا و دروغ و غیبت و سخن چینی و ریا و نفاق و فحش
و مدح نفس و خصومت و بیهوده گفتن و آزار مردم کردن و فاش کردن راز و سخریت نمودن و غیر اینها بسیار است همچنان
فواید آن از اظهار مطالب و جلب منافع و دفع مضرتها و خواندن قرآن و دعا و تعلیم و موعظه و نصیحت و ارشاد و هدایت و غیر
اینها بیشمار است از حضرت امام زین العابدین علیه السلام پرسیدند که کلام افضلست یا سکوت فرمود هر یک آفات دارد اگر
از آفات سالم باشد کلام بهتر از سکوتست پرسیدند این فضیلت از چه راهست فرمود هیچ پیغمبری و وصی پیغمبری بسکوت مبعوث
نشده اند بلکه بکلام مبعوث شده اند و هیچکس بسکوت مستحق بهشت و محبت خدا نشده و از آتش جهنم و غضب خدا
بسکوت سالم نمی تواند بود بلکه اینها همه بسخن میشود ماه را با آفتاب نمیتوان سنجید تامل کن که چگونه فضیلت سکوت را
بکلام میتوان کرد اما وصف فضیلت کلام را بسکوت نمیتوان نمود و در مصباح الشریعه از امام جعفر علیه السلم مرویست
که سخن اظهار میکند آنچه در دل آدمیست از صفا و کدورت و علم و جهل حضرت امیر المومنین سلام الله علیه فرموده آدمی نهانست
در زیر زبان هرگاه سخن گوید در آید مرتبه اش ظاهر میشود پس سخن را بسنج و بر عقل و معرفت عرض کن اگر از برای خدا و در
راه خداست متکلم شو و اگر غیر اینست ساکت باش و هیچ عبادتی در نزد خدا آسان تر و بلند مرتبه تر و عظیم القدر تر
از سخن نیست که در تحصیل رضاء او و ذکر نعمتهای او گفته شود نمی بینی که خدای عز و جل در میان خود و پیغمبران چیزی در
اظهار علمهای نهانی و وحیهای نهانی غیر از کلام قرار نداده و همچنین در میان پیغمبران و امتها چیزی غیر از کلام
کشف اسرار نمیکند پس ثابت شد که افضل وسیلها و الطف عبادتها کلامست و همچنین هیچ معصیتی گران تر و سریع
العقوبت تر و پر ملامت تر و آسیب رسان تر از کلام نیست

## باب سوم در متعلقات غضب و کینه و حسد

در متعلقات غضب و کینه

بدانکه غضب شعله ایست که از آتش الهی اقتباس شده و این آتش افروخته نمیشود مگر بر
دلها و این در زیر پرده دل پنهانست مانند اخگر آتشی که در زیر خاکستر پنهان میباشد و آن در دل مومنان از برای
حمیت دین افروخته میشود و در دل جباری که راه بر شیطان دارند از برای حمیت جاهلیت و کبر شعله ور میشود و از نتیجهای
این کینه و حسد است و هر کس هلاک شده از این دو خلق هلاک شده و هر کسی فاسد شده از این دو فاسد شده و محل هم
رسیدن این دو پاره گوشتیست که اگر صالحست تمامی جسد صالحست و اگر فاسد باشد همه جسد فاسد میشود و مردم
در این قوت غضب سه قسمند بعضی در تفریط و بعضی در افراط و بعضی بحد اعتدال اند اما تفریط در آن آنست که آن قوت را



جمیع اخلاق پسندیده است و علاج آن آنست که آدمی خود را بشناسد و بداند که در اول نطفه پلیدی بوده و
در آخر مردار گندیده خواهد بود و در میانه حامل نجاستست و علاج دیگر آنکه تفکر کند در فضیلت تواضع در مصباح
الشریعه از امام جعفر علیه السلم مرویست که تواضع اصل هر شرف نفیسست که هر کس رغبت بآن کند داده هر مرتبه
بلند ایست و اگر از برای تواضع زبانی میبود هر کس فهمد عاقبتهای پنهانی را از برای مردم بیان میکرد
و تواضع آنست که از برای خدا و در راه خدا باشد و آنچه غیر از اینست مکر است و حیله و هر کسی از برای
خدا تواضع کند خدا او را بر بسیاری از بندگان خود بر میگزیند و از برای صاحب تواضع علامتی
چند هست که ملایکه آسمانها و عارفان روی زمین آنها را میدانند و اصل تواضع از تجلی
جلالت و هیبت و عظمت خدا بهم میرسد و تواضع بابیست هر عبادت مرضی و مقبولست و حقیقت
تواضع را نمیدانند مگر بندگان مقربی که همیشه خدا را بیگانگی شناخته اند خدای عز و جل در قرآن
مجید فرموده که بندگان رحمان کسانی اند که هرگاه در روی زمین راه میروند بهمواری افتادگی میکنند
و اگر نادانی بوجهی با ایشان گویند وداع میکنند و معارضه نمی نمایند و خدای عز و جل سرکرده خلق را امر
بتواضع کرده و گفته واخفض جناحک لمن اتبعک من المومنین یعنی افتادگی کن از برای
مومنانی که متابعت تو میکنند و تواضع مزرعه ایست که خضوع و خشوع و ترس خدا و حیا از او
داشتن از این مزرعه رویید و روییدن مزرعه یافت میشود و شرف کامل حاصل نمیشود مگر از برای
کسی که در راه خدا متواضع باشد

و سلام

## باب چهارم در متعلقات محبت دنیا

در متعلقات محبت دنیا

بدانکه آدمی را دو حالتست یکی پیش از مردن و دیگری بعد از مردن و حالت اول را
دنیا می نامند از برای آنکه نزدیکتر است و دوم را آخرت از برای آنکه در آخر است و دنیا
عبارتست از هر چیزی که در آن بهره و نصیبی و غرضی و شهوتی و لذتی و میلی باشد
در زندگی دنیا باشد و آن بر دو قسمت محمود و مذموم چنانچه از حضرت امام زین
العابدین علیه السلم مرویست که دنیا دو دنیاست یکی دنیا بلاغ که ترا بخدا و بروز آخرت
رساند و دیگری دنیای ملعونه اما دنیا محمود آنست که مقصود در آن خدای عز و جل

و منفعت



و منفعت آن در آخرت باقی باشد مثل علمهای نافع و کارهای صالح و از جمله عمل صالح تحصیل چیزیست که از برای تحصیل علم
نافع و عمل صالح موقوفست بصحت بدن و آن موقوفست بقوت و لباس و مسکن و هر یک از اینها موقوفند باسباب
بسیار و تحصیل آنچه از اینها در اسباب زندگانی ضرور است داخل دنیا نیست و دنیا در حق چنین کسی مزرعه آخرت
خواهد بود و روایتست که شخصی از حضرت امام جعفر علیه السلام پرسید که ما طلب دنیا میکنیم و دوست داریم که
متاع دنیا بما رسد آنحضرت فرمود میخواهید در چه چیز صرف کنید گفت میخواهیم صرف خود و عیال کنیم و صله رحم
و تصدق نمائیم و حج و عمره بجای آوریم آنحضرت فرمود این طلب دنیا نیست بلکه طلب آخرتست و از شیعیان ما
نیست کسی که ترک دنیا از برای آخرت و ترک آخرت از برای دنیا کند و فرمود در طلب معیشت کاهلی مکنید از
برای آنکه پدران ما بر جهها در طلب معیشت میکشیدند و تحصیل آن میکردند و اما دنیا مذموم آنست که مقصود
در تحصیل آن خدا و روز آخرت نباشد بلکه قصد در آن تنعم و تلذذ و حظوظ نفسانی باشد مانع و غیر از این بهوی میکنند
و تفسیر دنیا باین پنج چیز در این آیه جمعست اعلموا انما الحیوة الدنیا لعب و لهو و زینة و تفاخر
بینکم و تکاثر فی الاموال و الاولاد یعنی بدانید که زندگانی دنیا منحصر است در اشتغال بلهو
بی فایده و در چیزی که آدمی را غافل سازد از آنچه نفع باو رساند و در آراستن و زینت لباسهای خوشی آینده
و مرکوبهای قیمتی و عمارات بارفعت و امثال این و در فخر بیکدیگر کردن بسبب نسب یا شرف و در کثرت اموال
و اولاد و اعیانی که این پنج چیز از آنها بهم میرسند هفت چیز است که در این آیه جمعست زین للناس حب الشهوات

النساء

من النساء و البنین و القناطیر المقنطرة من الذهب و الفضة و الخیل المسومة و الانعام
و الحرث ذلک متاع الحیوة الدنیا یعنی زینت یافته است از برای مردمان محبت شهوتها از خواهش
زن و فرزند و مال بسیار و بیشمار از طلا و نقره و اسبان تمغا کرده و چهارپایان از شتر و گاو و گوسفند
و زراعت و آلات تمتع زندگانی دنیا این هفت چیز است و علاقه اینها با دل آنست که بدل اینها را دوست
داشته باشد و تمامی همت را صرف اینها کند و داخلست در این جمیع صفتهای متعلق بدنیا مثل تکبر و کینه
و حسد و ریا و طلب جاه و نام و آوازه و تفاخر و باطن دنیا عبارتست از اینست و علاقه اینها با بدن آنست
که همیشه مشغول اصلاح اینها است و تمام عمر را صرف تحصیل اینها میکند و آنچه در مذمت دنیا وارد شده

خواشته باشد یا بسیار ضعیف باشد و این مذموم است چرا که صاحب این خلق غیرت بر حرم خود نمیدارد و تحمل خواری
از خسیسان میکند و در وقت دیدن منکرات ساکت میباشد و خدای عز و جل در مدح خوبان صحابه فرموده
اشداء علی الکفار رحماء بینهم یعنی بسیار سخت میگرفتند بر کفار و در میان خود با هم مهربان بودند
و خطاب به پیغمبر فرموده که واغلظ علیهم یعنی درشتی کن با کفار و منافقان و سخت گرفتن و درشتی از
آثار غضب است و اما افراط در آن آنست که از قانون شرع و عقل متجاوز باشد و اعتدال در غضب آنست
که بر جاده مستقیم و از برای حمایت حق باشد حضرت امیر المؤمنین سلام الله علیه میفرمود حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
هرگز از برای دنیا بغضب در نیامد و هرگاه از برای حق بغضب می آمد بحالتی میشد که هیچکس او را نمیشناخت و هیچ
تاب غضب او را نمی آورد تا آنکه انتقام از برای حق میکشید و علاج غضب مذموم آنست که تفکر کند در فضیلت
فرو نشانیدن خشم و عفو کردن خدای عز و جل در مدح مؤمنین فرموده که والکاظمین الغیظ والعافین
عن الناس والله یحب المحسنین یعنی مؤمنان این صفت دارند که خشم را فرو می نشانند و عفو میکنند
و خدا دوست دارد احسان کنندگان را یعنی زیاده بر فرو نشاندن خشم و عفو کردن احسان هم میکنند و اخبار
در فضیلت این بسیار است و هرگاه غضب در دل جای گیرد و از برای آنکه صاحبش از انتقام کشیدن فی الحال
عاجز باشد و خواهد که در وقت فرصت انتقام بکشد از آن کینه میگویند و هرگاه کینه در دل جمعی شود دشمنی آن
کس میشود و هر نعمتی که در وی می بیند رشک بر وی می برد و آزرده میشود و میخواهد که آن نعمت از او سلب شود و این
حسد مینامند در مصباح الشریعه از امام جعفر علیه السلام مرویست که صاحب حسد ضرر بخود میرساند پیش از
آنکه ضرری بمحسود رساند مانند شیطان که چون رشک بر آدم برد مستوجب لعنت گردید و آدم برگزیده و بلند مرتبه
شد پس باید که محسود باشی نه حاسد چرا که حاسد همیشه ترازوی عمل محسود را سنگین میسازد و آنچه از رزق
مقدر شده بصاحبش میرسد پس حسد چه نفعی بحاسد و چه ضرری بمحسود میرساند و اصل حسد از کوری باطن و
انکار تفضل خداست بر بنده خود و این هر دو بالهای کفرند و بحسد فرزند آدم هلاک شد و هلاک ابدی و حاسد
توبه نمیکند از برای آنکه حسد در دلش نقش بسته و هر چه در دل نقش بست علاج پذیر نیست در حسرت می ماند هم
باب سیم در متعلقات ریا و عجب و تکبر معنی ریا آنست که آدمی تقرب یابد بعبادات و عملهای خیر

در متعلقات ریا و عجب و تکبر





بلکه خواهد که بر تر جویدار و در دلها مردم زیاده کرده باشد و این خلقیست حرام و صاحبش با خدا دشمنی میدارد و حضرت
امام جعفر علیه السلام میفرمود ریا درختیست که باری نمیدهد مگر شرک خفی و اصل آن نفاقست و سر اینکه
از نفاقست آنست که هرگاه بنده بعبادت مایل باشد و قصد رضای عبادت مردم باشد نه خدا پس گویا
بخدا اکرده و این مثل آنست که شخصی در خدمت پادشاهی بایستد بر سم خدمتکاری و قصد رضای دیدن
غلامها یا کنیزهای صاحب حسن باشد و تامل کن در اینکه هرگاه پادشاه این معنی را بفهمد چه قسم عقوبتی بآن خادم
خواهد رسانید و باید بر پای اشتهار انکه یاد کرده و سبب دیگر آنکه هرگاه قصد بنده آن باشد که بسبب عبادت
خود را در نظرها محبوب سازد و پس اعتقاد داشته لازم خواهد بود که مردم پیش از خدا در هر نفع و ضرر دخل دارند و از جمله
عجب است و خدا مذمت فرموده از برای آنکه صاحبش بعبادت خود مغرور میشود و از خود راضی میگردد و غافل میشود
از اینکه اگر خدا او را توفیق نمیداد این عبادت را نمیکرد و ممکنست که خدا این نعمت را از او سلب کند و اگر
چنانچه خواهد که او را بر خدا حقی هست و خود را امین میگویند و عقوبت این بیشتر است روایتست که حضرت ایوب
علیه السلام در خلوتها با خدای عز و جل فرمود خداوندا تو مرا مبتلا ساختی باین بلاها و من هرگز خواهش خود را بر خواهش
تو مقدم نداشته ام پس ندائی از جانب خدای عز و جل در میان ابری بده هزار صدا آمد که ای ایوب این نعمت
که خواهش مرا بر خواهش خود مقدم داشته از کجا بتو رسیده است حضرت ایوب در آن وقت مشت خاکستر
برداشت و بر سر ریخت و گفت خداوندا این نعمت از جانب تو بمن رسیده و از غفلت خود بازگشت
بجا آورده و در آنست که این فضیلت نیز از جانب خداست نه از جانب خودش و اینست که خدای عز و جل
در قرآن مجید فرموده اگر فضل و رحمت خدا با شما نمی بود یکی از شما خوب و پسندیده نمیبود و بدانکه
آفات عجب بسیارست یکی آنکه آدمی را متکبر میکند و مذمت آن در بسیار جائی از قرآن واقع شده
و معنی تکبر چنانکه در حدیث وارد شده آنست که حق را ندانی و بر اهل حق طعنه زنی و مردم را حقیر
شماری و برای آن ریا و تکبر و تسلط جوئی و این هر سه خصلت بسیار بد است اول آنکه
منازعه با خدا کرده و صفتی که مخصوص اوست بخود بسته از برای آنکه خدا فرموده الکبریاء ردائی یعنی عظمت
مخصوص منست دوم آنکه ترا از این میدارد که حق را قبول نکنی و مردم را خوار شماری سیم آنکه مانع تحصیل



مخصوص این نوع از دنیاست نه نوع اول فصل بدانکه اصل و منشأ جمیع معصیتها محبت دنیاست چنانکه
در حدیث وارد شده و بس است در مذمت دنیا اینکه دشمن خدا و اولیاء خدا و دشمن دشمنان خداست اما
عداوتش با خدا اینکه راه خدا را بر بندگان بسته و از این جهت است که خدای عز و جل از روزی که دنیا را آفریده
نظر لطف و شفقت بان نکرده و اما عداوتش با اولیاء خدا اینکه همیشه خوشی و خوبیهای خود را در نظر ایشان
زینت میدهد تا آنکه هرگاه خواهند ترک آن کنند تلخی صبر را بچشند و اما عداوتش با اعداء الله اینکه بمکر و حیله
ایشان را بدام آورده تا آنکه اعتماد بر آن کرده اند فردای قیامت دلهاشان از حسرت حرمان از سعادت ابدی
پاره پاره خواهد شد بعضی از حکما فرموده اند چه شبیه است حال آدمی در فریبی که از دنیا خورده و غافل شده از مرگ
و ما بعد آن و فرو رفته در لذتهای فانی که ممزوج است بکدورتها بحال شخصی که ریسمانی بر کمر او بسته سرنگون در چاهی
آویخته شده باشد و در پایین آن چاه اژدهای عظیمی دهن باز کرده هم منتظر آن باشد که هرگاه بیفتد او را فرو برد و در بالای آن چاه
دو موش سیاه و سفید علی الاتصال آن ریسمان را اندک اندک مقراض کنند و ساعتی فارغ نباشند و بر اطراف
آن چاه اندک عسلی مالیده و زنبور بسیاری بر آن هجوم آورده باشند و آن شخص با آنکه آن اژدها را ببیند و موشها را
مشاهده نماید که آن ریسمان را دم بدم مقراض میکنند متوجه تناول آن عسل ممزوج بخاک شود و با آن زنبورها
مخاصمه نماید و تمامی همت را مصروف تناول آن عسل داشته اصلا ملتفت اژدها و موشها نشود و در این مثال
چاه عبارت از دنیاست و رشته عمرست و اژدهای دهن گشوده مرگست و دو موش سیاه و سفید شب و روز است
که رشته عمر را مقراض میکنند و عسل ممزوج بخاک لذتهای دنیاست که آلوده بکدورات و المهاست و زنبورها
بنی آدمند که بر دنیا هجوم آورده با یکدیگر در نزاعند فصل فتنهای دنیا بسیار و محنتهای آن بیشمار است و اعظم
فتنهای و اشد محنتهای آن مالست زیرا که هیچکس از آن مستغنی نیست و هرگاه یافت شود هیچکس از آفت
آن بسلامت نیست اگر نیابد صورت فقر است و آن نزدیکست که منجر شود بکفر و اگر باشد موجب طغیان و
سرکشیست که عاقبت آن زیانست و بالجمله خالی از فواید و آفات نیست و فایدهای آن از منجیات و
آفاتش از مهلکات و تمیز خیر و شر آن از معضلات و مثل آن مثل مار است که در آن زهر و تریاق میباشد
فایده مال برداشتن قدر قوت از آن و صرف باقی در خیرات است و هر چه غیر اینست زهر است و آفات





و آدمی را خلاص از وبال دنیا و محنتش میسر نیست مگر بزهد در آن و زهد آنست که بدل محبت دنیا از قلب بشوید مگر بقدر ضرورت
بدل و این مقامیست بلند در حدیث روایتست از امام جعفر علیه السلام که هر کس در دنیا زهد ورزد خدای عز و جل حکمت را در دلش
جاری سازد و زبان او را بحکمت گویا سازد و عیبهای دنیا را از دوا و درد و مرضها با او بشناساند و او را از دنیا
بسلامت بیرون میبرد و داخل دار السلام میگرداند و در مصباح الشریعه از امام جعفر علیه السلام مرویست که زهد
کلید در بهشت و خلاصی از جهنمست و زهد آنست که ترک کنی چیزی را که ترا از خدا باز دارد و بر فوت آن تأسف
نخوری و از ترک آن عجب بهم نرسانی و منتظر فرجی نباشی و توقع ستایش مردم و عوضی نکنی بلکه فوت آنرا راحت
و بودنش را آفت شماری و همیشه از آفت گریزان و راحت را خواهان باشی و زاهد کسیست که آخرت را بر دنیا و
خواری را بر عزت و تعب را بر راحت و گرسنگی را بر سیری و عافیت آسیه را بر خواهش نقد و ذکر را بر غفلت مقدم
دارد و بیدن در دنیا و بدل در آخرت باشد و نیز از آنحضرت روایتست که زهد در دنیا آن نیست که مال را ضایع
سازی و حلال را حرام گردانی بلکه زهد در دنیا آنست که بآنچه داری امیدوارتر نباشی از آنچه در نزد خداست
و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود تمامی زهد در میان کلمه ایست از قرآن خدای عز و جل فرموده که
لکیلا تأسوا علی ما فاتکم ولا تفرحوا بما آتاکم تاسف نخورید بر آنچه از شما فوت شده و خوشنود نباشید
بآنچه بشما رسیده پس فرمود هر کس تاسف بر گذشته نخورد و خوشنود بآینده نشود تمامی زهد را جمع کرده
و از ثمره زهد سخاوت و از ثمره رغبت در دنیا بخلست پس اگر کسی مال ندارد باید قناعت پیشه کند و اگر دارد احسان
نماید و صرف کند در چیزهای پسندیده و بخل آنست که امساک نماید مال را از غرض کمان غرض بحسب شرع یا مروت
یا عادت اهم از حفظ مال باشد و بر عکس اینست سخاوت و جود و تبذیر و اسراف آنست که صرف کند مال
در چیزی که نگاه داشتن آن اهم باشد فصل و از جمله فتنهای دنیا محبت جاهست و آن عبارتست از
خواهش پهن شدن آوازه در اطراف عالم و شهرت کردن در میان مردمان و این مذمومست و فتنهای عظیمه بر این
مترتب میشود خدای عز و جل در قرآن مجید فرموده تلک الدار الآخرة نجعلها للذین لا یریدون
علوا فی الارض ولا فسادا یعنی نعمتهای نشأه آخرت را از برای کسی تقدیر کرده ایم که اراده استعلا
و استیلاء در روی زمین نداشته باشند و بدانکه مال و جاه دو رکن عظیمند از ارکان دنیا و معنی مال مالک شدن

اغنیا نیست که آلت و وسیله بر آمدن مطالب و خواهشها باشند و معنی جاه مالک شدن دلهاست از برای حرمت داری و
اطاعت و تسهیل کار و کار فرمودن حاجات و لهذا در مطالب دنیا حب جاه اعظم است از حب مال از برای آنکه مال صرف
تحصیل جاه میشود و جاه محفوظ میباشد از تلف شدن و دزد بردن و غصب کردن و از برای آنکه بی تعب زیاد برده
زیاد میشود و وجه دیگر آنکه چنین نوع امر ریاست همیشه طالب ربوبیت میخواهد که متفرد در کمال و تسلط بر مردمان
داشته باشد لیکن طالب جاه نفهمیده که کمال حقیقی در تحصیل علم نافع و ربوبیت بعضی … قید شود بهمان باشد و اینها
در آخرت باقی میمانند بخلاف مال و جاه که بمردن زایل میشوند **فصل** و از جمله فتنهای نفس غرور است و آن عبارتست
از اینکه نفس آدمی از شبهه و خدعه شیطانی فریفته شده باشد و بهر چه موافق هوا و طبعش باشد آن را پسندیده و مطمئن
میگردد و مغرور کسیست که از راه شبهه فاسده چیزی چند را خیر دنیا یا آخرت شمارد و نداند که در این گمان غلط کرده
و جماعت مغرورین بسیارند و جهات غرور مختلفست چنانچه بعضی مشغول نافله میباشند اما اهتمام بآن را که فریضه باشد
گاهی ترک میکنند و بعضی مغرورند بظاهر نماز و در نیت و طهارت وسواس دارند و اهتمام در صرف مخرج حروف مینمایند حتی
تا آنکه جماعت و وقت نماز فوت میشود و از حضور قلب که روح عبادتست غافل میباشند و بعضی مغرورند بروزه ها
بسیار اما زبان را از غیبت و شکم را از حرام در وقت افطار باز نمیدارند و بعضی مغرورند برفتن حج اما ادای حقوق
مردم نمی نمایند و تحصیل توشه حلال نمیکنند و نماز را ضایع و از طهارت جامه و بدن غافلند و بعضی در مساجد اعتکاف
میکنند و اگر وقتی حاضر نشده دیگری پیشوائی کند افعال و اقوال ناپسند از ایشان صادر میشود و بعضی مغرورند
بدانستن مسائل شرعیه اما هرگز در صدد اصلاح قلب و سلب اخلاق ذمیمه نیستند و بعضی مغرورند بتحصیل قدری
از کمالات و بآن تقریب تکبر و علو و اظهار شرف نموده این را عزت دین نام کرده اند و بعضی مغرورند بکسب علم کلام
و جدل و گمان میکنند که هیچکس عارف تر از ایشان نیست و بعضی مغرورند بموعظه کردن عوام و آنچه میگویند عمل نمیکنند
و بعضی مغرورند بجواب دادن فتوی و خطا در آن میکنند و از دانستن مقصود شارع غافلند مثل آنکه میگویند
هرگاه زن ابراء ذمه شوهرش از مهر نماید بری الذمه میشود و این در هر حالت صورت ندارد زیرا که گاه میباشد
که شوهر زن را میرنجاند و آزار میرساند و زن از اضطرار مهر را می بخشد که از شر او ایمن شود و این بخشیده بری
الذمه نمیشود زیرا که برضا و رغبت نبخشیده و بعضی مغرورند باینکه دعوی ذکر و تصوف مینمایند و خود را





بی نصیب و تکلف مینمایند و جامههای پشمین میپوشند و بر در هم مینشینند و ذکرها اختراع مینمایند و شعرها میخوانند و فریاد
میزنند و ناله میکنند و مطلقا از علم و معرفت ندارند و بعضی ادعای معرفت و مشاهده معبود و تجاوز از مقام محمود
و ملازمت عین شهود مینمایند و اصطلاحات ایشان را از معرفت نصیبی نیست و در نزد خدا قرب و منزلت ندارند و بعضی مغرورند
بساختن مسجدها و مدرسها و رباطها و پلها از مال حرام و نامهای خود را بر سنگها نقش میکنند و اگر فقیری را مشرف بر هلاک باشند
یک دینار تصدق نمیدهند و هرگاه آن بنا مخصوص بایشان و بنام ایشان نباشد البته متوجه عمارت آن نمیشوند و بسیار می باشند که
مبلغهای خطیر صرف یک رباط میکنند و ممکن میباشد که آن مبلغ را صرف ده یا بیست رباط خراب نمایند که همه آباد شود و باین
راضی نمیشوند و بعضی از راه بخل یک دینار تصدق نمیکنند پیوسته مشغول عبادات بی خرج می باشند و مجملا انواع غرور بی
نهایتست در مصباح الشریعه از امام جعفر علیه السلام مرویست که مغرور در دنیا مسکین و در آخرت مغبونست از برای
آنکه اعلی را بادنی فروخته و بسیار می باشد که گمان میکنی که خدا را میخوانی و در واقع غیر او را خوانده و گمان میکنی که مردم را
نصیحت کرده و قصدت آن می باشد که مردم بجانب تو رغبت کنند و با عیب خود میکنی و فی الحقیقه طرح او کرده

در متعلقات صبر

**باب پنجم** در متعلقات صبر صبر عبارتست از مقدم داشتن جانب دین بر جانب
هوی و صبر بر مشقت در عبادات میباشد و صبر بر مکروه در مصیبتها و ضد این جزع و بی تابی کردن و آواز را بلند ساختن
و بر روی زدن و جامه دریدنست و صبر از شهوت بطن و فرج را عفت میگویند و ضد آن را شره می نامند و آن عبارتست
از غلبه حرص و صبر در غنا ضبط نفس است از پیروی شهوتها و فرو رفتن در لذتها و ضد آن را بطر مینامند و آن عبارتست
از زیادتی نشاط و صبر در حرب را شجاعت و ضد آن را جبن میگویند و صبر در فرو نشانیدن خشم را حلم و ضد آن را غضب
میگویند و صبر در حوادث روزگار را دل فراخی و ضد آن را دلتنگی میگویند و صبر در پنهان داشتن چیزی را کتمان و ضد آن را
افشا میگویند و معنی آن فاش کردنست و صبر در فضول عیش را زهد و ضد آن را حرص میگویند و صبر بقوت ایمان میباشد
و قوت ایمان آنست که یقین داند که هوی و شهوت قاطع راه خداست و خدای عزوجل وعده کرده که با صابران است و نوید
داده انواع نعمای بی پایان و رحمت از جانب خدا بر صابران نازل میشود و ایشان هدایت براه حق یافته اند و در روایت
از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله که فرمود صبر سه نوعست صبر نزد مصیبت و صبر بر طاعت و صبر از معصیت پس هر کس صبر
کند بر مصیبت و بی تابی نکند خدای عزوجل سیصد درجه از برای او مینویسد ما بین هر درجه تا درجه آن مقدار که ما بین



بمقدار

آسمان و زمین و هر کس صبر کند بر طاعت و بر غیبت ایشان باین نماید خدای عزوجل ششصد درجه از برای او مینویسد ما بین هر درجه
تا درجه زیر زمین تا عرش است و هر کس صبر کند از معصیت خود را از آن باز دارد خدای عزوجل نهصد درجه از برای او مینویسد
ما بین هر درجه تا درجه بقدر آنچه زمین تا منتهای عرش است و در مصباح الشریعه از امام جعفر علیه السلام روایت که صبر ظاهر میسازد آنچه
در باطن آدمی باشد از نور و صفا و جزع ظاهر میکند آنچه در باطن ایشان باشد از ظلمت و وحشت و صبر کالیست که همه کس دعوای
آن میکنند که صاحب صبر است ولیکن صابر پیدا نمیشود مگر جائی که صاحب خشوع و خضوع و افتادگی باشند و جزع عیبست که
هر کس منکر آنست ولیکن در منافقان بسیار ظاهر است چرا که در وقت بلا و محنت صادق از کاذب جدا میشود و صبر حقیقی
آنست که چشیدن تلخ گوارا باشد آنچه با اضطراب باشد اثر او صبر نمیگویند و جزع واقعی آنست که دل مضطرب و صاحبش غمگین
و رنگ روی و احوال متغیر باشد و هر مصیبتی که نازل شود در اوایل آن فغان از افتادگی و تضرع و زاری بدرگاه خدای عزوجل
باشد صاحب آن مصیبت صابر نیست بلکه جزع بسیار کرده

در متعلقات رضا و شکر

**باب ششم** در متعلقات رضا و شکر
رضا آنست که آدمی بهر چه بر او واقع شود خوشنود باشد و ترک اعتراض نماید و فایده این در دنیا آنست که صاحب رضا
بدل فارغست از برای عبادت و از هر غم و غصه در راحتست و در آخرت بهره مند بخوشنودی خدا و از غضب او
ایمنست در مصباح الشریعه از امام جعفر علیه السلام روایت که صفت رضا آنست که آدمی خوشنود باشد از محبوب و مکروه
و رضا پرتو نور معرفت و راضی اختیار چیزی نمیکند و بهر چه واقع میشود خوشنود است و جمیع معانی عبودیت در رضا
جمعست و معنی رضا خوشنود بودن دلست و فرمود عجب دارم از کسی که مدعی عبودیت خداست چون در تقدیرات
خدا با او در نزاع میباشد و راضی صاحب معرفت از این عیب منزه است و بدانکه هر کسی که میگوید در مخالف
هوی و انواع بلا صبر کردن معقولست اما خوشنود بان بودن را تصور نمیتوان کرد این سخن کسیست که منکر محبت
خداست زیرا که محبت مورث رضا بافعال محبوبست از دو جهت یکی آنکه محبت مانع احساس المست چنانکه میبینی
که محارب در اثنای جنگ در حالت غضب یا خوف زخمی باو میرسد و احساس آن نمیکند و هرگاه خون روان شود
میداند که زخم خورده و کسی که بخواهش تمام از برای مطلبی بسرعت رود گاهی خار بپای آدمی رود و احساس آن نمیکند
از برای آنکه دل مستغرق بهر چه شود ادراک غیر آن را نمیکند و همچنین عاشقی که تمامی همت مستغرق مشاهده جمال معشوق
یا عشق آنست او را استیلای محبت احساس المی و غصه نمی نماید و آنچه گفتیم در صورتیست که آزار از غیر محبوب باو





رسیده باشد و اگر از جانب محبوب باشد بطریق اولی محسوس نخواهد شد و اینها در محبت مجازیست و جمال و جلال
خدای عزوجل در مرتبه ایست که هیچ چیز را با آن نمیتوان سنجید مرویست که پیکانی بکف پای مبارک حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
رفته بود و تاب تحمل بیرون آوردن آن را نمی بود تا آنکه وقتی که مشغول نماز بود آن را بیرون آوردند و آنحضرت احساس
بالم آن ننموده بود و جهت دوم آنست که احساس بالم آن میکنند و لیکن بآن راضیست بلکه بحسب عقل رغبت بآن دارد
اگر چه بحسب طبع کاره است از آن چنانکه صاحب آزار فصد و … قصد میکنند و احساس بالم آن مینمایند اما بآن
راضی و ممنون فصادست پس هرگاه به بنده بلائی رسد و یقین داند که خدای عزوجل ثواب بسیاری در برابر آن
باو کرامت خواهد فرمود البته برسیدن آن بلا خوشنود میشود و گاه میباشد که بدون ملاحظه ثواب آنقدر محبت
غالب میشود که مشاهده محبوب مانع ادراک المست چنانکه در قصه زلیخا در قران مجید آمده که جمعی از زنان ملامت
زلیخا نمودند و او بایشان ترنجی و کاردی داد و همه را داخل مجلس یوسف گردانید و ایشان در مشاهده جمال او
چندان متحیر شدند که بجای بریدن ترنج دستهای خود را می بریدند و ادراک الم بریدن نمیکردند و مرویست که حضرت
عیسی علیه السلام برمردی کور پیس زمین گیری که صاحب فالج و جذام بود میگذشت و شنید که آن مرد میگوید شکر مر خدای را
که مرا عافیت داده از بسیاری از بلاها که ببسیاری از خلق رسیده پس حضرت عیسی علیه السلام باو گفت که چه بلائی
مانده که بتو نرسیده آن مرد گفت یا عیسی حال من بهتر است از حال کسی که خدای عزوجل از معرفت خود بهره در
دل او قرار نداده آنحضرت فرمود راست گفتی الحال دست خود را بدست من برسان پس دست آنحضرت را
گرفت و ناگاه روی او بهترین رویها و هیئت او بهترین هیئتها گردید و هر آسیبی که باو بود زایل شد و مصاحب
عیسی گردید و با او مشغول عبادت گشت **فصل** و اما شکر مقامیست بسیار عالی و مقصود و منتهاست
و آنچیزیست که در بهشت منقطع نخواهد شد خدای عزوجل فرموده و آخر دعویهم ان الحمد لله رب العالمین
یعنی بهشتیان در آخر هر سخنی خواهند گفت الحمد لله رب العالمین و حقیقت شکر آنست که بداند که هر نعمتی از جانب
خداست و واسطه نعمت مسخر خداست و خدا در دل او انداخته که احسان بکند و بعد از آن از منعم خوشنود
باشند با هیئت خشوع و خضوع و عمل بموجب آن خوشنودی بدل و زبان و اعضا نمایند اما عمل بدل آنست که
همیشه قصد نیکی داشته باشد که خیر بمردم رساند و اما بزبان آنست که اظهار شکر خدا نماید و اما باعضا آنست که هر نعمتی را

در طاعت خدا بکار فرمایند نه در معصیت حتی انکه شکر نعمت چشمها آنست که قرآن و کتابهای علمی را مطالعه نمایند و
از دیدن آسمان و زمین عبرت گیرند و ملاحظه عظمت خالق آنها را کنند و عیب مسلمانی را که بینند بپوشانند و شکر نعمت
گوشها آنست که ذکر خدا و علمهای نافع را بشنود و عیب مسلمانی را که بشنود پنهان دارد و همچنین هر عضوی را
از برای امری آفریده شده که از فرماید بلکه میگوئیم هر کس شکر نعمت چشم را نکند شکر نعمت آفتاب را نکرده از
برای آنکه دیدن بچشم و آفتاب هر دو تمام میشود و چشم از برای آن آفریده شده که هر چه نفع بدین و دنیا رساند
بچشم و آفتاب دیده شود و پرهیز کند از هر چه ضرر بدین و دنیا داشته باشد بلکه میگوئیم که مراد از آفرینش
آسمان و زمین و دنیا و ما فیها آنست که آدمی باینها معرفت بصانع هم رساند و این میسر نمیشود مگر بقا
بدن و بدن باقی نمی ماند مگر بزمین و آب و هوا و اینها تمام نمیشود مگر بوجود زمین و آسمان و سایر
اعضا و آفرینش اینها همه از برای صلاح بدنست و بدن مرکب نفسست و باز گشت نفس بخداست پس
هر کس چیزی را در غیر طاعت خدا بکار فرماید کفران نعمت خدا کرده در جمیع اسبابی که آفریده شده حضرت
امام جعفر علیه السلام فرموده که شکر نعمتها آنست که اجتناب از جمیع محرمات بشود و تمامی شکر گفتن الحمد لله رب
العالمینست و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده هرگاه از رسیدن چیزی خوشنود میشد میگفتند الحمد لله
علی هذه النعم و اگر غمگین میشد میفرمود الحمد لله علی کل حال و در مصباح الشریعه از امام جعفر علیه السلام مرویست
که در هر نفسی شکری بلکه هزار شکر یا بیشتر بر تو لازمست و ادنی شکر آنستکه نعمت را از خدا دانی و در آن چیزی
باشی بانچه داده است و آن نعمت را صرف در معصیت نکنی و در هر حال شاکر باشی تا خدا را در هر حال کریم یابی
و اگر عبادتی افضل از شکر میبود خدای عز و جل صاحبان آن را بآن نامید زیرا که در قرآن مجید شاکر را فرموده
و قلیل من عبادی الشکور یعنی بندگان بسیار شکر کننده کمند و دانسته میشود که شکر افضل عبادا تست و
تمامی شکر آنست که بدل بداند که از ادای کنه شکر عاجز است زیرا که توفیق شکر نعمت یافتن نعمتی است
تازه که شکر بر آن نیز واجبست و این اعظمست از اصل نعمت پس بر هر شکری شکری اعظم از آن الی
غیر النهایه بر تو لازمست و نتوانی رسیدن بنهایت آن عاجزی و بنا بر این قاعده باید که همیشه شکر خدای
تعالی بجای آوری و بدانی که وفا بشکر نکرده و بعضی از سخنان مناسب این باب در باب شاکر ذکر کردیم





از قوی اخیر خواهد آمد ان شاء الله تعالی **فصل** و طریق تحصیل شکر معرفت خدا و تفکر در صنایع اوست و تدبر نمودن در
او این چیزی را از دنیا و اتلاف چیزی را از دین با آنکه در مصیبتها شکر کنند که مصیبتی اعظم از این باو نرسیده و این مصیبت در
دین نیست و عقوبت گناهیست که در دنیا تعجیل در آن شده و با فوت نیفتاده و شکر کنند که این بلا متعقد بعد
و اکمالی از آن فارغ شده و ثوابش در ذخیره آخرتست و اینکه بلا محبت دنیا را کم میکند پس فی الحقیقه مصیبت نیز نعمتست
از برای آنکه خالی از این نیست که کفاره گناهان و یا موجب بلندی درجه آخرتست مع ذلک عافیت بهتر از بلا است
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده عافیت را از خدا طلب کنید هیچ نعمتی بهتر از عافیت نیست بعضی تعیین عبارت نیست
دل از مرض جهل و شک و در این حدیث اشاره ایست بآنکه عافیت دل افضل از عافیت بدنست و بدانکه
کمال شکر میسر نیست مگر از برای کسی که سینه او منور بنور الهی شده باشد و حکمت و سر هر چیز را دانسته مطلع شود بر محبوب
و مقصود خدای عز و جل در هر حکمی از احکام و بیان تفکر در تمامی حکمتهای الهی ممکن نیست و در این باب یک مثال ایراد
میکنیم تا آنکه چیزهای دیگر را باین قیاس کنی و آن اینست که خدای عز و جل طلا و نقره را آفریده از برای آنکه کارهای
دنیا باین دو تمام شود و فی حد ذاته اینها دو سنگند که منفعتی بر عین اینها مترتب نمیشود بلکه احتیاج مردم باعیان
اینها از حیثیت تحصیل طعام و لباس و سایر ضروریاتست و اگر عین این دو را حبس نمایند و صرف ضروریات
نکنند عاجز میمانند و هلاک میشوند و خدای عز و جل اینها را در جمیع کارسازیها حاکم عادل گردانیده که سایر مالها
باین دو سنجیده میشود و صاحب این دو بسبب اینها حکم بقیمت سایر مالها میکنند و باینها متوسل بتحصیل آنها میشود
که اگر این دو نمی بودند معاملات متعذر می بود و نمی دانستند که جامه را بزعفران و حیوانات را با مأکولات
چگونه معاوضه نمایند از برای آنکه مناسبتی میان جامه و زعفران و میان حیوان و ماکول نیست بلی مناسبتی که با
یکدیگر دارند اینست که هر دو در مال بودن شریکند و معیار سنجیدن هر یک از این دو با یکدیگر طلا و نقره است
پس هر کس این دو طلا را حبس کند و بر سر گنج ذخیره کند ظلم کرده است که حاکمی از حکام مسلمانان را حبس کند و احکام را معطل
سازد و اگر کسی از اینها ظرفهای طلا و نقره سازد مانند کسی خواهد بود که حاکم مسلمانان را در جولائی و زرداغی
که هر کسی قادر بر آنست بکار فرماید و احکام مسلمانان معطل شود و این بدتر از حبس کردنست و اگر کسی خوب
و بد هر یک از این دو جنس را با او هم معاوضه کند مرتکب ربا باعوام شده و این مانند کیستکه حاکم را از کار خود



باز دارد و او را تحت فرمان خود در آورد و گماشته برای او هیزم و سرگین جمع کند و باین سبب روزی خانه و تمامی این حکمها با طلا و نقره
کردن ظلم و تغییر حکمتیست که خدای عز و جل در میان بندگان رعایت کرده و دشمنیست با خدا و بعدم وقوع محبوب او و هر کس
بصیرتی باین اسرار راه نیابد در زبان شرع صورت آنرا تعلیم میکنند یعنی آنرا خاطر داده که حرمت گنج گذاشتن و حرمت ربوا
و حدیث حرمت ظروف طلا و نقره مذکور است و علمای ظاهر بر ظاهر شرع توقف نموده و عرفا بباطن بر اسرار و آفات آنها مطلع گردیده اند
و جمیع علمای احکام شرع چنین است مگر آنکه در آن سری و خاصیتی و حکمتی هست که عارفان آنرا میدانند و جاهلان منکر آنند **باب
هفتم** در متعلقات رجا و خوف رجا عبارتست از شاد شدن دل از برای انتظار محبوبی پس اگر اکثر اسباب آن حاصلست
اسم رجا بر آن صادق است مانند آنکه کسی تخمی در زمین پاکیزه بیفکند و آنرا آب بدهد و منتظر آن باشد که حاصل آنرا بدرود
و اگر اکثر اسبابش حاصل نیست آنرا غرور و حماقت میگویند مانند کسی که تخمی در زمین فاسدی که آب بآن نرسد بیفکند و منتظر
حاصل باشد و اگر شک در حصول اسباب داشته باشد آنرا تمنی میگویند مانند آنکه زمین پاکیزه باشد و آب بآن نرسد و منتظر باران
باشد و آنچه مذکور شد از آن جهتست که دنیا مزرعه آخرتست و دل مانند زمینست و ایمان مثل تخمست و طاعات جاری مجرای آب زمین دل
زمینست و پاکیزه کردن آن جاری مجرای آب دادنست و دلی که مستغرق دنیاست مانند زمین شوره است که تخم در آن نمو
نمیکند و روز قیامت روز درو است و هر کس هر چه کاشته میدرود و هیچ زرعی نمو نمیکند مگر از تخم ایمان افکنده باشد
و طاعات آن را آب داده باشد و لیکن با وجود فساد قلب و اخلاق ذمیمه تخم ایمان کم نفعست چنانکه تخم افکندن در زمین
شوره پس باید امید آمرزش در روز قیامت را با امید صاحب زراعت سنجیده و آن امید وقتی صادقست که جمیع
اسبابی که در دست بنده است بعمل آمده امیدوار بفضل خدا باشد که آفتی بآن طاری نشود پس بنده هرگاه تخم ایمان را
بآب طاعت در زمین دل کاشته و دل را از اخلاق ذمیمه پاکیزه کرده باشد و امیدوار بفضل خدا باشد که تا وقت
مردن آفتی بآن نرسد این امید صادق خواهد بود و صاحبش را تا وقت مردن بر اتمام اسباب آمرزش خواهد
داشت و اگر تخم ایمان را آب طاعت ندهد یا دل را از اخلاق ذمیمه پاک نکرده اند و همیشه در طلب لذات دنیا باشند
و مع هذا منتظر آمرزش باشد آن انتظار حمق و غرور خواهد بود **فصل** و اما خوف عبارتست از تألم
و سوختن دل بسبب توقع رسیدن مکروهی در زمان آینده و این در شدت و ضعف مختلف میشود باختلاف کم و
زیادی اسباب مکروه و ترس از خطر الهی از شناختن او و شناختن صفات او و گاهی از کثرت تقصیرات پیدا میشود

در متعلقات رجا و خوف





و هر چند معرفت بعظمت خدا و عیبهای نفس بیشتر باشد خوف زیاده میشود پس هر کس خدا و نفس خود را
بهتر شناخته خائف تر میباشد چنانچه پیغمبر صلی الله علیه و آله میفرمود که من بیش از شما ها از خدا میترسم و هر چند معرفت
کاملتر میشود اثر سوختن دل بر بدن و اعضا و احوال آدمی بیشتر ظاهر میشود اما اثر آن در بدن بلاغری و زردی
رنگ و گریه معلوم میشود و اما در اعضا بباز داشتن آنها از معاصی و ارتکاب طاعات ظاهر میشود و اما در احوال
بقلع شهوات و ترک لذات و ملازمت خضوع و خشوع و افتادگی و پیوسته مشغول محاسبه و مراقبه نفس بودن معلوم
میشود و اقل درجات خوف که اثر آن در عمل ظاهر میشود آنست که از حرامها باز ایستد و این را ورع مینامند و هرگاه
قوت خوف زیاده شود آنرا تقوی میگویند و اگر بجائی رسد که ترک مباحات از ترس غیر مباح کند آنرا صدق در تقوی
مینامند و اگر تجرد از برای خدمت بکشد که بهیچ وجه متوجه دنیا نشود و بآن مقام ختم شود آنرا صدق و صاحبش را صدیق
میگویند و داخلست در صدق تقوی و در تقوی ورع و در ورع عفت و فضیلت هر چیزی بقدر اعانت بر سعادت
آخرت مختلف میشود پس هر چند آتش خوف شهوتها را بیشتر میسوزاند و از معصیت باز میدارد و نفس را بر طاعات میدارد
افضل خواهد داشت **فصل** بدانکه رجا تا حدی محمود است و هرگاه از حد خود تجاوز کند و بمرتبه رسد که از عقوبت
الهی ایمن باشد لیکن مذموم است و همچنین خوف بحدی محمود است و اگر بمرتبه یأس از رحمت خدا رسد آن نیز مذموم است و
اصح آنست که خوف و رجا هر دو معتدل باشند روایتست از امام محمد باقر علیه السلام که هیچ بنده مؤمنی نیست مگر آنکه
در دل او دو نور میباشد یکی نور خوف و دیگری نور رجا و اگر این هر دو را باهم بسنجند هیچ یک بر دیگری زیادتی نکند و در مصباح
الشریعه از امام جعفر علیه السلام مرویست که خوف پاسبان دل و رجا شفاعت کننده نفس است و هر کس خدا را شناخت
از عذاب او ترسان و برحمت او امیدوار است و این دو بال ایمانند و مؤمن حقیقی بایشان پرواز بر رضوان الهی
مینماید و اینها دو چشم عقلند که وعده و وعید خدا را می بینند و خوف از ملاحظه عدل خدا و رجا از طلب فضل او
بهم میرسد و رجا سبب حیات نفس و خوف باعث موت او است حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده مؤمن میان
دو خوفست خوف از گذشته و خوف از آینده و بمیرانیدن نفس دل زنده میشود و بنده بزندگی دل بمقام استقامت
میرسد و هر کسی عبادت خدا را بمیزان خوف و رجا بکند یعنی هر دو در آن مساوی باشند گمراه نمیشود و بآرزوی
خود میرسد و چگونه بنده از خدا نترسد و حال آنکه نمیداند که صحیفه او بچه ختم خواهد شد و عملی پسندیده نزد او که با

متوسل شود و بقدرت هر قبیحی و کوچکی و بزرگی نظر ندارد و چندین بنده امیدوار برحمت خدا باشد و حال آنکه عجز خود را دانسته
و همیشه غرق دریای نعمتهای نامتناهیست و محب خدا عبادت را برجا میکند و زاهد عبادت را بخوف و بدانکه
عمل با رجا بالاتر از عمل با خوفست از برای آنکه نزدیکترین بندگان بخدا آنکه خدا را بیشتر دوست میدارد و غلبه محبت
برجا میباشد و ازین جهتست که ترغیب برجا و حسن ظن در اخبار بیشتر واقع شده و خصوصا در وقت مردن
روایتست که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود خدای عز و جل فرموده که عاملان تکیه نکنند بر عملهایی که از برای ثواب
من کرده اند از برای آنکه هرچند سعی بکنند و در تمامی عمر تعب بکشند در عبادت من باز مقصر خواهند بود و حق عبادت
مرا بجای نخواهند آورد و از راه عبادت بآنچه از من میطلبند از کرامت من و نعمتهای بهشت و درجهای عالی
در جوار من نخواهند رسید بلکه باید اعتماد ایشان برحمت من باشد و امید بفضل من داشته باشند و مطمئن باشند
بحسن ظن بمن چراکه در چنین حالت رحمت من ایشانرا درمییابد و منت من ایشانرا برضوان من میرساند و عفو
من جامه آمرزش بر ایشان میپوشاند بدرستیکه منم خداوند بسیار مهربان رحمت رسان و باسم الله الرحمن الرحیم
نامیده شده ام **باب هشتم** در متعلقات محبت و شوق و انس بدانکه محبت بالاترین
مقامات عالیه است و هر مقامی که بعد از محبت است مانند شوق و انس ثمره از ثمرات محبتست و آنچه پیش ازین مقامست
مثل صبر و زهد مقدمه ایست از مقدمات این و کم کسی منکر امکان سایر مقامات سلوک است مگر مقام محبت که
بعضی از علما آنرا ممکن نمیدانند و میگویند که محبت خدا عبارتست از مواظبت بر طاعت او و اما حقیقت محبت
بخدا محالست چراکه محبت با جنس و مثل میباشد و آدمی را با خدا مناسبتی نیست و بنابرین آنچه از لوازم و توابع
محبتست مانند انس و شوق و لذت مناجات آنرا نیز منکر شده اند و حال آنکه آنچه در قرآن مجید و حدیثهای اهل بیت و دعاهای
ایشان وارد شده صریحست در ثبوت حقیقت محبت و قابلیت و دلیل بنسبت خدای عز و جل در قرآن مجید فرموده
یحبهم و یحبونه یعنی خدا مومنانرا دوست میدارد و مومنان خدا را دوست میدارند و فرموده که
والذین آمنوا اشد حبا لله یعنی مومنان بیشتر از مشرکان خدا را دوست میدارند و فرموده قل ان کان
آباؤکم و ابناؤکم تا آخر آیه یعنی بگو ای محمد اگر پدران و فرزندان و زنان و خویشان و مالهایی که کسب کرده اید
و تجارتی که از کساد آن میترسید و خانهایی که پسندیده اید در نزد شما محبوب تر از خدا و رسول خدا و جهاد در راه

در متعلقات محبت و شوق و انس

خدا



خداست پس منتظر باشید تا عقوبت خدا بر شما نازل شود و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده ایمان احدی از شما صحیح نیست تا آنکه
خدا و رسول خدا را بیشتر از همه چیز دوست داشته باشید و نیز آنحضرت در دعا فرموده خداوندا روزی کن محبت خود را
و محبت محبان خود را و محبت هر چیزی که مرا بمحبت تو نزدیک سازد و محبت خود را در نزد من زیاده کن از محبت آب سرد
و حضرت امیرالمومنین صلوات الله علیه در دعا فرموده خداوندا فرض کنم که صبر بر عذاب تو کردم اما بر فراق تو چگونه صبر
کنم و حضرت امام حسین علیه السلام در دعای عرفه فرموده ای خداوندی که بمحبان خود لذت حلاوت انس را چشانیده و ایشان
بعبادت تو برپای ایستاده اند در حالتی که تملق و عجز و لابه میکنند و حضرت امام زین العابدین علیه السلام در دعای انجیلیه
فرموده قسم میخورم بعزت و بزرگواری تو که اگر قدر تو را دوست میدارم که حلاوت محبت تو در دلم جای گرفته و نفس
من بشوق وعده تو انس گرفته و در قضاهای عدل تو محالست که درهای اسباب رحمت خود را بروی معتقدان بمحبت
خود ببندی و امثال اینها در دعاها غیرمتناهیست و بدیهیست که لفظ محبت را درین مواضع حمل بر معنی مواظبت
بر طاعت نمیتوان نمود مگر بتکلفات بارده و تعسفات فاسده **فصل** هرچیزی یا بنفس خود دوست میدارد یا
نفس غیر او و محبت غیر یا از برای حسن و جمالست و یا از برای احسان و کمالست و یا از برای هم جنسی بودن است اما محبت
نفس خود پس ظاهر است که بیشتر از محبت غیر میباشد از برای آنکه محبت بقدر ملایمت و معرفت میباشد و هیچ چیز ملایم تر و موافق
تر از نفس خود نمی باشد و هیچ چیز معروف تر از نفس خود نیست و معرفت نفس کلید معرفت خداست و وجود هر کس
فرع وجود خداست پس محبت نفس محبت خدا را میکند اگرچه محبت شعوری باین محبت نداشته باشند و اما محبت غیر از
راه حسن و جمال یا از راه کمال و قربی که بخدا دارد از برای آنست که جمال محبوب لذاته است خواه جمال ظاهری
باشد و خواه جمال معنی باطنی و همچنین کمال لذاته محبوبست و جمیل بالذات و کامل بالذات خدای عز و جلست
و حسن هر صاحب حسنی پرتوی از جمال خدا و کمال هر کاملی فرع کمال خداست پس بنابرین عاقل غیر خدا را دوست
نداشته و خدا را اگرچه در تحت پرده احباب و اولیا باشد و همین حکم دارد محبت غیر از راه احسان نماید از
برای آنکه احسان بالذات محبوبست خواه احسان که محبت سرایت کند یا نکند و هیچ احسانی نمیباشد مگر از جانب
خدا و احسان کننده غیر خدا نیست زیرا که خدا خالق احسان و صاحبان احسان و سرانجام دهنده اسباب
و بواعث احسانست پس هر محسنی جسته از جسته صورت و حسن فعالی قطره از دریای کمال و افضال اوست و اما

صورت



محبت غیر از راه جنسیت از برای آنست که جنس بجنس مایلست خواه مجانست از راه معنی ظاهری باشد مانند میل طفلان بطفلان
بسبب طفولیت یا از راه معنی پنهانی باشد چنانچه اتفاق می افتد میان دو کس بدون ملاحظه جمال یا طمع در جاه
و مال و سبب معنوی آنست که در حدیث آمده که ارواح لشکری چند بودند که پیش از بدن بهم داده اند و هر روحی که با روحی
در عالم ارواح آشنایی داشته امروز در دنیا الفت با هم میگیرند و هر روحی که آشنایی با روحی نداشته امروز از هم کناره
میگیرند و محبت جنس فرع محبت نفسست و محبت نفس تابع محبت خداست چنانچه دانستی پس بر همه تقدیر مرجع همه محبتها
محبت خداست و این معنی را غیر از اولیا و احبای خدا دیگری نفهمیده باید عنقریب حضرت امام حسین علیه السلام فرمود که تو
آن خداوندی که اغیار را از دلهای احبای خود بیرون برده بجهت آنکه بغیر از تو چیزی دیگری را دوست ندارند و پناه بغیر
تو نمی برند ای عزیز تامل کن در بزرگواری خدا که چگونه اولیای خود را از پرتو نور جمال و کمال خود بهره مند کرده اند و
دنیاپرستان را چگونه در ظلمات کوری باطنی واگذاشته ظاهری از زندگانی دنیا را یافته از فیض آخرت غافل و محروم اند
و بدانکه عظیمترین لذتها لذت معرفت خدا و ملاحظه آثار جمال و کمال اوست چرا که لذت علم بقدر شرف اوست و
شرف علم بقدر شرف معلومست و اجل و اکمل و اشرف و اعظم معلومات خدای عز و جلست پس علم و معرفت باو البته
الذ و اشرف و اطیب علومست و تحقیق این مطلب در اول فن سیم خواهد آمد ان شاء الله تعالی **فصل** بدانکه شوق
عبارتست از خواهش بر اطلاع بر آنچه در پس پرده غیب ملاحظه نموده و بآن نرسیده و مراتب معرفت بخدا و صفات و اسما
و افعال او غیرمتناهیست و پایان ندارد و درجات وضوح هر مرتبه نیز نهایت ندارد پس شوق هر بنده باختلاف مراتب
وضوح و ازدیاد مراتب معرفت مختلفست و ازین معلوم شد که هرگز شوق زایل نمیشود و در مصباح الشریعه از امام
جعفر علیه السلام مرویست که مشتاق خواهش بطعام نمیدارد و لذت از آب نمیبرد و خواب را خوب نمیشمارد و انس بکسی
نمیگیرد و در خانه قرار نمیدارد و در آبادانی سکنی نمیکند و جامه نرم نمی پوشد و در هیچ حالی آرام نمیدارد و در شب و
روز عبادت خدا میکند در حالتی که امیدوار است که بآنچه مشتاق است برسد و بزبان شوق با خدا مناجات میکند
و آنچه در باطن دارد با او اظهار مینماید حضرت موسی علیه السلام در وقتی که بمیعاد خدا رفت خداوند تعجیل آمدن
تا نزد من را خبر داد و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله تفسیر تعجیل را باین فرمود که حضرت موسی در مدت چهل
روز که بمیعاد رفت از غایت اشتیاق طعام نخورد و آب نیاشامید و خواب نکرد و خواهش هیچ چیز نمود و مثل شتاب

از جانب حق

مثل



مثل غریقیست که منتظر بی صبر از خلاص بوده او و هر چیز دیگر را فراموش میکند و بدانکه محبت خدا همیشه در عرصه زیادتست و حکما فرموده اند
مشتاق هرگاه بمقصود خود رسید آتش شوقش فرو می نشیند الا مشتاقان خدا که هر دم بدم قربشان زیاده و آتش شوقشان بی اندازه میباشد
**فصل** بدانکه انس عبارتست از خوشنودی بقرب حق و مطالعه آنچه از جمال ربوبیت منکشف شده و هرکس بر او این حالت غالب
شود از مردم وحشت میدارد و طالب انفراد و خلوت میباشد و روایتست که حضرت موسی علیه السلام بعد از آنکه خدای عز
و جل با او تکلم نموده مدتی چنان بود که آواز هرکس را که میشنید غشیان او را فرو میگرفت و سببش آنست که خوشی آمدن کلام محبوب
باعث آنست که از کلام غیر او نفرت کند و صاحب انس اگر با مردم همنشینی کند بجسد با ایشانست و بدل مستغرق ذکر خدا میباشد
و حضرت امیرالمومنین صلوات الله علیه در وصف صاحبان انس فرموده علم بر حقیقت امر بر ایشان هجوم آورده و نسیم یقین
بر ایشان وزیده و آنچه را متنعمان دشوار میشمارند بر ایشان نرم و آسان می یابند و آنچه را جاهلان از آن وحشت دارند
ایشان با آن انس میگیرند و بدنهاشان با مردم دنیا مصاحبست و روحهاشان معلقست بملاء اعلی ایشانند که مقربان و اینها
جماعت در روی زمین خلیفهای خدا و دعوت کننده مردمانند بدین حق و در مصباح الشریعه از امام جعفر علیه السلام مرویست که محبت
خدا هرگاه پرتو افکن شود بر باطن بنده او را از هر شغلی فارغ میسازد و هرچه غیر ذکر خداست در پیش او تیره و تارست و باطن
محب از همه کس خالص تر و سخنش راست تر و عهدش باوفاتر و عملش پاکیزه تر و ذکرش صافی تر و نفسش عابد تر میباشد و در وقت
مناجات او با خدا ملائکه فخر بدیدن او میکنند و خدای عز و جل شهرها را ببرکت او معمور میسازد و بحرمت او مردم را گرامی میدارد
و اگر از خدا بحق آن محب چیزی طلبند خدا آنرا بایشان عطا میکند و برحمت خود دفع بلا از ایشان مینماید و اگر مردم قدر
و مرتبه او را در نزد خدا میدانستند بخاک پای او تقرب بخدا میجستند حضرت امیرالمومنین صلوات الله علیه فرمود محبت خدا
آتشیست که بهرچه رسد آنرا میسوزاند و نوریست که بهرچه تابد آنرا روشن میسازد و ابریست که هرچه زیر آن باشد میپوشاند و بادیست
که بهرچه وزد آنرا بحرکت می آورد و آبیست که بهرچه رسد آنرا زنده میگرداند و زمینیست که همه چیزها از آن میروید پس
هرکس خدا را دوست دارد خدا عطا میکند باو ملک و سلطنت را **باب نهم** در متعلقات
یقین و توکل یقین عبارتست از آنکه آدمی همه چیز را از مسبب الاسباب داند و ملتفت بوسایط نشود و بداند که همه
وسایط مسخرند در تحت حکم خدا و بعد از آن از برای روزی اعتماد کند بضامنی خدا و بداند که آنچه مقدر شده باو خواهد رسید
و بر دلش غالب شود که هرکس مثقال ذره از خیر یا شر کند جزای آنرا خواهد دید و بداند که خدای عز و جل در همه حال مطلع است بر همه

در متعلقات یقین و توکل

دید

که در خاطر او خطور میکند و بنابرین در همه احوال و اعمال با خدا با ادب خواهد بود و اهتمامش در آبادی و پاکیزه کی باطن و زینت
دادن آن در نظر خدای عز و جل بیش از آن خواهد بود که ظاهر را زینت میدهد از برای مردم و در مصباح الشریعه از امام جعفر
مرویست که یقین بنده را بمرتبه رفیع و مقامی عجیب میرساند و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله از عظمت شان یقین
خبر داده در هنگامی که مذکور شد که حضرت عیسی بر روی آب عبور مینمود آنحضرت فرمود اگر یقینش زیاده میبود
بر روی هوا سیر میکرد پس حضرت امام فرمود کلام پیغمبر صلوات دلالت برین میکند که انبیا در مراتب یقین متفاوت بوده اند و
بعضی بر بعضی زیاده بوده و زیادتی آن نهایت ندارد و همچنین دلالت میکند بر آنکه مؤمنان نیز در قوت و ضعف یقین متفاوت اند
و هر کس یقینش قوی تر است از حول و قوت خود بری تر و میداند که هیچ بازگشتی از معصیت و قوت بر طاعت بدون فرمان
الهی نمیباشد و ظاهر و باطن را در امر خدا و عبادت او و بر سبیل استقامت میدارد و حالت نیستی و هستی و زیاده و نقصان
و مدح و ذم و عزت و خواری در نظرش یکسان میباشد از برای آنکه همه را از یک سرچشمه میداند و هر کس یقینش ضعیف است
چنگ بر اسباب میزند و تابع عادات و سخنان مردم میشود و تمامی سعی او مصروف در جمع و امساک دنیا میکردد و بزبان
میگوید که منع و عطا با خداست و آنچه مقدر است به بنده میرسد و سعی فایده ندارد و لیکن بدل و کردار منکر آنست
خدای عز و جل در قرآن مجید فرموده چیزی چند بزبان میگویند که در دلشان نیست و خدا داناست بآنچه در باطن پنهان
دارند و نیز آنحضرت فرمود خدای عز و جل مهربانی با بندگان نموده باینکه ایشان را اذن داده که سعی در باب
معیشت کنند و این در حالتیست که تجاوز از حدهای الهی نکنند و فریضه خدا و سنت پیغمبر را ترک ننمایند و از
جاده توکل بیرون نروند و در میدان حرص نایستند و هر گاه ازینها ابا نمایند و خلاف آنچه خدا قرار داده
کنند از جمله هالکان خواهند بود و حاصلی غیر دعواهای دروغ نخواهند داشت و هر کاسبی که توکل نداشته باشد
پیوسته در طلب حرام و شبهه است و علامت یقین آنست که آنچه از کسب تحصیل کرده اول صرف برادران مؤمن
کند و خود گرسنه باشد و در راه خدا صرف کند و نگاه ندارد و کاسب می باید که ببدن کسب کند و بدل متوکل باشد
و اگر مال بسیاری داشته باشد خود را نازل منزله امانت دار قرار دهد و بداند که بودن مال و نبودن علی السویه است
اگر امساک کند از برای خدا امساک کند و اگر انفاق نماید در آنچه خدا فرموده انفاق نماید و دادن و ندادن هر دو
در راه رضای خدا باشد **فصل** توکل منزلیست از منازل دین و مقامیست از مقامات ارباب یقین بلکه از



عالی درجات متوکلانست و کافیست از برای عظمت آن آنکه صاحبش محبوب خداست در قرآن مجید وارد شده ان الله
یحب المتوکلین یعنی بدرستی که خدا دوست میدارد متوکلان را و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود هر کس خواهد که از
غنی ترین مردمان باشد باید اعتمادش بر آنچه در نزد خداست بیشتر از آن باشد که در دست او هست و در روایتست از امام جعفر
که خدای عز و جل وحی کرد بداود و فرستاد که هیچ بنده از بندگان من نیست که قطع امید از مردمان نماید و متوسل بمن شود
و من این نیت را در او بیابم و بعد از آن اگر تمام آسمان و زمین و اهل آنها با او در مقام ستیز و کید آیند من از برای او
راه بیرون شدن از مکر آنها قرار میدهم و هیچ بنده از بندگان من نیست که متوسل بغیر من شود و من این نیت را در
او بیابم مگر آنکه قطع میکنم از او بندهای آسمان و زمین را و پروا نمیکنم از هلاک شدن او در هر جا که باشد و نیز از آنحضرت روایتست
که فرمود در بعضی از کتابهای آسمانی خوانده ام که خدای عز و جل میفرماید بعزت و جلال و بزرگی و استیلایی که بر عرش دارم قسم
میخورم که هر کس امید بغیر من داشته باشد قطع امید او را میکنم باینکه او را مایوس میسازم از آن و لباس جامه خواری را باو می
پوشانم و دور میسازم او را از قرب درگاه خود آیا آن بنده در شداید و سختیها امید بغیر من دارد و حال آنکه همه
سختیها در دست منست یا در خانه غیر مرا میکوبد و حال آنکه کلید همه درها در دست منست و همه درها بسته است
و در من از برای کسی که مرا بخواند گشاده است کیست که در حادثه امید بمن داشته و من قطع امید او را کرده باشم و کیست
که از برای مطلب عظیمی امید وار بمن بوده و من مطلب او را روا نکرده ام و من همه امیدهای مردمان را نزد خود حفظ
کرده ام و ایشان راضی بحفظ من نیستند و تمام آسمانها را پر کرده ام از گروهی که از تسبیح من بتنگ نمی آیند
و امر کرده ام ایشان را که درهای امید بندگان را در میان من و ایشان نه بندند و ایشان اعتماد بقول من نکرده اند
آیا کسی که باو مصیبتی رسیده نمیداند که بغیر از من کسی نیست که رفع آن مصیبت کند آیا چنان میداند که من پیش از
سوال ابتدا بعطا میکنم و اگر از من سوال کند او را نا امید خواهم کرد آیا من بخیلم که بنده من مرا بخیل شمرد آیا جود و کرم
مخصوص من نیست آیا عفو و رحمت در دست من نیست آیا من محل آرزوها نیستم و کیست غیر از من که آنها را برآورد
آیا صاحبان آرزو نمیترسند از اینکه امید بغیر از من دارند اگر تمام اهل آسمان و اهل زمین جمع شوند و امیدها که
داشته باشند و من هر یک را بآن قدر بدهم که همه خواسته اند از ملک من مقدار عضو موری کم نمیشود و چون کم
شود ملکی که من آنرا برپا داشته ام ای بسا محرومی از برای کسی که از رحمت من نا امید شود و ای بسا محرومی از برای کسی که معصیت



کرده و پروا از من نداشته باشد **فصل** بعضی از مردمان را گمان اینست که توکل آنست که آدمی بیکبار ترک کسب و طلب
و ترک تدبیر در معیشت کند و مانند پلاس بر روی خاک یا گوشت بر تخته قصاب بیچاره افتاده باشد و این گمان غلطیست از
برای آنکه این در شرع وارد است چنانکه آدمی مکلفست بطلب روزی از راه اسبابی که خدا اهتمام بآن فرموده مانند تجارت و زراعت
و صناعات و امثال اینها و چنانکه نماز و روزه و حج عبادتست همچنین طلب روزی حلال عبادتست چنانکه پیشتر ازین مذکور شد
و لیکن خدای عز و جل این تکلیف را نموده که اعتماد بغیر او نکنند چنانکه در طاعات نیز فرموده که تکیه بر عملها نکنند بلکه بفضل او
اعتماد نمایند پس توکلی که در شرع اقدس امر بآن شده [illegible] آنست که اعتماد قلب در جمیع امور بر خدا باشد
و از هر چه غیر اوست نا امید باشد و تحصیل اسباب در صورتی که اعتماد بر آنها نداشته باشد منافات با توکل ندارد از
برای آنکه با وجود اسباب ممکنست که نفعی باو نرسد و ممکنست که بدون اسباب منفعت بسیار من حیث لا یحتسب باو رسد حضرت
امام جعفر علیه السلام فرمود خدای عز و جل ابا دارد از آنکه اشیا را الا باسباب جاری سازد و در روایتست که زاهدی از زهاد
از شهر بیرون آمد و در دامن کوهی اقامت نمود و گفت از کسی چیزی نمیطلبم تا خدا روزی بمن رساند و هفت روز صبر کرد و
روزی باو نرسید و مشرف بر هلاک گردید و گفت خداوندا اگر مرا زنده میداری روزی که قسمت من کرده بمن برسان و الا
قبض روح من بکن پس وحی باو آمد که بعزت و جلال خودم قسم که تا داخل شهر نشوی و در میان مردم آمد و شد ننمایی روزی
بتو نمیدهم و بعد از آن زاهد داخل شهر شد و اقامت نمود و یکی از برای او طعام و دیگری آب آورد و خورد و در دلش
دغدغه بخاطرش رسید و وحی باو آمد آیا میخواهی که بزهد در دنیا حکمت مرا برهم زنی آیا ندانسته که اگر روزی هر بنده
بواسطت بندگان من برسد خوشترم میآید از آنکه بدست قدرت خود روزی باو رسانم و در اسرائیلیات آمده
که حضرت موسی علیه السلام بیمار شد و بنی اسرائیل بعیادت او آمدند و گفتند اگر بفلان دوا معالجه کنی تندرست میشوی
حضرت موسی فرمود معالجه نمیکنم تا آنکه خدای مرا شفا دهد بدون دوا و بیماری او طول کشید و وحی بموسی آمد که
بعزت و جلال خودم قسم که ترا شفا نمیدهم تا معالجه ننمایی بآنچه بتو گفته اند و بعد از آن به بنی اسرائیل گفت که مداوا
نمایید و ایشان مداوا نمودند و تندرست شد و ازین واقعه دغدغه بخاطرش خلید و وحی باو آمد که میخواهی
بتوکل خود حکمت مرا باطل گردانی آیا منفعت گیاهها را دیگری غیر از من در آنها آفریده

## باب دهم

در متعلقات صدق و اداء امانت ادنی مرتبه صدق صدق در قولست در همه حال و کمالش آنست که



خلاف واقع در لباس واقع بودن هم بر زبان بطریقی که فهمیده شود اظهار نکند از ترس آنکه مبادا شنونده بغلط افتد یا
آنکه طبع باین عادت کند و در غایت صدق در گفتار با خدای عز و جل از ضروریاتست پس هر کس گوید وجهت
وجهی لله و در دل او غیر خدا باشد یا گوید ایاک نعبد و عبادت دنیا کند آن کس کاذب خواهد بود و بعد از صدق
در قول صدق در نیتست باینکه نیت را خالص سازد از برای خدا و غیر رضای او را در خاطر نگذراند و بعد از نیت
صدق در عزمست باینکه عزم جزم بر عمل خیر داشته باشد و فتور بآن راه ندهد و بعد ازین صدق در وفا بعزمست
از برای آنکه بسیار میباشد که آدمی فی الحال عزم بر چیزی میکند اما در وقت وفا بآن عزیمت سست مینماید از برای آنکه آنرا
دشوار می یابد و بعد ازین صدق در عملست باینکه باطنش موافق ظاهر باشد و چنانکه ظاهر در نماز متوجه قبله است باید که
باطن هم متوجه خدا و خاشع باشد و ظاهرش دلالت نکند بر امری که باطن متصف بآن نباشد و بعد ازین صدق
در مقامات دینیست باینکه در خوف و رجا و زهد و محبت و توکل و سایر صفات پسندیده صادق باشد و اکتفا نکند
باسم اینها بدون تحقق بحقیقت آنها و دریافت فواید آنها و درین مقام مثالی از برای صدق در خوف ایراد
میکنیم تا آنکه باقی بر آن قیاس شود پس میگوییم هیچ بنده مؤمنی نیست که از ترس خدای عز و جل خالی باشد اما هر کسی در این
صادق نیست یعنی بمرتبه حقیقت خوف نرسیده نمی بینی که هرگاه کسی از پادشاه یا راه زنی میترسد رنگش متغیر و زرد میشود
و اعضایش میلرزد و عیشش بر او ناگوار میگردد و خیالش پریشان میشود و بیشتر کار اهل و اولادش از صحبت او منقطع
میشود و جمعی هستند که میگویند از خدا میترسیم و اصلا از آتش جهنم ترسان نیستند و در وقت معصیت کردن هیچ
اثر از آثار خوف در ایشان ظاهر نمیشود و ازین راست که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله میفرمود هیچ چیز را مثل آتش
جهنم ندیدم که گریزندگان از آن بخواب روند و چیزی مثل بهشت ندیدم که طالبانش بخواب روند و درجات صدق
پایان ندارد و اگر کسی در جمیع مقامات صادق باشد صدیق حقیقی خواهد بود و در مصباح الشریعه از امام جعفر علیه السلام
مرویست که هر گاه خواهی بدانی که در دعوای صدق صادقی یا کاذب پس نظر کن بمقصد خود و تامل کن در کنه آن
دعوی خود و بسنج آنرا بمیزان الهی و فرض کن که در روز قیامتست و خدای عز و جل فرموده و الوزن یومئذ الحق
یعنی سنجیدن چیزها در روز قیامت حقست پس اگر دعوی معادله با معنی میکند صدق ثابت خواهد بود و فرمود
ادنای صدق آنست که آدمی مخالف دل در دل مخالف زبان نباشد و مثل صادقی که موصوف باشد بآنچه گفتیم

مثل کسیست که نزع روح او شود و تأمل کن که اگر چنین کسی نزع روحش نشود چه مقدار عقلها از خوب خواهد که صادق حقیقی
چنین است در ایمان بصدق در همه مراتب و در روایتیست از حضرت پیغمبر صلعم که اداء امانت جلب روزی و خیانت
جلب فقر میکند و حضرت امیر المؤمنین سلام الله علیه میفرمود اداء امانات کنید اگرچه بقاتل اولاد انبیا باشد تمام
شد فن دوم

الحمد لله

فن سیم در مسارح تفکر

**فن سیم** در مسارح تفکر و انوار علوم حقیقیه و معارف عقلیه که عبارتست از اصول دین و غیر آن در حکمتهائی که در آنها یافت
میشود و کمالاتی که بر آنها مترتب میگردد و سعادتی که مستلزم آنهاست و اشاره ببعضی از اسرار و ترغیب باقتباس
طرفی از انوار آنها و این فن مشتملست بر مقدمه و پنج باب **مقدمه** روایتیست از حضرت امیر المؤمنین سلام الله علیه
که علم میراث پاکیزه ایست و آداب زینت خوش آینده ایست و فکر آینه صافیست و عبرت گرفتن ترساننده ناصحیست
و نیز آنحضرت فرمود هر کس معروف شد بحکمت همه چشمها ملاحظه او را بوقار و حرمت مینمایند و نیز آنحضرت فرمود علم از
هفت جهت افضل از مال است اول آنکه علم میراث انبیاست و مال میراث کهنه کشانست دوم آنکه علم از دادن کم
نمیشود بخلاف مال سیم آنکه مال پاسبان میخواهد و علم صاحب خود را پاسبانی میکند چهارم آنکه علم بعد از مردن
با صاحبش باقی میماند بخلاف مال پنجم آنکه مال را مؤمن و کافر میدارد و علم مخصوص مؤمنست ششم آنکه همه کس در
امر دین محتاجست بعالم و هیچ کس محتاج بصاحب مال نیست هفتم آنکه علم اعانت بر گذشتن از صراط میکند و مال مانع است
و حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود اگر مردم فضیلت علم را بدانند هر آینه آنرا طلب میکنند اگرچه در طلب آن
کشته شوند یا فرق کوفته شود و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود عالمی که منتفع از علم او شوند بهتر است از هفتاد هزار
عابد و حضرت امام جعفر علیه السلام فرمود پادشاهان حاکمند بر مردم و علما حاکمند بر پادشاهان و حضرت امام رضا از پدران
خود روایت از حضرت پیغمبر سلام الله علیهم روایت کرده اند که طلب علم بر هر مسلمانی واجبست پس علم را از
جائی طلب کنید و از اهلش اقتباس نمائید بدرستی که تعلیم علم از برای خدا حسنه ایست و طلب آن عبادتست
و مذاکره آن تسبیحست و عمل بآن جهادست و تعلیم آن بکسی که نداند صدقه است و دادن آن باهلش تقرب بخداست
از برای آنکه حلال و حرام بآن معلوم میشود و روشنی راههای بهشت و در وحشت مونس و در غربت مصاحب و
در خلوت همسخن و در خوشیها و ناخوشیها راهنما و بر دشمنان دین سلاح و در نزد دوستان زینتست بعلم خدا





عزوجل جماعتی را بلند مرتبه کرده است و ایشانرا در خیر پیشوا گردانیده که مردم دنبال ایشان میروند و از آثار ایشان اقتباس انوار میشود و بکردار ایشان مردم
هدایت می یابند و برای ایشان عمل میکنند و ملائکه رغبت بدوستی ایشان میدارند و بالهای خود را بایشان میمالند و در نماز
نفع بایشان میرسانند و هر تر و خشک طلب آمرزش از برای ایشان مینمایند حتی ماهیان دریا و جانوران درنده و چهارپایان و
علم شفای دلهاست از مرض جهالت و نور دیده هاست در تاریکی و قوت بدنهاست در وقت ضعف و بنده بمنازل نیکان و
مجالس خوبان و درجات عالیه در دنیا و آخرت میرساند و ذکر در علم معادلست با صیام روز و مدارسه آن معادلست با قیام شب میکند
و بعلم اطاعت خدا و عبادت او میشود و بعلم صله رحم و معرفت حلال و حرام حاصل میشود و علم پیشوای عمل و عمل تابع
آنست و سعادتمندان بعلم ملهم میشوند و اشقیا از برکت آن محرومند پس خوشحال کسی که خدای عزوجل او را از برکت
علم محروم نگردانیده و حضرت امام جعفر علیه السلام میفرمود اگر مردمان فضیلت معرفت خدا را بدانند هرگز چشمهای خود را
بر سوی نعمتهای دنیا که بدشمنان خدا رسیده متوجه نخواهند ساخت و دنیا در نظر ایشان خوارتر از خاکی خواهد بود که پای
مال میکنند و متنعم و متلذذ بمعرفت خدا خواهند بود مانند کسی که متلذذ به بستانهای بهشت با اولیای خدا باشد بدرستی که معرفت انیسست از هر
وحشت و مصاحبیست در هر تنهائی و نوریست در هر ظلمت و قوتیست از هر ضعف و شفائیست از هر مرض پس فرمود پیش از
شما جماعتی بودند که کشته میشدند و بآتش میسوختند و باره ایشانرا می بریدند و روی زمین با وسعتی که داشت برایشان
تنگ میشد و ایشان از راه حقی که داشتند برنمیگشتند و آنچه برایشان واقع میشد از راه تقصیری نبود که کرده باشند
و مستوجب شده باشند بغیر از آنکه ایمان بخدا آورده بودند پس شما درجات ایشانرا از خدا بطلبید و صبر کنید بر حوادث
زمانه تا مرتبه ایشانرا دریابید و در مصباح الشریعه از آنحضرت مرویست که عارف بدن با مردمست و دل با خدا
و اگر ساعتی از خدا غافل شود از زیادتی شوق باو جان را فدا میسازد و عارف امین ودیعتهای خدا و معدن نور
و دلیل رحمت و مستند بر مردمان و مرکب علوم و میزان فضل و عدل اوست و از همه کس و از مرادها و دنیا مستغنیست
و مونسی سوای او ندارد و سخنی نمیگوید و اشاره نمینماید و نفس نمیکشد مگر بخدا و از برای خدا و از جانب خدا آمده
و با خدا می باشد و در بستانهای قدس خدا میگردد و از لطایف فضل او توشه برمیدارد و معرفت اصلیست که فرع آن
ایمانست و در اول کتاب از آنحضرت مرویست که حکمت نور معرفت و میزان تقوی و ثمره صدقست و اگر گویم که خدای
عزوجل هیچ نعمتی عظیمتر و نرمتر و بلندتر و بیشتر و قیمتی تر از حکمت ببنده خود نداده راست گفته ام خدای عزوجل فرموده



حکمت را بهر کس خواهد میدهد و بهر کس که حکمت داده شد خیر بسیار باو داده است و این را نمی یابند مگر اولو الالباب یعنی آنکه در حکمت
پنهان و مهیا کرده ام نمیدانند مگر کسی که او را از برای خود برگزیده ام و او را تخصیص بحکمت داده ام و حکمت عبارتست
از نجات و صفت حکیم آنست که در اول کارها ثابت قدم باشد و در آخر کارها ایستادگی نماید و حکیم راهنمای حرم امنست
بدرگاه خدا و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بحضرت علی میفرمود اگر خدای عزوجل هدایت کند بنده را بدست تو از برای
تو بهتر است از تمام روی زمین و حضرت صادق علیه السلام میفرمود جوهر حکمت نوریست از انوار الهی و مقصد آن خداست
و کشنده حکمت بسوی بندگان الهام خداست و مسکن آن دلست و قابل آن عقلست و الهام کننده آن خداست
و اظهار کننده آن زبانست **وصل** بدانکه علم و عبادت دو جوهرند که از برای اینها پیغمبران با کتابها مبعوث شده اند
بلکه آنچه آفریده شده از برای اینها آفریده شده و کافیست از برای شرف علم آیه الذی خلق سبع سموات و من الارض
مثلهن یتنزل الامر بینهن لتعلموا ان الله علی کل شیء قدیر و ان الله قد احاط بکل شیء علما
یعنی خدای عزوجل هفت آسمان و زمین را آفرید و فرمان او در میان اینها نازل شد از برای آنکه بدانید که خدا
بر همه چیز قادرست و بدانید که علم خدا محیطست بهمه چیز و این آیه صریحست در آنکه غایت آفرینش علمست و کافیست
از برای شرف عبادت آیه و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون یعنی جن و انس را نیافریدم مگر از
برای آنکه عبادت من کنند پس سزاوار آنست که آدمی مشغول غیر اینها نشود زیرا که غیر این دو باطلست و خیر ندارد
و شریفترین اینها علمست از برای آنکه علم بمنزله درختست و عبادت بمنزله میوه و شکی نیست که درخت اشرف از
میوه است از برای آنکه درخت اصلست و منفعت آن ثمره است و ثمره علم در آخرت قرب برب العالمین و اتصال
بملائکه مقربین و مجاورت انبیاء مرسلین و مجالست اولیاء صدیقینست و ثمره آن در دنیا عزت و تمکین و فرمان جوئی
بر سلاطین و در همه طبایع محترم بودنست حتی آنکه بزرگان بیشعور و اجلاف عرب بزرگان خود را حرمت میدارند
از برای آنکه اینها داناتر از خود و صاحب تجربه می یابند بلکه حیوانات بعلم ایشان را حرمتی میدارند از برای آنکه
درو کمالی بالاتر از مرتبه خود می یابند و بدانکه مقصود از علم علم دینست و آن عبارتست از دانستنی که فاسد نشود
بفساد بدن و خراب نشود بخرابی دنیا و در آخرت همیشه باقی باشد و علم باقی علم بخدا و بملائکه او و بکتابها و پیغمبران او
و بروز آخرتست اما علم بخدا علم بذات و صفات و افعال و اسماء او و آثار رحمت اوست جل جلاله و اما علم بملائکه



علم بوجود و صورتهای روحانیه مقدسه است که ادراک ذات خود و ادراک ماسوای خود مینمایند و آنها ساکنان حضرت ربوبیت
و حاجبان درگاه الوهیتند و انها برچند قسمند اعالی آنها را عقول عالیه و اسافل آنها را نفوس مدبره میگویند و معرفت شیطان و جنود
او و اخلاق ردیه علمست و اما علم بکتابها علم بکلام خدا و کتابهای او و کیفیت صورت دادن حقیقتها و علم بقلم و لوح و قضا و قدر
و علم بشرایع و احکام آنها و علم بخلاق و اخلاق ردیه دینست و اما علم بپیغمبران ایشانکه دانسته شود که خدا ایشانرا از برای خود خلیفه چند در
روی زمین آفریده که ایشان واسطه اند در میان خدا و بندگان او و مامورند باصلاح نوع آدمی از راه زیادتی مناقب و فوز
فضایل و اخلاق دینیست و معرفت اوصیاء و خلفای ایشان و اما علم بروز آخرت تصدیق بقیامت و بعث و حشر و حساب و میزان
و پس شدن نامه اعمال و بهشت و دوزخست و اخلاق ردیه معرفت نفس انسانی و ترقیات او از وقتی که در شکم مادر بهم رسیده تا وقتی
که بخدا بازگشت نماید ظاهر شد که هر چیز از علوم دینیه از این پنج اصل بیرون نیست و نیز بدانکه علم دو علمست یکی علمی که مقصود بالذاتست پس آن
و آن عبارتست از نوری که در دل ظاهر شود و در او صفتی بهم رسد که آنچه از دیدها غایبست آشکار نماید و در آن وسعتی
بهم رسد که تحمل بلاها کند و ضبط اسرار نماید و علامت آن علم آنست که بدنیا بی رغبت شود و میل بآخرت کند و این علم افضلست
از برای آنکه مقصد اقصاست و علم دیگر آنست که مقصود در آن عمل بشرط خالص عمل ظاهر و خالص عمل باطن تا آنکه این عمل
وسیله کسب آن علم شود که مذکور شد و این علم عبارتست از دانستن اموری که بنده را بخدا نزدیک یا دور میسازد و علامت این خود
علم حلم و سکوت و موافقت کردار با گفتارست و اینعلم بر علم اول مقدمست از برای آنکه شرط حصول آنست و شرط
بر مشروط مقدم میباشد و فروع اینعلمست معرفت باحکام شرعیه بشرط آنکه از معدن نص که خاندان نبوتست ماخوذ باشد
و اما علم کلام و علم فتاوی که مستنبط از رای باشد هیچ وجه داخل علم نمی شمرند و علم اول را که مقصود بالذاتست
علم باطن و علم حقیقت مینامند و علمی که مقصود در آن عملهای ظاهریست علم فقه و علم شریعت مینامند و علمی که مقصود در آن
عملهای باطنیست علم اخلاق و علم طریقت مینامند و مجموع این سه علم را حکمت مینامند و هر کسی که حکمت باو عطا شده خیر بسیاری
باو عطا شده و علم را علم نمیتوان نامید تا بمرتبه یقین نرسد و یقین سه مرتبه دارد علم الیقین و آن عبارتست از تصور
امری چنانچه هست عین الیقین و آن عبارتست از مشاهده امری چنانچه هست و حق الیقین و آن عبارتست از فانی شدن
در حقیقت و باقی ماندن باو و از راه علم و از راه مشاهده و از راه حال **وصل** بدانکه حکمت الهیه حاصل نمیشود مگر بالهام از جانب
خدای عزوجل به بنده که قطع امید از همه چیز کرده باشد و بقدر صفای باطن و قابلیت و استعداد و فکر و ذکر ظاهر بدرگاه خدا هم

رضا بنده باشد و مادام که فراغ قلب و صفای باطن را بهم نرساند و دل را از اخلاق ذمیمه پاکیزه نسازد و با خلاق پسندیده آن را زینت ندهد خصوصا زهد در دنیا و متابعت شرع و ملازمت تقوی نور حکمت در دل یافت نمیشود خدای عز و جل فرموده واتقوا الله و یعلمکم الله یعنی از خدا بپرهیزید تا خدا علم را بشما عطا نماید و فرموده والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا یعنی آن جماعتی که در راه ما جهاد با نفس میکنند راههای خود را بایشان هدایت میکنیم و در حدیث نبوی وارد شده که علم بکثرت تعلم بهم نمیرسد بلکه علم نوریست که خدای عز و جل در دل هر بنده که اراده هدایت او داشته باشد می اندازد و آیات و اخبار درین باب بسیارست و از آنچه گفتیم ظاهر شد که آنچه جمعی از غلاسفه و اصحاب بحث و جدل گفته اند که علم حکمت بمجرد فکر و نظر و نتایج افکار حاصل میشود غلط است زیرا که این جماعت فرق میان معقولات و حکمیات امر یکفا نشته اند و تمیز نداده اند که معقولات مشترکست میان اهل دین و اهل کفر و مردد است میان مقبول و مردود چرا که معقول آنست که عقل برهان بر حقیقت حکم با آن کند و این بفهمیدن و خواندن و روایت کردن از برای هر عاقلی میسرست پس هر کسی عقلش بمرتبه وهم و خیال صاف کرد در معقولات برهان مینماید و هر کسی که لوث این آفات صاف نباشد بتعلیم بهادر شد میفهمد بخلاف حکمت الهیه که از این قبیل نیست بلکه از موهبتهای الهیه است بعد از ایمان کامل و متابعت شرع و ملازمت تقوی و صفای باطن

وصل

چنانچه رئیس سعادات و مقبول حسنات علم و معرفت و حکمت و ایمان حقیقی و فضل عظیم و خیر کثیر عبادتست از آنها و در آیه امن الرسول بما انزل الیه من ربه والمؤمنون کل امن بالله وملئکته وکتبه ورسله تا آخر و آیه ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و آیه ومن یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا اشعار بانها شده و همچنین بأن معارف الهیه و انکار آنها با وجود استعداد و قوت تعلم و امکان تحصیل راس شقاوات و لعم عقوبات و کفر حقیقی و طبع قلب و کور باطن عبارتست از آن و آیه ومن یکفر بالله وملئکته وکتبه ورسله والیوم الآخر فقد ضل ضلالا بعیدا و آیه اولئک الذین طبع الله علی قلوبهم و آیه ونحشره یوم القیمة اعمی دلالت برین میکنند و چنانچه معرفت باصول خمسه مذکوره در جمیع ملل متفق علیه و خلافی در آن نبوده و منشاء نجات در آخرت و لذات عظیمه و صاحبان اینها انبیا و اوصیا و اولیا اند و همچنین جهل باینها در جمیع ملتها مذموم و منشاء هلاک اخروی و عقوبات شدیده و صاحبان اینها فراعنه و زنادقه و فسقه اند و چنانچه محبت دنیا منشاء کفر و احتجاب و ماده شقاوت و عذابست همچنین بنای نعیم در آخرت و حیات ابدیه بر علم و معرفتست و چنانچه عوالم و نشئات قیمند عالم حسی





و دنیا و عالم غیب و عالم قدسی و مادی بحکم پس قران درین عوالم سه صنفند صنفی سوداگران دنیا میکنند و سرمایه ایشان متاع دنیا و شروت است و سود ایشان معصیت و ندامت و صنفی سوداگران آخرت میکنند و سرمایه ایشان عبادت و سود ایشان بهشت و صنفی سوداگری بجانب خدای عز و جل مینمایند و سرمایه ایشان معرفت و سود آن لقای خدای عز و جل است و هر گاه این مقدمه را دانستی بدانکه اسرار و انوار بیشمار در تحت این اصول پنجگانه مندرج است و ما جملی از مسایل که منظور دارانها را بقدر حوصله جمهور در میان در چند باب ایراد میکنیم ان شاء الله تعالی

باب اول در انوار ایمان بصانع

در کتاب علل از حضرت امام رضا علیه السلام مرویست که اگر کسی گوید آیا جایز نیست که خداوند حکیم بنده خود را بعبادت تکلیف و مطلبی تکلیف بافعالی چند کند گوئیم جایز نیست از برای آنکه علیمست و حکیم جاهل نمیباشد و کار عبث نمیکند و اگر کسی گوید اول واجبات چه چیزیست گوئیم اقرار بخدا و برسول و حجت او و بآنچه از جانب خدا آمده که آن آورده اند اگر کسی گوید چرا اینها اول واجبات شد گوئیم از برای چندین سبب یکی آنکه اگر کسی اقرار باینها نکند از معصیتها اجتناب نخواهد کرد و از ارتکاب کبایر باز نخواهد ایستاد و از فساد و ظلم پروا نخواهد داشت و هر گاه هر کسی این کارها را بکند و پروا از کسی نداشته باشد و نترسند مردمان همه فاسد میشوند و شروع میکنند در کشیدن زنها و غضب اموال و ریختن خونها و اسیر کردن اطفال و زنان و میکشند یکدیگر را بناحق و چنین خواهند کشت و بالجمله ترتیب دنیا خراب میشود و مردم هلاک میکردند و زراعت و نسل و حاصل بهم میرسانند و سبب دیگر آنکه خدا حکیمست و باید که صاحب حکمت منع کند از فساد و امر کند بصلاح و باز دارد مردم را از ظلم و نهی کند از قبایح و اینها حاصل نمیشود مگر باقرار بخدا و معرفت کسی که امر و نهی میکند و سبب دیگر آنکه بسیاری از معصیتها پنهان می باشد و کسی بر آن مطلع نمیشود و اگر اقرار بخدا و ترس او نباشد هیچکس در خلوت از معصیتها باز نخواهد ایستاد و هر گاه دانست که خداوند عالم الخفیات و پنهانی البته در خلوتها از معصیت امتناع مینماید و اگر کسی گوید که دانستی اینکه خدا یکیست چه ضرور گوئیم بچندین جهت ضرورست یکی آنکه اگر دانستن یگانگی صانع ضرور نمیبود و جایز میبود که دو مدبر عالم را دانسته باشد بسا میبود که عبادت غیر صانع و مدبر خود کنند و فرقی نمیبود میان پرستش صانع و غیر صانع و سبب دیگر آنکه اگر جایز میبود که صانع دو کس باشند عبادت و اطاعت هیچیک ضرورتر از عبادت و طاعت دیگری نبود و از این لازم می آید که جایز باشد که عبادت و اطاعت خدا نشود و این موجب کفر و اثبات هر باطل و انکار هر حقی و حلال شمردن هر حرامی و حرام دانستن هر حلالی و ارتکاب هر معصیتی و ترک هر طاعتی و مباح دانستن



هر فسادی و باطل کردانیدن هر حقی و سبب دیگر آنکه اگر جایز میبود که خدا بیش از یکی باشد جایز میبود که شیطان دعوی آن نماید که خدای دیگر منم و در جمیع حکمها نقیض حکم او کند و مردم را بعبادت خود دعوت نماید و این کفر عظیم و نفاق شدید است اگر کسی گوید که دانستن اینکه خدا مثل و مانند ندارد چه ضرورست گوئیم بچندین سبب ضرورست یکی آنکه در عبادت متوجه عبادت و طاعت کسی شوند که فی الحقیقه خداست و صانع و رازق برحق مردم مشتبه نباشد سبب دیگر آنکه اگر دانستن این ضرور نمی بود جایز می بود پرستیدن بتها و آفتاب و ماه و امثال اینها که کفار می پرستند و این منجر بآن میشد که بالکلیه ترک عبادت خدا شود و همیشه پرستش باطل کنند و سبب دیگر آنکه اگر دانستی که این واجب نمیبود جایز میبود بر خدا آنچه بر مخلوق جایزست از عجز و تغیر و زوال و فنا و کذب و ظلم و هر گاه چنین باشد از فنای او ایمن نمیتوان بود و اعتماد بعدل او نبود و علم با مر و نهی او لازم نبود و خلاف وعده و وعید او جایز میبود و تمامی اینها مقتضی فساد خلق و ابطال ربوبیت است

وصل

بدانکه خدای تعالی غیر از معبود حقی نیست و آن یکیست و شریک ندارد و یگانه ایست و مانند ندارد و بی نیازست از همه و ضدی ندارد و یکتاییست که معارضی ندارد و قدیمیست که اول ندارد و همیشه است و ابتدا ندارد و پاینده ایست که آخر ندارد و همیشه خواهد بود و نهایت ندارد و هر چیز را بر پای دارد و انقطاع ندارد دایمست و فنا ندارد و بصفت عظمت موصوف بوده و خواهد بود و حکم بمنقضی شدن او و بسر آمدن هستی او و منقرض شدن اجل و نمی توان نمود بلکه اول و آخر و باطن و ظاهرست جسم صاحب صورت و جوهر صاحب مقدار نیست و شبیه بجسم ندارد در اندازه و قبول قسمت نه جوهرست و نه جوهری در و حلول میکند و نه عرضست و نه عرضی در و حلول میکند بلکه هیچ چیز شبیه او نیست و او مثل چیزی نیست و مقدار تحدید او نمی تواند کرد و اطراف ضبط او عجز اند نمود و جهات احاطه او نمیکند و آسمانها او را فرا نمیگیرند و بر عرش مستولیست چنانچه فرموده و بمعنی که اراده کرده استیلائی که منزه است از چسپیدن و قرار گرفتن و متمکن شدن و حلول نمودن و منتقل شدن و عرش حامل او نیست بلکه بلطف قدرت خود حامل عرش و حامل حاملان عرشست و عرش و حاملان آن در تحت تصرف او مقهورند و فوق عرشست و فوق هر چیست تا منتهای زمین نه فوقیتی که موجب زیادتی قرب او بعرش و آسمان میشود بلکه رفعت او بعرش از راه بلندی در رتبه و مراتبست چنانچه مرتبه او





از عالم خاک رفعت و با وجود این از هر موجودی نزدیکتر است و از بنده نزدیکتر از شاه رگ است و نزد هر چیزی حاضر است چرا که قرب او بقرب اجسام نیست چنانچه ذات او بذات اجسام نیست و در هیچ چیز حلول نمیکند و هیچ چیز در و حلول نمیکند بلند ترازانست که مکانی او را فرو گیرد و چنانچه منزه است از آنکه زمانی تحدید او نماید بلکه پیش از آنکه خلق نماید زمان و مکان بود و الحال نیز بر آن حالتست که پیش از این بود و در صفات خود مباینست از خلق و غیر او در ذات او قرار نگرفته و او در ذات غیری قرار نگرفته منزه است از تغیر و انتقال و حوادث در و حلول نمیکنند و عوارض او را فرو نمیگیرد بلکه همیشه در صفات جلال منزه است از زوال و در اوصاف کمال مستغنیست از زیادتی استکمال عقلها و فکرها او را نمیرسند و بصیرتهای باطن و دیدهای ظاهر ادراک او نمینمایند زنده ایست صاحب قدرت جبار دیت با قهر و سلطنت عجز راهی باو ندارد و خواب و مقدمه خواب او را نمیگیرد و فنا و مرگ با او معارضه نمینماید صاحب نشاء ظاهر و باطنست و صاحب عزت و جبروت سلطنت و قهر از برای اوست عالم شهادت و عالم غیب از اوست آسمانها در دست قدرت او و هم نور دیده و همه مخلوقات در قبضه قهر او در هم پیچیده اند خدا اوست منفرد در آفریدن و اختراع کردن و متوحد بایجاد و ابداع همه خلق را با عملهای ایشان آفریده و تقدیر روزی و اجل ایشان نموده چیزی از قدرت او بیرون نیست و مقدورات او را نمیتوان شمرد و معلومات او نهایت ندارد و عالمست بجمیع معلومات و محیطست بآنچه میشود از اعلای آسمانها تا منتهای زمینها و مثقال ذره آنچه در آسمان و زمینست از علم او بیرون نیست و حرکت مورچه سیاه که بر روی سنگ سخت در شب تار کند میداند و حرکت غباری که در میان هوا شود و هر پنهان و پنهان تر از پنهان را میداند و مطلعست بر هر چه در خواطر خطور کند همیشه در ازل آزال موصوف بعلم بوده بدون آنکه در ذات او علم تازه بهم رسد هر چه کاینات و مدبر جات است و هیچ کم و بسیاری و صغیر و کبیری و خیر و شری و نفع و ضرری و ایمان و کفری و معروف و منکری و سود و زیانی و زیاده و نقصانی و طاعت و معصیتی در عالم شهادت و غیب واقع نمیشود مگر بقضا و قدر و مشیت او است هر چه را خواسته شده است و هر چه را نخواسته نشده و حرکت چشم و خطور خاطری بدون مشیت او نمیشود دانست هر چیز را او کرده و اعاده همه را او خواهد نمود هر چه را خواهد میکند و کسی حکم او را رد نمیتواند کرد و کسی قضای او را پس نمیتواند انداخت و هیچ بنده از معصیت او فرار نمیکند مگر بتوفیق و رحمت او و هیچکس قوت بر طاعت او ندارد مگر باعانت و اراده او و اگر جن و انس و ملائکه و شیاطین جمع شوند و خواهند بدون اراده و مشیت او ذره را در عالم حرکت دهند یا ساکن کردانند عاجز خواهند بود و در میان صفتها اراده او قایم بذاتست همیشه در ازل موصوف

بارادهٔ او بود که هر چیز را در وقت خود از برای آنکه تقدیر که ایجاد نماید و آنچه چنانکه او در ازل خواسته یافت شده بدون
تقدیم و تاخیری و موافق علم و ارادهٔ او واقع شده بدون تبدیل و تغییری و بر همه چیز را نموده بدون ترتیب و انتظار
وقتی و هیچ کاری از کارهای او مانع کاری دیگر نشده شنوا و بیناست میشنود و می بیند و هیچ مسموعی از سمع او و هیچ
مرئی از رؤیت او غایب نیست هر چند که دقیق و خفی باشد و دوری مسافت مانع شنیدن او و تیرگی هوا مانع دیدن
او نیست همه چیز را می بیند بدون حدقه و پلک چشم و همه چیز را میشنود بدون گوش و پردهٔ آن همچنانکه بدون قطع
همه را میداند و بدون عضوی میگیرد و می بندد و بدون آلتی می آفریند صفات او شبیه به صفات مخلوقات نیست
چنانکه ذات او شبیه بذات ایشان نیست سخن میگوید و امر و نهی مینماید و وعده و وعید میدهد و سخن او مثل سخن
مردمان نیست که از جنبش هوا و برهم خوردن آن صوتی حادث شود و بلب برهم زدن و حرکت زبان باشد بهر حرم
غیر اوست از او پیدا شده با حسن و اکمل و اتم و اعدل وجوه حکمت در افعال عادلست در حکمها عدل و را بعدل
مردم نمیتوان سنجید از برای آنکه عدل مردم عبارتست از آنکه تصرف در ملک غیر بظلم و تعدی نکنند و این را در حق او تصور
نمیتوان کرد و هر چه غیر اوست از جن و انس و شیطان و ملک و آسمان و زمین و حیوان و نبات و جوهر و عرض و
مدرک بعقل و محسوس بجوارح همه حادث شده و بعد از آنکه نبوده بقدرت خود آنها را اختراع نموده و از ازل آزال او
موجود بود و بس و بعد از آن از برای اظهار قدرت و از برای آنکه در ارادهٔ او گذشته بود همه خلق را ایجاد کرد
بدون آنکه احتیاج بوجود آنها داشته باشد و ایجاد اشیا برو واجب نبود بلکه بمحض تفضل همه را آفرید و انعام و
احسان بر همه و اصلاح همه را کرد بدون آنکه برو لازم باشد پس فضل و احسان و نعمت و امتنان از وست
و اگر چنین میکرد باز عدالت کرده بود و قبیح نبود و ثوابی که بر مردمان بر طاعتها میدهد از راه کرم و وعده است
که کرده نه از راه استحقاق مردم و نه ادای آن را هست که برو لازم باشد از برای آنکه چیزی برو واجب نیست و ظلم در و
تصور نمیتوان کرد و کسی را برو حقی نیست و شرح تفاصیل آنچه تعلق بمعرفت الله و صفات و افعال او دارد در کتب
حکماء الهیین و علماء ربانیین و عرفاء راسخین بیان شده و ما درین مقام مجملی از کلام در وحدت ذات
و صفات و افعال حق جل جلاله را در چند فصل ایراد میکنیم تا دلیل و راهنما باشد از برای کسی که اراده





در انوار وحدت حق سبحانه و تعالی

فصل در انوار وحدت حق سبحانه و تعالی بدانکه خدای عزوجل نور کثیر
ظاهرتر و نورانی تر و بلندتر از آنست که مخلوقات و مصنوعات دلیل بر وجود او توانند شد و آنها او را توان شناخت این
مانند آنست که کسی استدلال بر وجود آفتاب بذره‌ای منتشره در هوا کند و خواهد آفتاب را با آنها شناسد و این محالست چرا که
ذرات هوا اگرچه فی نفسه موجود شد اما ظهور آنها در نظر ما و بر آنکه مخفی اند نهاده در هوا باو سطوت شعاع و نور آفتابست و اگر آفتاب
نباشد آنها هیچ وجه محسوس نخواهند شد و حال آنکه شعاع آفتاب بجدی در ظهور است که هیچ چشمی تاب ملاحظهٔ آن ندارد و نور چشم در پیش
نور آن چیزی ... و حیران است پس خیره ضعیف ناتوان چه سان ماه نمائی بوجود آفتاب و شناختن آن تواند نمود و هرگاه چیزی
دلیل بر وجود و شناختن آفتاب حسی از راه ظهور آن نتواند بود پس چه چیز دلیل بر وجود و شناختن آفتاب عظمت ازلی و نور
اشراق جمال اول تواند شد و ذرات وجودات مخلوقاتی که از فیض او بهم رسیده اند چه طور بهر توانند ساختن و او را از برای عقول
بیرون و بصیر نهان باطنیه که نور آنها در پیش نور او و التراز نور دیده خفاش است در پیش نور آفتاب با آنکه وجود و ظهور و
دوام آنها از جانب او و بسبب او و از برای او و بازگشت همه باو ست بلکه شهادت او بر نفس وجود و ذات معبود او کافیست
و خود شاهد بر وجود خود است و کسی را در ستر او شکی نیست چنانکه فرموده افی الله شک پس هر کس نظر کند در حقیقت
وجود که همه موجودات از آن بهم رسیده اند می یابد که آن وجود موجود است بدون شایبه نیستی و کامل و تمام است و می یابد
که آن حقیقت ثانی ندارد و هر چه را عقل ثانی فرض کند بعد از تامل تمام میداند که آن ثانی عین اولست و جمیع حقیقتها
چنین اند مثلا حقیقت انسان را هرگاه مطلق فرض کنیم و با او شایبهٔ قید عموم یا خصوص نباشد و هیچ صفتی از صفات لاحق
غیر از انسانیت با او ملاحظه نکنیم و خواهیم از برای آن حقیقت ثانی بهم رسانیم البته نمیتوانیم یافت از برای آنکه در محض
حقیقت تفاوت و امتیاز یافت نمیشود و اگر باشد در غیر نفس آن خواهد بود پس حقیقت وجود که همه موجودات باو
متحقق شده اند ثانی نمیتواند داشت و ما از واجب الوجود وجود کامل تمامی را میخواهیم که بغیر از وجود شی به او عدم
و نقص و امکان و قصور در و نباشد و هر کسی چنین باشد ثانی نخواهد داشت که اگر فرض کنیم که دو واجب الوجود باشند یکی
از این دو غایت کمال را نخواهد داشت و ناقص خواهد بود چرا که دو کامل یگانه نخواهد بود و هر ناقصی محتاجست بکمال و
بکسی که او صاحب کمال است و پس معلول و خواهد بود هر واجب الوجود نخواهد بود و فرض این بود که واجب الوجود است
پس خلاف فرض لازم آمد و از این تحقیق دانسته شد که نفس حقیقت وجود شاهد است بر ذات خود و شاهد است بر آنکه واجب



صدره للاسلام فهو علی نور من ربه و همچنانکه مذکور شد که کان فی نفسه نظر نمود ستارهٔ بینی نقیست و لکو بالاً مقصود است
اما نظر بر وغیر او کرده خالی از نقل و درد نیست همچنین هر مرتبه مقربی نسبت بعوام فضیلت بسیار دارد اما نسبت بمرتبهٔ صدیقین
که نظر بکثرت نمیکنند و البته نیست اگر کسی گوید چطور میشود که بغیر از خدا چیزی مشاهده نشود و حال آنکه آسمان و زمین و سایر
اجسام و محسوسات دیده میشود و کثرت لازم اینهاست و چیز کثیر را واحد میتوان دید گوئیم این علمیست که نوشتنی نیست
لیکن از برای رفع استبعاد میگوئیم که گاهست که چیزی از راهی چند بسیار است و از راهی دیگر یکیست مانند آنکه
بسیارست اگر نظر کنی بروح و جسد و اعضا و استخوانها و رگها و پیها و یکیست اگر نظر کنی بذات او و آنکه او بودن او چرا اگر می
گوئی زید مثلا یکیست و بسیار میباشد که شخصی انسانی را می بیند و اصلا کثرت اعضا و احشای آن بخاطرش خطور نمیکند
پس جایز است که عارف در مشاهدات نظرش بامی باشد که همه پرتو وجود او بیند و اگر العیاذ بالله او نمی بود غیری نمیبود
پس همه را از و و با و می بیند چنانکه حضرت امیرالمؤمنین سلام الله علیه میفرمود نظر بهیچ نکرده ام مگر آنکه خدا را پیش از آن و با آن
و بعد از آن دیده ام فصل در انوار صفات حق سبحانه و تعالی چنانکه وجود حق تعالی حقیقت وجود است و
دور از شایبه از عدم و امکان نیست همچنین صفت کمال او عین ذات اوست پس علم او حقیقت علمست و قدرت او حقیقت
قدرتست و هر چه چنین باشد تعدد و امکان در آن محالست و الا نظر بذات کرده قاصر از آن خواهد بود پس ظاهر شد
که علم او علمست بهمه چیز و قدرت او قدرتست بر همه چیز و ارادهٔ او ارادهٔ همه چیز است و همچنین جمیع صفات او پس
علم او یک علمست و با وحدت علم بهمه چیز است و هیچ چیز خواه کلی و خواه جزئی از علم او غایب نیست که اگر چیزی از علم او
غایب می بود علم او علم حقیقی محیط بهمه چیز نمی بود و ناقص میبود و محض حقیقت علم نمیبود و دانستی که در محض حقیقت
قصوری و نقصی نمیباشد و از این لازم می آید که علم از جهتی جهل باشد پس مرکب خواهد بود از علم و جهل و وجود و عدم
و وجوب و امکان و هرگاه اینها را دانستی ثابت شد که علم او علم بهمه چیز است و همچنین قدرت او حقیقت قدرتست
و چیزی از قدرت او بیرون نیست و الا محض قدرت نخواهد بود بلکه از وجهی قدرت و از وجهی عجز خواهد بود پس معلوم شد
که خدا قادرست بر همه چیز و برین قیاس کن اراده و سایر صفات کمالیه را اگر کسی گوید مفهوم علم غیر از قدرتست
و مفهوم این دو غیر از مفهوم ارادتست و مفهوم این سه غیر از مفهوم حیاتست پس چگونه جمیع صفات حق واجب الوجود
یک تواند بود بدون مغایرت گوئیم مغایرت در مفهوم منافات با وحدت در حقیقت ندارد و از برای آنکه معنی قول ما

در صفات حق سبحانه و تعالی





که صفات واجب عین ذاتست آنست که وجود او بعینه وجود این معانیست و حیثیت ذات او بعینه حیثیت سایر صفات
اوست و این صفات از حیثیت وجود و حقیقت زیاده بر وجود واجب و حقیقت او نیستند باین معنی نه آنکه این لفظها اسم
یک معنی واحدند و الا حمل اینها بر ذات معنی نمیداشت و گفتن خدا علیمست از قبیل آن میبود که گوئی خدا خداست و قول
حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که کمال التوحید نفی الصفات عنه این معنی ندارد که نفی معانی صفات باید کرد و الا
لازم می آید که هیچ صفتی از او ثابت نباشد و این کفر صریح است بلکه این معنی دارد که صفات را از حیثیت وجود و حقیقت زاید بر عین
ذات واجب باید دانست و بنا بر آنچه گفتیم صحیح است قول آنکه گفته صفات او عین ذاتست یعنی از راه وجود و حقیقت و قول آنکه
گفته غیر ذاتست یعنی بحسب مفهوم و قول آنکه گفته نه عین ذاتست و نه غیر یعنی نظر بمفهوم عین نیست و نظر بمعنی غیر نیست
فصل در انوار اسماء حق سبحانه و تعالی اسم عبارتست از ذات است باعتبار صفت معینی و از راه حقیقت و وجود عین مسمات
اگر چه باعتبار معنی و مفهوم غیر اوست و بدانکه خدای عزوجل اگر چه بالذات از همه چیز مستغنیست چنانکه فرموده ان الله
لغنی عن العالمین و لیکن اسماء غیر متناهیه او مقتضی آنست که هر اسمی در خارج مظهری داشته باشد که در آن مظهر آثار آن اسم
و معنی آن ظاهر شود و تا آنکه مخلوقات او را بتمامی صفات بشناسند و همه موجودات عالم مظهرهای اسماء الهیند و خدای عزوجل هر نوعی
از انواع موجودات را ایجاد و تربیت باسم خاصی از اسماء خود میکند و آن اسم رب آن نوعست و خدا تعالی رب الارباب است
و بدانکه خدای عزوجل را اسمای متقابله هست که لازم و آن است مانند اسم اول و آخر و اسم ظاهر و باطن و اسم هادی و مضل و اسم معز
و مذل اگر چه وجود او واحد است چنانچه از هر صفت متقابل آنکه بحسب جمال ذات و زینت او وصفی است که از برای
خدای تعالی است و صفت متقابل آن بر حق بحسب قیاسی عظمت و جلالت اوست نسبت بما دون او و سلطنت و استیلای او بر غیر
و صدق اسماء و صفات لطفیه بر حق سبحانه اولاً و بالذاتست و صدق اسماء و صفات قهریه بر و ثانیاً و بالعرضست پس حقیقت هر ممکنی
مرکبست از جهت کمال و نورانیتی که از صفات لطفیه ناشی شده و از جهت نقصان و عدم و ظلمانیتی که از صفات قهریه پیدا شده و
از این دو جهت نور و ظلمت بهم رسیده و مراتب در ارواح و روحانیات و اجساد و جسمانیات کرده و خدای عزوجل همه
بنور وجود و لطف خود منور ساخته چنانکه در آیه الله ولی الذین آمنوا اشاره و آیه الله نور السموات
و الارض اشاره بآن شده پس او بهر چیز محیط است و صفات او نمیرسد و دل با هر چه خواهش کند منقلب میان دو انگشت
رحمانست و این دو صفت را کاملتر لطف و قهر و در جاری و در عقل و نفس و در حالتی بسط و قبض و سایر اینها و در آسمان و زمین

در انوار اسماء حق سبحانه و تعالی

هوش

وقدیم وبرپا دارنده همه چیزست وبا اینکه وجود شریکی در واجب بودن محال دارد ومحال بوجود در آنست که واجب باشد
وبدانکه در آیات واخبار منع بسیار در تفکر در کنه ذات حق وارد شده ووجهش آنست که عقلها در ادراک آن
حیران وطاقت گشودن چشم بسوی آن ندارند که صدیقان وانبیا نیز طاقت آن ندارند که علی الدوام نظرش
متوجه آن باشد وحال سایر مردم نسبت بجلالت خدا مانند حال دیده خفاش است نسبت بنور آفتاب که
تاب ملاحظه آن ندارد وروزها پنهان میشود وهرگاه آفتاب غروب کرد بیرون می آید ودر بقیه نور آفتاب که
مانده تردد مینماید واحوال صدیقان مانند احوال انسانست نسبت باآفتاب که در نظر کردن بآن میتواند
کرد وطاقت نظر ندارد که پیوسته نظاره بآن کنند که اگر متصل نگاه کنند باصره اش کند بلکه کور میشود وهمچنین
تفکر در ذات خدا موجب حیرت ودهشت واضطراب عقل میشود پس صواب آنست که کسی تفکر در ذات
نکند چرا که عقلا تاب تحمل آن ندارند وبعضی از دانشمندان گفته اند که آدمی هرگاه صورت خود را در آینه
دید یقین میداند که صورت خود را بوجهی ادراک نموده وبوجهی ادراک نکرده از برای آنکه اگر آینه کوچکست
صورت کوچک واگر بزرگست صورت بزرگ مینماید ومنکر این نمیتواند شد که صورت خود را در آینه دیده
ومیداند که صورت او داخل آینه نشده ودر میان او وآینه نیز نیست پس در دیدن ونادیدن هر دو صادقست
ونه کاذب ونمیداند که آنچه را دیده چه چیزست وجای آن در کجاست واین صورت چه نوع صورتیست واین
صورت هم منفیست وهم ثابت وهم معلومست وهم مجهول وخدای عز وجل دیدن آینه را مثالی از برای
خود آفریده تا آنکه همه کس بداند که هرگاه از ادراک حقیقت این عاجزست با آنکه از جمله عالمست علم بحقیقت
آن ندارد پس درین صورت در دانستن خالق آن عاجزتر وبآن جاهل تر ودر آن حیران تر خواهد بود
وبعضی از حکما گفته اند که واجب الوجود لذاته جمیل تر وکامل تر از همه چیزست از برای آنکه هر جمالی وکمالی رشح
وفیض از ظل جمال وکمال اوست پس جلالت وعظمت وغلبه نورانیت مخصوص اوست واو بکمال نورانیت
وشدت ظهور از بسیر عقلها پنهانست وحکماء عارفان مشاهده او مینمایند ولیکن نه بکنه از برای آنکه شدت
ظهور وقوت لمعان وضعف مدارک نور بصر ما مانع است از مشاهده نمودن او بکنه چنانکه شدت ظهور آفتاب
وقوت نورانیت مانع دیدهای ماست از ملاحظه کنه او وشدت نورانیت او حجاب اوست پس حق اول را

بشناسیم



بشناسیم ومشاهده میکنیم اما علم با احاطه بحقیقت او نمیتوانیم نمود چنانکه در وحی الهی آمده ولا یحیطون به علما وعنت
الوجوه للحی القیوم یعنی از راه علم احاطه باو نمیتوانند نمود وهمه روها از برای عظمت خداوند حی قیوم افتادگی میکنند
وجرات بر ملاحظه او نمینمایند **وصل** بدانکه توحید خداوند عالم دریائیست بی پایان وکناری ندارد که بآن منتهی شود
واین چهار مرتبه دارد لب ولب لب وقشر وقشر قشر واز برای فهمانیدن این مراتب مثالی ذکر میکنیم ومیگوئیم که گردکان
دو پوست دارد یکی سبز ویکی خشک ودو مغز دارد یکی مغز ودیگری روغن که در مغز مرتبه اول توحید آنست که آدمی بزبان لا اله
الا الله گوید ودل غافل یا منکر باشد مانند توحید منافق ودوم آنکه بدل تصدیق آن لفظ نماید واعتقاد بآن داشته باشد مثل
توحید عامه مسلمانان سیم آنکه بصیرت باطن بواسطه نور مشاهده این نماید که فاعل همه یکیست واین مرتبه مقربینست که همه را
ببینند از خدا دانند چهارم آنکه بغیر از خدا مشاهده چیزی دیگر نکنند واین مرتبه صدیقینست که آنها مستغرق مشاهده
جمال حضرت ربوبیت میشوند که از خود واز همه چیز غافل میباشند واول موحدیست بمجرد زبان وصاحب این مرتبه خون ومالش
در دنیا محفوظ میباشد دوم موحدیست بآن معنی که بدل اعتقاد دارد ودلش از تکذیب خالیست ولیکن در دل او نوری وگشادگی نیست
وصاحب این مرتبه در آخرت از عذاب محفوظست اگر این اعتقاد وتوحید خود را بمعصیت تیره نکرده باشد سیم موحدیست بمعنی
آنکه غیر از خدا فاعلی دیگر را مشاهده نمیکند وچنانکه هست حق بر او ظاهر شده وچهارم موحدیست بمعنی آنکه غیر از خدا چیزی
دیگر در نظر شهود او نیست وهر چیز را که می بیند از آن حیثیت که از جانب خدا آمده وبخدا رجوع خواهد کرد مشاهده میکند واین
اقصی نهایت توحیدست ومرتبه اول مانند پوست سبز گردکانست ودوم مانند پوست دوم آن وسیم مانند مغز آن و
چهارم مانند روغنی که از مغز آن گرفته باشند وچنانکه در پوست بالای آن چیزی نیست بلکه اگر بخوری بسیار تلخ مزه است
واگر باطنش را ملاحظه کنی صفائی ندارد واگر هیزم سازی آتش را خاموش ودود را زیاد میکند واگر در خانه واگذاری
جا را تنگ وکثیف میکند وفایده در آن نیست مگر آنکه چند روزی بر روی پوست پائین باشد از برای محافظت رسیدن آن
وبعد از آن که برسد آن را دور اندازند همچنین توحید بمحض زبان بی فایده وپر ضررست ودر ظاهر وباطن مذمومست ولیکن
محافظت پوست پائین را مینماید که عبارت از دل است وچنانکه پوست پائین نسبت بپوست بالا ظاهر المنفعتست از برای آنکه
محافظت مغز میکند ووقتی که جدا شد هیزم است لیکن نظر بمغز کرده ناقص است همچنین مجرد اعتقاد بدون نور باطن نسبت
بمجرد زبان کثیر المنفعتست اما نظر بتابش نور باطنی ناقص است چنانکه در قرآن مجید اشاره باین شده در آنکه افمن شرح الله

و در ستاره‌ها سعد و نحس و در آفاق شرق و غرب و در حیوان نر و ماده و در خوردنی شیرین و تلخ و در رنگ سفید و سیاه
و در کمیت متصل و منفصل و در مقدار قار و غیر قار و در خط راست و کج و در سطح مستوی و منحنی و در عدد منطق و اصم
و در مذهب هدایت و ضلالت و در اعتقاد حق و باطل و در نفس اقبال و ادبار و در دل بصیرت و عمی و در آخرت بهشت
و دوزخ و در دنیا حوادث و نکبت و در باطن الهام و وسوسه میگویند همچنین در هر یک بدی و هر دو صرفه در برابر
یکدیگر باشند و خدای عز و جل اشاره بدین فرموده در آیه و من کل شیء خلقنا زوجین یعنی در هر چیزی دو صفت متقابل یکدیگر آفریده‌ایم

در انواع فعل حق سبحانه و تعالی شیء

**فصل در انواع فعل حق سبحانه و تعالی** بدانکه فعل حق جبار نسبت از افاضه وجود مطلق و چنانچه بازگشت و مرجع
جمیع ذوات بذات و صفات بصفات حق سبحانه همچنین مرجع جمیع افعال بندگان بفعل حق است اگر کسی گوید که هرگاه مرجع فعل
بنده بفعل حق است پس بنده اختیاری نخواهد داشت و هرگاه اختیار نداشته باشد آنچه در باب ثواب و عقاب وارد شده با جمل
و عده و وعید و امر و نهی عبث خواهد بود و ملامت گناهکار و مدح نیکوکار جایز نخواهد بود گوییم جواب این سوال در غایت
اشکال است چو اکثر محتاجست بکشف سر قضا و قدر و در اخبار و آثار منع از بحث و تفتیش این واقع شده و ما مجملی
از آنچه درین مسئله در حدیث آمده ایراد میکنیم روایت از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرموده در مسئله قدر سه گروه اند

مردم

یک گمان کرده که خدا اختیار همه چیز را به بنده واگذاشته و چنین کسی خدای تعالی را از سلطنت در مملکت خود بیرون کرده
و معزول ساخته و او را ضعیف و عاجز شناخته و دیگر گمان کرده که خدای عز و جل بندگان را جبر بر معاصی کرده ایشان را
تکلیف کرده بچیزی که طاقت آن ندارند و چنین کسی خدای تعالی را در حکم ظالم شناخته و آن را عادل ندانسته
و دیگر گمان کرده که خدای تعالی بندگان را بهر چه طاقت دارند تکلیف کرده و بهر چه طاقت ندارند تکلیف نکرده اگر
بنده کار خوبی کند باید شکر خدا کند که او را توفیق این داده و اگر عمل بدی کند استغفار نماید و خود را ملامت کند
و چنین کسی مسلمان واقعیست و نیز آنحضرت فرموده جبر نیست و تفویض نیست بلکه امریست میان این دو امر و شرح
این حدیث را از حضرت امام علی نقی علیه السلام پرسیدند و مجملی از آنچه آنحضرت در جواب نوشتند اینست که امر بین الامرین
صحت خلقت و خالی بودن راه از موانع و مفاسد و وسعت در وقت و حصول زاد و راحله و باعثی که فاعل را
بران فعل دارد و این پنج چیزست و هرگاه یکی ازینها نباشد عمل از بنده ساقطست و فرموده کسی از حضرت امام جعفر علیه السلام
پرسید که آیا خدای تعالی بندگان را جبر بر معاصی کرده گفت خدا عادل‌ترست ازینکه جبر کند باز پرسیدند آیا خدای تعالی کار ها را





تفویض بایشان کرده گفت خدای تعالی غالب‌تر و قاهرترست ازینکه کار ها را واگذارد پس فرموده ظاهر شد که اعتقاد بجبر خطا و تفویض
باطلست و کسی که گمان کند که خدای تعالی بندگان را جبر بر معاصی کرده و ایشان را بمعصیت عقوبت خواهد کرد گناه بنده را حواله
بخدا کرده و خدا را در عقوبت ظالم شناخته و هر کس خدا را ظالم داند تکذیب قرآن کرده از برای آنکه در قرآن آمده و لا یظلم
ربک احدا یعنی خدا ظلم بر احدی نمیکند و هر کس تکذیب قرآن بکند باجماع امت کافر خواهد بود پس فرموده این مثل آنست
که مردی بنده مملوک خود را که مالک چیزی نباشد امر کند او را بفرختن بازار و خریدن چیزی بدون آنکه قیمت او را با وی بدهد و دانسته
که صاحب آن قیمت نمی‌گیرد و مبیع را نمیدهد و درین حالت ستایش خود نماید بعدالت و انصاف و اظهار حکمت و نفی جور
نموده گوید بنده نباید که اگر آن چیز را نیاوری ترا عقوبت خواهم کرد و آن بنده روانه بازار شود و چون کار رسازی مراجعت
نماید و مولی بخشم آمده شود اگر او را عقوبت کند ظلم و جور و عدوان کرده و در مدح نفس خود کاذب خواهد بود و اگر عقوبت
نکند در آن تهدید کاذب خواهد بود و ظلم و کذب منافی حکمت پس معتقد جبر نسبت ظلم و جور و عدوان بخدا داده اگر خدا عقوبت
نکند او را کاذب کرده در تهدید کاذب خواهد بود تعالی عما یقول الظالمون علوا کبیرا و نیز فرموده کسی که گمان کند
که خدای تعالی کارها را به بندگان تفویض نموده و واگذاشته مر او طلبستار برای آنکه اگر تفویض بایشان کرده از راه اهمال خواهد بود
در عبادت بر خدا لازمست که هر چه کرده اند بپسندد و مستوجب ثواب باشند و در جنایتها مستحق عقاب نباشند و کمال قول
با اهمال پیچ دو چیزست یا آنست که بندگان بر خدا غالب شده اند و بر و لازم ساخته اند که هر چه را اختیار کنند باید خدا
قبول کند خواه محبوب او باشد و خواه مکروه پس بدین سلطنت سست خواهد بود و یا آنست که خدا عاجز شده است که ایشان را
در تحت فرمان خود در آورد پس لا علاج اختیار را بایشان واگذاشته و این مثل آنست که مردی بنده بخرد از
برای آنکه خدمت او بکند و قدر و منزلت مولی را او بداند و در همه کار فرمان بردار باشد و این مراتب را باو فهمانده بگوید
اگر فرمان بری نکنی با تو نرمی خواهم کرد و الا ترا عقوبت خواهم کرد پس آن بنده در همه باب مخالفت مولی نموده تابع خواهش
اراده خود باشد و مولی این همه را داند و زجر باو نکند و مع هذا او را بکاری بفرستد و خلاف آنچه فرموده عمل را و اگر اعتراض
بر و کند گوید که بنده نمیرسید که باو گویند که مرا اختیار کرده بودی که فرمان ترا مخالفت میکنم و با وجود این حاجت خود را بمن واگذاشتی
و بیند که نتواند انتقام کشیدن عاجز پس معتقد بتفویض خدا را در مملکت اثر سست و عاجز شمرده تعالی شانه عما یقولون
و کلام درین مقام زیاده برانچه حضرت امام علیه السلام فرموده مناسب عوام نیست و سخن را باین تمام میکنیم و چه خوب گفته دانشمندی

## در انوار ایمان بملائکه

که عجب دارم که چرا مردم نسبت ظلم بپادشاهان مجازی نمیدهند و تخصیص بعضی از رعایا آن را بقرب جوار و صحبت و بعضی را بدور و مهجوری
خسیس نمیدانند اما نسبت ظلم بخداوند علیم حکیم رئوف رحیم میدهند و میگویند که چرا توفیق فلانی را نداد و او را پیغمبر کرد و اینها
و چرا باری فلان را مکرد و تابع شیطان شد ایا نمیدانند که او حکیم علی الاطلاق است و آنچه کرده بر وفق حکمت و صواب است گو با
بر ما معلوم نباشد **باب دوم** در انوار ایمان بملائکه بدانکه ملائکه بر دو قسمند مقربان و مدبران
و مقربان بر دو قسمند گروهی چون ملائکه عقلیه اما گروهی چون ملائکه چندند که غرقه دریای احدیت شده در عظمت رب العالمین متحیر
و در جلالت اول الاولین در وجد و نشاط و بذکر تسبیحات او حریص در شتاب و از برای جبروت و کبریای او متواضعند هرگز
بذوات خود که بنور حق منورند نمی پردازند و ملتفت بخود نمیشوند چه جای آنکه متوجه غیری شوند از بسکه پیوسته در بهشت
و اله و حیران ملاحظه جمال و عظمت حقند و ملائکه عقلیه جمعیند که خدا تعالی ایشان را ابداع نموده و واسطه جود و رحمت
و حجاب جلالت و عظمت خود گردانیده و ایشان مبادی سلسله موجودات و غایات نهایات منتهی اشواق نفوس و نهایات
انها الله و ایشان را جهت وحدت و جهت کثرت هست و کثرت ایشان باندازه کثرت انواع مخلوقات است و بسبب ترکیبهای
جهات ایشان و مناسبتها و مباینتهای نورانیه و شعاعات عقلانیه از محبت و لذت و عزت و ذلت و قهر و انکسار و
استغنا و افتقار و غیر اینها از معانی و هیئات خدای عز و جل درین عالم چیزی چند اینها آفریده از عجایب ترتیبات و لطایف — مناسب
نسبتها و بدایع نظمها در آسمانها و زمینها و آنچه در میان آسمان و زمین است و چیزی چند آفریده در عالم نفوس از عجایب
روحانیه و غرایب جسمانیه و چون ملائکه عقلیه از کثافت عالم اجسام منزهند و حجابی ندارند تعقل ذات خود و ذوات سایر
اصناف خود را می نمایند و هر چه از موجودات غیر ایشانند بوساطت ایشان ظاهر میشوند پس ایشان نور حقند
مجرد از کثافت اجسام و شعاعهای انوار الهی و ضوءهای غالب و قاهرند و قائمی اینها زنده و عالم و ناطقند و عالم ایشان
عالم قدرتست یعنی بر همه چیز باذن الله قادرند و هر مرتبه عالی از ایشان تسلط و استیلا و اشراق و احاطه بر سافل
دارند و هر سافل عشق و محبت بعالی دارند و شوق بسوی او میدارند بدون آنکه احاطه باو کنند از برای آنکه مغلوب و مقهور
اینها اند و خدای عز و جل در فوق همه بندگان و محیط بهمه است و اما ملائکه مدبران روحانیاتند چند متعلق بتدبیر
اجسام و اجناس و انواع اینها بسیار و مختلف و متفاوتند بحسب اختلاف و تفاوت طبقات اجسام آسمانها و زمینها
و هیچ جسمی آسمانی و زمینی نیست مگر آنکه با او جوهر ملکی هست و نسبت ملائکه مدبر بنفس کلیه که مسمات بلوح محفوظ

مانند



مانند نسبت سایر عقول است بعقل اول که مسمی است بقلم و اینکه در حدیث آمده که هر چیزی ملکی دارد اشاره بملائکه مدبر
و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله در بسیاری ملائکه آسمان فرموده آواز از آسمان بلند میشود و جای آن دارد که آواز از آن
بلند شود زیرا که موضع قدمی نیست مگر آنکه در آنجا ملکی در سجده یا رکوع است و در بسیاری ملائکه زمین فرموده قطره باران
از آسمان نازل نمیشود مگر آنکه با آن قطره ملکی است که آن قطره باران را بجایی که باید میگذارد و ملکی است که ... فرشته
صاحب چندین قوت میباشند و هر قوتی کار را از و صادر میشود و این قوتها منشعب دره ملائکه چندند که در تحت سلطنت آن
ملک میرزند و گویا آن قوتها اجزا و اعضا و پر و بال آن ملکند و آن ملک بمنزله نفس است و جمیع این قوتها و مشتمل بر همه آنهاست و جنس
اجسام زمینی منحصر است در جماد و نبات و حیوان و انسان و هر لاحق از اینها مشتمل است بر آنچه در سابق است با زیادتی اوحدی
پس نبات آنچه در جماد است از حفظ ترکیب دارد با زیادتی قوت نشو و نما در اطراف و حیوان آنچه در نبات است دارد با زیادتی
حس و حرکت و انسان آنچه در حیوان است دارد با زیادتی نطق و ادراک امور کلیه و ملائکه که موکل بهر یک ازینها اند در انسان
یافت میشوند و اطاعت او میکنند و فرمان بردار او میشوند از برای آنکه انسان مشتمل است بر جمیع این چهار و تفصیل ملائکه
هر یک که موکلند بر نبات و حیوان و انسان در رساله لطیفه نها بینها دیده و حق در احوال انسان انشاءالله خواهد آمد و در اینجا در چند
فصل اشاره بمجملی مختصر از ملائکه اعمال و کرام الکاتبین و معقبات و شیاطین و ملائکه که تدبیر و حفظ اجسام علویه و غیر
آنها میکنند خواهیم کرد **فصل** در شرح کرام الکاتبین بدانکه هر هیئات و صفتی که در نفس رسوخ نمود و
قرار گرفت آن مکرر کشیده در عمل آورده در شرع اگر حسنه است ملک میگویند و اگر سیئه است شیطان مینامند و هر چه را
در حکمت ملکه میگویند ... کرده حدیث وارد شده که هر کس حسنه کند خدای عز و جل از آن حسنه ملکی می
آفریند که بآن ثواب شود و هر کس سیئه کند خدای عز و جل از آن سیئه شیطانی می آفریند که بآن معذب میشود ...
گفته اند بعضی از عرفا و بسیار شنیده که هر روز از برای زیارت آن ... فرشته نازل میشوند از بسکه حسنه میدارد و بعضی
از باطنها و سینهها است که هر روز در آن هزار وسواس و کذب و فحش و خصومت و جدال میان مردم واقع
میشود و مسکن بی شمار از شیاطینست و مصدق این قول خدای عز و جلست که فرموده ان الذین
قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکه و در مقابل این فرموده هل انبئکم علی من تنزل
علی کل افاک اثیم و فرموده و من یعش عن ذکر الرحمن نقیض له شیطانا فهو له قرین و معنی آیه اول

آنست که جمعی که خدا را بیکتائی شناخته اند و بر جاده مستقیم ایستاده اند پی در پی ملائکه بر ایشان نازل میشوند و معنی آیه دوم آنست که بگو
میخواهید که خبر کنم شما را که شیاطین بر چه کس نازل میشوند و ایشان نازل میشوند بر هر بسیار دروغ گوی بسیار گناهکاری
و معنی آیه سیم آنست که هر کسی که از ذکر خدا اعراض میکند و خود را بر کوری میدارد از برای او شیطانی بر می‌انگیزیم که
همنشین او باشد و بدانکه آثاری که از افعال و اقوال و اعتقادات حاصل میشود در لوح نفس نقش می‌بندد در الواح چنانچه
خدای عز و جل فرموده اولئك كتب في قلوبهم الإيمان یعنی خدای عز و جل ایمان را در دلهای مؤمنان نوشته است و الواح
نفوس را در شرع صحیفه‌های اعمال میگویند و چنانچه هر نقشی و صورتی محتاج است بمحلی که قبول آن اثر کند محتاجست بنقاشی
و مصوری و درین مقام ملائکه که عملها را مینویسند کرام الکاتبین میگویند و ایشان دو طایفه اند یکی طایفه در جانب راست
و طایفه دیگر در جانب چپ میباشند خدای عز و جل فرموده اذ یتلقی المتلقیان عن الیمین و عن الشمال قعید
یعنی آنچه انسان تلفظ بآن میکند حفظ آنرا از ملک آنرا حفظ میکنند و در دل و مینویسند و این دو بر راست و چپ او
نشسته اند و مفسران گفته اند فایده این آنست که هر گاه مکلف دانست که آنچه از و صادر میشود ملائکه آنرا ضبط میکنند
و در صحیفها مینویسند و در روز قیامت در حضور مردمان بر و عرض خواهد شد بیشتر از قبایح باز خواهد ایستاد فصل
در شرح معقبات و شیاطین روایتست از حضرت امیر المؤمنین سلام الله علیه که معقبات طایفه از ملائکه اند که
محافظت بندگان را از مهالک مینمایند تا وقتی که چیزی تقدیر نشده باشد هر گاه دانستند که چیزی تقدیر شده در آن وقت
دست از محافظت کوتاه میدارند و آنچه تقدیر شده باو میرسد و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده موکلست بر مؤمن
صد و شصت فرشته که دفع میکنند از او آنچه را نباید باو برسد و از جمله آنها هفت فرشته اند که دفع ایشان مانند
دفع مگس است که از کاسه عسل در ایام تابستان میشود و فرمود اگر چنانکه آن فرشتها مصور بصورتی شوند ایشانرا
در هر هموار و ناهموار خواهید دید در حالتی که از برای محافظت دستها را پهن کرده و دهنها را گشوده باشند و
اگر چنانکه آدمی بقدر چشم برهم زدنی بخود واگذاشته شود و ملائکه محافظت او ننمایند شیاطین آنرا البته خواهند
ربود و باو آزارها خواهند رسانید و بدانکه شیطان عبارتست از جوهر ظلمانی روحانی که تعلق باجسام میدارد
و بی تقصیر مخصوص اعتقاد بر خدا از برای حکمتها و مصلحتها آفریده شده و کار او غلط و بغلط انداختن و گمراه کردن
ساختنست و نسبت او بملائکه مثل نسبت قوت واهمه است بقوت عاقله و چنانچه قوت واهمه در آدمی منشأ





غلط و بغلط انداختنست و چنانچه آن قوه ادراک جزئیات ضرورت و ... با برهان میشود همچنین وجود شیطان در دنیا ضرورت
و باعث بادراک آن میشود و دفع ضرر و شر آن میشود اسلام و اطاعت شریعت آن میشود و اصل شیطان اگرچه از جنس ملکست اما من قوه
بغلط انداز و جاهل و کافر است و آنچه بعضی گمان کرده اند که آنها معلم ملائکه بوده است غلطست و آن کسی فرق میان علم و مغلطه و حکمت و
سفسطه نگذاشته و بدانکه مجادله و محاربه در معرکه نفس انسانی میان لشکر ملائکه و لشکر شیاطین دائمیست اگر نفس انسانی بواسطه
قوت عقلانی و کمال قابلیت آنرا که ملک یا شیطان شود و هر یک از این دو لشکر که بر دیگری غالب شدند مملکت نفس قرار میگیرند و دیگری
و از آنجا رانده میشود و چنانکه شهوتها در گوشت و خون آدمی ممزوج است سلطنت شیطانی نیز در گوشت و خون ساری است منبع خون و
مرکب ... قوت واهمه و شهوت و غضب است ... حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده که شیطان جاری میشود
در فرزند آدم و در بدن ... چون شهوتها اطراف و جوانب دل را فرو گرفته خدای عز و جل بر سبیل حکایت از
زبان شیطان فرموده لأقعدن لهم صراطك المستقيم ثم لآتينهم من بين أيديهم ومن خلفهم وعن أيمانهم وعن شمائلهم
یعنی شیطان گفت که از برای فریب دادن بنی آدم بر سر راه مستقیم می‌نشینم و از پیش رو و از پی سر و از دست راست و چپ ایشان می‌آیم و ایشانرا
از جاده مستقیم می‌گردانم و از حضرت امام جعفر صادق مرویست که هیچ دلی نیست مگر آنکه دو گوش دارد و در پیش یک گوش ملک مرشدی و در پیش دیگر
شیطان مفتنی است شیطان او را امر بمعصیت میکند و ملک او را منع مینماید و اینست که خدا فرموده عن الیمین و عن الشمال
قعید ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید یعنی بر یک گوش آن شیطانیست که او را امر بمعصیت میکند و بر گوش دیگر
ملکیست که منع او میکند و ... سخن آدمی مینویسد ... و حاضر است که ملاحظه عمل او میکند و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
فرموده خدای عز و جل آدمی را بر سه صنف آفریده یک صنف مانند بهایمند چنانکه فرموده لهم قلوب لا يفقهون بها ولهم أعين لا
يبصرون بها ... آخر آیه یعنی دلها دارند که بآن حق را نمی‌فهمند و چشمها دارند که بآن نمی‌بینند و صنف دیگر جسد ایشان مثل جسد
بنی آدمست و روح ایشان مثل روح شیاطینست و صنف دیگر مانند ملائکه در ظل حمایت خدا خواهند بود در روزی که ظلی غیر از
ظل خدا نخواهد بود و تتمه سخن در جن و شیاطین در ابواب کتاب انشاء الله تعالی خواهد آمد فصل در شرح اصناف

در شرح اصناف ملائکه

ملائکه طبقات و اصناف ملائکه بسیار و انواع و اجناس ایشان مختلف و بی شمارست و در هیچ مخلوقی آن قدر تفاوت
نیست که در ملک میباشد و اکابر و اعاظم ایشان چهار ملکند اسرافیل و عزرائیل و میکائیل و جبرائیل و اینها موکلند بر رکنها و
قایمهای عرش که عبارتست از تمام عالم و بنای حیات و موت و رزق و علم در عالم بر اینهاست و از جمله اصناف ملائکه حاملان



عرش‌اند همیشه بر دور عرش پرواز میکنند و تسبیح میگویند و در کتاب اعتقادات ابن بابویه مذکور است که مراد از عرش گاهی ما سوی الله
که عبارتست از تمامی خلق میخواهند و گاهی از عرش علم خدای عز و جل را میخواهند و حاملان عرش بمعنی اول چهار ملکند و هر یک از اینها
هشت چشم دارند و وسعت هر چشمی بقدر وسعت تمامی دنیاست و یک ملک از این چهار بصورت بنی آدمست از خدا طلب
روزی از برای فرزند آدم میکند و ملکی دیگر بصورت گاو است و از خدا طلب روزی از برای بهایم میکند و دیگری بصورت شیر است
و از خدا طلب روزی از برای حیوانات درنده میکند و دیگری بصورت خروس است و از خدا طلب روزی از برای مرغان میکند
و حاملان عرش امروز چهارند و در روز قیامت هشت ملک خواهند بود و حاملان عرش بمعنی دوم چهار نفر از اولین و چهار
نفر از آخرینند و چهار نفر از اولین نوح و ابراهیم و موسی و عیسی‌اند و چهار نفر از آخرین محمد و علی و حسن و حسین سلام الله
علیهم و بعد از این گفته که آنچه ذکر کردیم در احادیث صحیحه روایت شده و در حدیث عبد الله بن سلام که از علمای یهود بود
و از حضرت پیغمبر مسئلها برسم امتحان پرسید و بشرف اسلام در آمد مذکور است که پرسید یا محمد خبر ده مرا از حاملان عرش که چند
صنفند طول هر صنفی هزار هزار فرسخ و عرض آن پانصد ساله راهست و سرهای ایشان در تحت عرش و قدمهای ایشان
در تحت هفت طبقه زمینست و اگر چنانچه از پیش گوش راست یکی از اینها مرغی هزار سال بجانب گوش چپ او پرواز نماید بآن
نمی‌رسد تا آنکه پیر شود و بمیرد و جامه ایشان از مروارید و یاقوت و مویشان مانند زعفران و طعام ایشان تسبیح و آب ایشان
تهلیلست و صنف اول از این اصناف نصفش برف و نصفش آتش نه آتش برف را آب میکند و نه برف آتش را فرو می
نشاند و صنف دوم نصفش رعد و نصفش برقست صنف سیم نصفش آب و نصفش کلوخ نه آب تاثیری در کلوخ و نه کلوخ
تاثیری در آب میکند و صنف چهارم نصفش آب و نصفش باد است نه باد آب را بر می‌انگیزد و نه آب باد را باز میدارد و در
تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام مرویست که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده هنگامی که خدای عز و جل عرش را آفرید از برای آن
سیصد و شصت هزار رکن آفرید و در نزد هر رکنی سیصد و شصت هزار ملک آفرید و اگر خدا بکوچکترین اینها
رخصت دهد فرو می برد هفت آسمان و هفت زمین را و مجموع آنها در پیش چهره او مانند یک ذره ریگست در میان بیابان
بی پایان و بعد از آن بآن فرشتها خطاب کرد که حامل عرش من شوید ایشان متوجه شدند و طاقت حمل آنرا بلکه حرکت دادن
آن نداشتند پس خدای عز و جل بعدد هر ملکی ملکی دیگر آفرید همگی نتوانستند که عرش را حرکت دهند پس ایشان را ده چندان
کرد و قدرت بر حرکت دادن نداشتند بعد از آن بعدد هر یکی از ایشان آنقدر که مجموع ایشان بود آفرید باز نتوانستند

حضرت فرمود هشت صنفند





حرکت دهند پس خطاب بایشان کرد که واگذارید آنرا من بقدرت خود آنرا نگاه دارم و اینها واگذاشتند و خدای عز و جل بقدرت خود آنرا
نگاه داشت بعد از آن خطاب به هشت ملک از ایشان شد که شما حامل عرش شوید ایشان در جواب گفتند که ما که مجموع ما قادر بر این
نبودیم اکنون چون هشت نفر حمل آن توانیم کرد پس خطاب بایشان شد که من آن خداوندم که هر دوری را نزدیک و هر سختی را آسان و هر دشواری
را آسان میکنم و هر چه را خواهم میکنم و هر چه را اراده کنم حکم مینمایم کلماتی چند تعلیم شما میکنم که هر گاه آنها را بگوئید حمل عرش بر
شما سبک میشود پرسیدند که آن کدام است فرمود که بگوئید بسم الله الرحمن الرحيم ولا حول ولا قوة
إلا بالله العلي العظيم وصلى الله على محمد وآله الطيبين پس این کلمات را گفتند و عرش بایشان سهل شد و حمل نمودند
و بر دوش ایشان چنان سبک شد مانند موئی که بر دوش مرد قوی روئیده باشد و بعد از آن خطاب شد بسایر فرشتها که حمل عرش را باین هشت
ملک واگذارید و شما بر دور عرش طواف کنید و تسبیح و تمجید و تقدیس من کنید بدرستیکه من آن خداوندم که قادرم بر آنچه دیدید و قادرم که
... و در دعای صلوة بر ملائکه ذکر بسیاری از اصناف آنها شده مثل حاملان عرش و اسرافیل و میکائیل و جبرئیل و روح
که موکلست بر ملائکه حجابها و روح که از عالم امر است و ملائکه ساکنان سموات و اهل امانت بر رسالات و ملائکه روحانیین و
ملائکه مقربین و آنها که ... و آنها که امینند بر وحی و آنها که موکلند بر اطراف آسمانها
و آنها که حافظ بارانند و آنها که موکلند بر ابر و رعد و برق و آنها که متابعت برف و تگرگ میکنند و آنها که با قطره باران
بزمین فرود می‌آیند و آنها که موکلند بر بادها و کوهها و بر دریاها و آنها که بلاها و خوشیها را بمردم در وقت ... نازل میکنند
و کرام الکاتبین و حافظان و ملک الموت و اعوان آن و منکر و نکیر و مبشر و بشیر و رومان که در قبرها موکلند بر مردها و آنها
که بر بیت المعمور طواف میکنند و مالک و خازنان جهنم و رضوان و خازنان و آنها که بر بهشتیان سلام میکنند و زبانیه که جهنمیانرا
عذاب میکنند و آنها که ساکن هوا و زمین و آبند و آنها که موکلند بر خلایق غیر ذلک فصل در شرح کثرت ملائکه

بهشت

روایتست از امام جعفر صادق که فرمود هیچ خلقی بیشتر از ملائکه نیست بدرستیکه هر شب از آسمان هفتاد هزار فرشته نازل میشوند و بر بیت الحرام
طواف بر دور آن میکنند و همچنین در روز و کسی از آنحضرت پرسید که ملائکه بیشترند یا بنی آدم فرمود بحق آن کسی که جان من
در دست قدرت اوست که ملائکه آسمانها بیشتر از عدد ذرات خاکیست که در زمینست و در آسمانها هیچ موضع قدمی نیست مگر آنکه در آن
ملکیست که تسبیح و تقدیس خدا میکند و در روی زمین هیچ درخت و چوبی نیست مگر آنکه ملکی موکلست بر آن که احوال آنرا بخدا عرض میکند
... بآن عالم تر از ملکست و هیچ فرشته نیست مگر آنکه هر روز بمحبت ما که اهل بیتیم تقرب بخدا میجوید و استغفار میکند

از برای شیعیان ما و دشمنان ما را لعنت میکنند و از خدا سوال میکنند که عذاب بر ایشان نازل سازد و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
روایتست که هفتاد صنف از ملائکه در آسمانست و اگر تمامی مردم روی زمین جمع شوند و خواسته باشند که عدد یک صنف از انها را احصا نمایند
قادر بران نخواهند بود و مجموع آن هفتاد صنف از محبان و پیروان ما اهل بیتند و در روایتست که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله در شب
معراج ملائکه چند را دید در موضعی که بعضی بالای بعضی و بعضی از پیش روی بعضی میرفتند آنحضرت از جبرئیل پرسید که اینها بکجا میروند
جبرئیل فرمود نمیدانم مگر اینکه وقتی که من خلق شده ام تا حال ایشان را میبینم که میروند و هرگز یکی از انها ندیدم که پیشتر دیده باشم بعد از ان
از ملکی پرسید که چند سالست که تو آفریده شده در جواب گفت نمیدانم مگر اینکه خدای عز و جل در هر چهار صد هزار سال یک ستاره می آفریند
و از وقتی که مرا آفریده شده ام تا حال چهار صد هزار مرتبه آن ستاره را دیده ام و در روایتست که عدد بنی آدم ده یک عدد جنست
و جن و انس هر دو بقدر ده یک حیوانات بر روی زمین و مجموع اینها بقدر ده یک مرغانند و تمامی اینها بقدر ده یک حیوانات دریایند
و همه اینها بقدر ده یک ملائکه موکلین بر زمین اند و جمیع اینها بقدر ده یک ملائکه آسمان اولند و همه ملائکه هر آسمانی بقدر ده
یک ملائکه آسمان بالاتر از آنست تا آسمان هفتم و قدر کل اینها در مقابل ملائکه کرسی بسیار حقیر کمیست و تمامی اینها بقدر ده
یک ملائکه یک سراپرده از سراپرده های عرش که عدد انها ششصد هزار سراپرده که طول هر سراپرده و عرض آن و ارتفاع آن
بقدریست که جمیع آسمانها و زمینها در مقابل آن هیچ بسیار کم و حقیر است و هیچ موضع قدمی در سراپرده نیست مگر اینکه در آن ملکی
در سجده یا رکوع یا ایستاده یا نشسته نیست و همه آن فرشتها آواز ایشان بتسبیح و تقدیس بلند است و نسبت قدر و جمیع
اینها بملائکه که بر دور عرش طواف میکنند نسبت قطره ایست بدریا و بغیر از خدا کسی عدد اینها را نمیداند و بعضی اخبار
در کثرت انها در فصلهای سابق گذشت **فصل** در عجایب خلقت ملائکه در کتاب توحید روایتست که از
حضرت امیر المؤمنین سلام الله علیه از قدرت خدا و جلالت عظمت پرسیدند فرمود بدرستی که خدای عز و جل ملائکه بسیار آفریده
که اگر یکی از انها بر زمین نازل شود تمام دوری زمین گنجایش او را نخواهد داشت از راه عظمت خلقت و بسیاری پر و بال
و بعضی از انها عظمت و دوری بالهای او [?] و حسن ترکیب صورت او بقدریست که اگر جن و انس بخواهند که وصف
او را بکنند قدرت بر وصف او نخواهند داشت پس عظمت و قدرت خدا را چگونه وصف توان کرد و حال آنکه عظمت بعضی
از فرشتهای او بحدیست که از ما بین دو شانه او تا نرمه گوش او هفتصد ساله راه است و عظمت بعضی بحدیست که اگر یک بال
از بالهای او گشوده شود آفاق عالم را پر میسازد سوای عظمت بدن او و عظمت بعضی در مرتبه ایست که تمام آسمانها تا کمر
اوست



اوست و بعضی از انها بحدیست که قدم او در تمامی هوا قرار گرفته و منتهی بزمین تا زانوی اوست و بعضی در عظمت چنانست که اگر تمام
آبهای عالم را در گودی انگشت ابهام او بریزی وسعت بسیار خواهد داشت و بعضی چنانند که اگر تمام کشتیهای عالم را در آب چشمهای او
بیندازی بسیر تا دنیا باشد جاری خواهند شد فتبارک الله احسن الخالقین و در نهج البلاغه در خطبه اشباح مذکور است
که خدای عز و جل از برای ساکن ساختن آسمان و آباد ساختن سطح اعلای ان از عالم غیب خود خلق عجیبی از ملائکه آفریده که پر کرده با ایشان فضاهای راههای
اطراف و شکاف فضاهای انرا و در میان وسعتهای رخنه های آن بلند میشود آواز گروهی از ملائکه که در حظیره قدس و پرده حجابها
و سراپرده مجد قرار گرفته اند و بعد از بلند شدن این آوازها که گوشها از شنیدن آن کر میشوند شعاعات نوریست که دیدها
از ملاحظه آن ممنوعند و شرمگین [?] در مقام خود می ایستند و از دیدن آن نورها عاجزند و این فرشتها را خدای عز و جل بصورتهای
مختلف و جثهای متفاوت و صاحبان بالها آفریده و بعد از کلام بسیاری فرمود و بعضی از فرشتها در میان ابرهای تار و در عظمت
کوههای رفیع مقدار و در تاریکی ظلمتهای بسیارند و بعضی از انها قدمهای ایشان از منتهی زمین در گذشته و آن قدمها مانند علمهای سفیدند
که تمام هوا را شکافته اند و در تحت آن قدمها بادیست [?] که مانعست که از حد خود تجاوز نمایند و نیز از حضرت امیر المؤمنین سلام الله علیه
مرویست که خدای عز و جل ملائکه را بصورتهای مختلف آفریده از انجمله ملکی آفریده بصورت خروس سفید که تاج او در عرش و شانهای او
و چنگالهای او در طبقه هفتم زمین و بالی او در زیر عرش جای شده و بالهای او یکی در مشرق و دیگری در مغرب و یکبال از آتش
و یکی از برف نه آتش برف را آب میکند و نه برف آتش را فرو مینشاند و هر گاه وقت نماز حاضر شود بر چنگالهای پای خود می ایستد
و گردن را از زیر عرش بلند میکند و بالها را بهم میزند و بعد از ان خروسهائی که در زمین در فضا میباشند فریاد میکنند
و این ندا میکند که اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا سید النبیین و ان وصیه
سید الوصیین و ان الله سبوح قدوس رب الملائکة و الروح و بعد از ان خروسها در روی زمین بالها را بهم میزنند
و اینکه ان ملک گفت در جواب آن میگویند [?] و الطیر صافات کل قد علم صلوته و تسبیحه
**باب سیم** در انوار ایمان بنبی و وصی چون صفات کمالیه مقتضی آن بود که بسط
مملکت ایجاد و رحمت و نشر لوای قدرت و حکمت کند بانکه اظهار کمالات و ایجاد مکونات و خلق خلایق و تسخیر امور و تدبیر
انتظام خلایق و مباشرت ایشان از ذات قدیمه وحدانیه بدون واسطه بعید بود از برای آنکه مناسبتی میان عزت قدم و وجوب
و ذلت حدوث و امکان نبود پس خدای عز و جل نایب و خلیفه از برای خود ایجاد کرد و تصرف در امور دولت و ایجاد و حفظ

در انوار ایمان بنبی و وصی



و رعایت سلطنت او واگذاشت و آن خلیفه را دو رو داد یک روی بقدیم دارد که استمداد از حق تعالی نماید
و یک روی بحادث دارد که اعانت خلق کند و آن خلیفه را بصورت خود آفرید و خلعت همه کمالات
خود را در بر او پوشانید و او را بر مسند خلافت متمکن گردانید و تقدیر جمیع امور را باو واگذاشت و حکم
جمهور را حواله باو نمود و تصرفات او را در خزاین ملک و ملکوت تعیین نمود و خلایق را محکوم حکم و سلطنت
او ساخت و حکم آنکه مظهر اسم الظاهر و الباطنست حقیقت باطنه و صورت ظاهره از برای او مقرر ساخت
که با این دو تصرف در ملک و ملکوت نماید و مقصود از وجود عالم و ایجاد اشیا در آن تازه بتازه آنست که آن
خلیفه در ان بهم رسد چنانکه غرض از وجود عناصر اربعه وجود نباتست و غرض از نبات حیوانست و از حیوان اجساد بشریه و از اجساد
بشر ارواح عالیه و از ارواح ناطقه وجود خلیفه است در روی زمین چنانکه انی جاعل فی الارض خلیفة دلالت
برین میکند و نسبت انبیا بسایر مردم نسبت انسانست بسایر حیوانات و نسبت قلبست بسایر اعضا و منزلت انبیا با امتها
منزلت نور آفتابست بر زمین و منزلت علم انبیا و علم اوصیا انبیا با امتها منزلت ضوء آفتاب و نور قمر بر درختهای اطراف زمین
و چنانکه روشنائی روی زمین بنور آفتاب و ماه و ستارهاست و روشنائی ماه و ستارها از آفتابست همچنین علوم خلایق
و نور باطن ایشان بواسطه علوم انبیا و انوار ایشانست و حفظ بواسطه ملک ترکیه انبیا و بواسطه انبیا ترکیه مردم نموده
و انبیا مانند مهریست که در آن نقش کنده شود و بواسطه آن مومهای مختلف منتقش بنقش شوند و نسبت ملائکه بنفس نبی
نسبت ضوء آفتابست بجرم آن و نسبت نفس نبی بسایر مردم نسبت نور آفتابست بجرم زمین **وصل** چون
دنیا منزلیست از منازل رفتن بدرگاه الهی و بدن مرکبست و هر کس از تدبیر منزل و مرکب غافل شود سفر خود را تمام نمیتواند و تا
کار دنیا امر معیشت منتظم نباشد امر سلوک بدرگاه خدا اتمام نمیشود و این بدون بقای بدن و نسل میسر نیست و تمامی
این وجود وابسته باسباب حفظ وجود آنها و اسباب دفع مفسدات و مهلکات آنهاست اما اسباب حفظ وجود داخل و خارج [?]
که بدن با آنها باقی و مناکحت که نسل با آن باقی میماند و خدای عز و جل غذا را سبب حیات و زنان را محل بهم رسیدن فرزند کرد
و ماکول و مشروب بحسب [?] بخصوص بعضی از مردم و [?] بعضی [?] و وجود احتیاج بانها [?]
که بایکدیگر جمع شوند و اعانت هم نمایند و هیچکس تنها [?] تدبیر های بسیار [?]
او باشد زندگانی نمیتواند کرد بلکه چاره نیست از اینکه مثلا یکی زراعت و دیگری نقل چیزی کند و بعضی از برای بعضی [?]
[?]



اراده کنند و کسی از برای کسی نان بپزد و علی هذا القیاس و باین سبب مردم در کارها مختلف شدند و شهرها و دکانها و کاروانسراها
منعقد شدند و همگی در معاملات و مناکحات و جنایات مضطر شدند بقانونی که هر گاه با آن دستور عمل کنند عدالت
خواهد بود و اگر آن قانون نباشد فساد و نزاع و قتال در میان ایشان بسیار خواهد شد و این مانع
سلوک راه آخرت بلکه منجر بهلاکت و اختلال نظام و انقطاع نسلست از برای آنکه همه بالطبع حریص
محتاج اند بخود و از بعضی بر بعضی در می آیند [?] هر کسی که مخالفت کند و آن قانون عبارت از شرع حقست و شرع
محتاج است بشارعی که تعیین آن قانون نماید تا آنکه کار معیشت ایشان در دنیا منتظم باشد و طریقه سلوک
راه آخرت واضح گردد و در علل از حضرت امام رضا ع روایتست که اگر کسی گوید سبب وجوب معرفت انبیا و اقرار
بنبوت و اطاعت ایشان چیست گوئیم از برای آنکه آدمی چنان آفریده نشده که صلاحیت ملاقات با خدا و مکالمه
و مشافهه داشته باشد و خدا از آن بلندتر است که دیده شود و ملاقات او توان نمود و چون عجز و ضعف ایشان از ادراک
خدا ظاهر است چاره از آن نیست که در میان بنده و خدا معصومی باشد که اوامر و نواهی و آداب الهی را بایشان
رساند و مطلع کند ایشان را بر هر چه در آن جلب منفعتی یا دفع مضرتی باشد چرا که چنین آفریده نشده اند که معرفت
بمنفعتها و مضرتها داشته باشند و اگر معرفت و اطاعت نبی واجب نمیبود در فرستادن نبی منفعتی نمیبود
و سد حاجتی نمیشد و بعثت او عبث و بی منفعت و مصلحت میبود و این خلاف صفت حکیمست که هر چیز را
آفریده و مرویست که زندیقی از حضرت امام جعفر ع گفت که از کجا بعثت انبیا و رسل را ثابت کنی آنحضرت فرمود
چون ثابت کردیم که خداوند عالم حکیم متعالیست که مشاهده و ملامسه و مکالمه با او نمیتوان نمود ثابت شد که او را
رسولان در میان خلق هست که از جانب او بخلق و بندگان او پیغام گذارند و ایشان را بر مصالح و منافع و باعث بقای ایشان
باشد و فنای ایشان در ترک آن باشد راهنمائی نمایند و امر و نهی مردم کنند از جانب خداوند حکیم علیم و اینها انبیای خدا
و برگزیده خلایق و حکیمانی اند که بحکمت پرورده شده و بحکمت مبعوث شده و شرکت با سایر مردم ندارند با آنکه مردم
با ایشان در خلقت و ترکیب و بعضی احوال شریکند و موید بودند از جانب خداوند حکیم علیم بحکمت و این در هر زمانی
ثابتست از راه معجزات و دلایل و براهینی که داشته اند تا آنکه روی زمین خالی نباشد از حجتی که علمی با او باشد که دلالت
بر صدق مقال و عدالت او کند و در نهج البلاغه در خطبه حضرت امیر المؤمنین سلام الله علیه مسطور است که خدای عز و جل

و در کافی

از فرزندان آدم پیغمبرانی چند برگزیده وعهود ومیثاق بر تبلیغ وحی در رسالت برسم امانت از ایشان گرفته تا [illegible]
که اگر خلق تبدیل عهد خدا کرده بودن وحق او را نشناخته انداد او را خدای خود گرفته و [illegible] ایشان را
از معرفت خدا برده و باز از عبادت او باز داشته بودند در آن حالتها پس پیغمبران بایشان فرستاد از
برای آنکه وفا بعهد ومیثاق روز الست نمایند و بیاد ایشان آورند نعمتهائی را که فراموش کرده بودند
و تبلیغ رسالت حجت را بر ایشان تمام کنند وانچه در عقلها پنهان بود ظاهر سازند و آیات قدرت
را بایشان بنمایانند از آسمانی که بالای سر ایشان مرفوعست و زمینی که در زیر پای ایشان موضوعست
و معیشتهائی که موجب زندگانی و اجلهائی که فنا کننده و آفتهائی که پیر کننده ایشانست و حوادثی
که پی در پی بر ایشان وارد میشود **وصل** بدانکه غرض اصلی از فرستادن پیغمبران و وضع شریعتها
خلقست از این نشاء فانیه بنشاء باقیه بتجارت رابحه [illegible]
مجرد از شرع مانند جسد بیروحست و پیغمبر عبارتست از شخصی که در جسد مشترک میان عالم معقول و عالم محسوس
نشسته باشد گاهی بجهت با حق و گاهی برحمت و شفقت با خلق باشد و برگاه رجوع بخلق کنند
مانند یکی از آنها باشند و گویا خدا و ملکوت او را نمی‌شناسند و هرگاه با خدا خلوت کنند و مشغول بذکر
و خدمت او شوند گویا خلق را نمی‌شناسند علما را از خدا فرا میگیرند و تعلیم و هدایت مردم مینمایند
و سؤال میکنند و اجابت لم میشود و از او سؤال میکنند و اجابت میکنند پس ایشان واسطه میان حق و خلق و واسطه میان غیب
و شهادتست از یک جانب گوش دل بجانب ملکوت بالاست و در دل دو درب مفتوحست در داخل که متوجه مطالعه
لوح محفوظ و ذکر حکیمست و مطلع میشود بر آنچه شده و خواهد شد تا روز قیامت و عالم میگردد و بر احوال خلق بهشت
و دوزخ و در دیگر مفتوحست بعالم محسوسات و از آن مطلع میشود بر سوانح مهمات خلایق و هدایت بخیر میکند و منع
شر میشود در قوت عقل و حس او در غایت کمالست و ابن الکامل مراتب انسانیت **وصل** بدانکه مقصود
از آفرینش بنی آدم و کمال و غایت ایشان ادراک سعادت قرب بحضرت الهیت و آن بی بودن تعریف پیغمبران
ممکن نیست پس نبوت مقصود است از ایجاد و مقصود از نبوت کمال و غایت آنست و اول آن و بتدریج
کامل میشود چنانکه عمارت خانه بتدریج تمام میشود و مقصود از آن کمال صورتست و سکنی است و تمهید او اصل نبوت

بحضرت



بحضرت آدم شد و بتدریج همیشه در نمو و کمال بود تا منتهی شد بحضرت محمد صلی الله علیه واله و مقصود کمال نبوت و غایت اوست و
تمهید او اول سبیل تمام ملزم مانند تمهید بنا و دیوار کشیدن که وسیله کمال صورت خانه است واز این جهتست که پیغمبر خاتم
النبیین است زیرا که زیاده بر کمال نقصان و عیبست مانند انگشت زیاده در دست و اشاره بآنست که آنحضرت فرموده
مثل نبوت مثل خانه آبادانیست که جای یک خشت دیگر در آن مانده باشد که نصب شود و آن خشت منم پس پایه که النبیه ختم
انبیا بآن شود چرا که انبیا و نبوت بغایت و حد کمال رسید و غایت در هر امری نظر بقدر بر تقدیر اولست اما بحسب وجود در
آخرست و قول آنحضرت که من پیغمبر بودم و حضرت آدم در میان آب و گل بود اشاره باین معنیست زیرا که پیش از خلقت آدم
تقدیر نبوت آنحضرت شده بود و وجود آدم تمهید وجود او بود و مطلوب او بود که از ذریت او انتزاع صافی شود و اهسته اهسته
بتدریج صافی‌تر میشد تا آنکه بکمال صفا رسید و قابل روح قدسی محمدی شد و حکمت در اینکه آنحضرت در آخر انبیا و امت او آخر امتها
چند چیز است یکی آنکه فضل و شرف او ظاهر شود دیگر آنکه شریعت او ناسخ همه شریعتها باشد و حکم آن تا آخر الزمان مستمر باشد و
دیگر آنکه خدای عز و جل عهد و میثاق از همه پیغمبران گرفته بود که هر پیغمبری که او را ادراک کند تابع او شود و هر کس بعد از او کند
عهد او امت خود بمتابعت او بگیرد تا آنکه این دلیل بر صدق نبوت او و حجت بر مخالف او شود و دیگر آنکه آنحضرت
و امتش گواهان باشند بر امتهای سابقه دیگر آنکه از برای حرمت ملکث ایشان در زیر خاک با انتظار قیامت کمتر باشد دیگر آنکه
امتهای سابق و عاقبت امر ایشان بجا برسد و مطلع شویم و بعد از این امت کسی نباشد که بر احوال این امت مطلع شود و احوال
و اسرار ایشان موکول بخدا و ندانان باشد و کسی بر عیبهای ایشان آگاه نشود و از برای حرمت آنحضرت صلی الله علیه واله رسوا
نشوند و دیگر فواید و حکمتها در آخر الزمان بودن این امت بسیارست و حکمت در یتیم بودن پیغمبر آنست که اطاعت غیر خدا
از پدر و مادر بر آنحضرت واجب نباشد و بغیر از مولای واقعی کسی را بر او ولایتی نباشد و حق مخلوقی متوجه او نشود و نسبت
مخالفت و قطع رحم و عقوق باو نتوان داد **وصل** بدانکه مقصود از خلق اجناس و مواد انواع و صورتست و همچنین
از انواع آخر و صورت کاملترین آنهاست و از مقصود وجود این نوع صنف اشرفست که علما باشند و از وجود ایشان حکما و از
حکما انبیا و از انبیا خاتم ایشان و این مانند شهرست که در آن خانه و در خانه حجره و در حجره گوهر یکتائی باشد و در شهر بدن
خانه دلست و در دل صدف روحست و در صدف روح گوهر نفس ناطقه عاقله است و در نفس ناطقه سر نبوت
و ولایت و این اشرف از عقلست که اینها اشرف از روح که آن اشرف از دل که آن اشرف از بدن که آن اشرف



صنفی از اصناف اجساد که آن اشرف نوعی از انواع حیوانات که آن اشرف اجناسست چنانکه در قرآن مجید آمده نرفع درجات
من نشاء وفوق کل ذی علم علیم یعنی بلند میکردانیم درجات هر کس را که خواهیم و بالاتر از دانشمندان دانشمند
تا منتهی بخدا شود پس اشرف از هر جنسی نوعیست مثل آفتاب از هر نوعی فردی مثل انسان و از هر صنفی آن صنف مثل
علما و از هر شخصی عضوی مثل قلب و اینست که خدا فرموده ولکل قوم هاد یعنی هر طایفه هدایت کننده دارند و تمامی این شرفها
موجودست در گوهر یکتای نفس ناطقه عاقله ملکوتیه که نوری فوق نور و صفائی فوق صفا و ضیائی فوق ضیاست و در جنب
نور آن نور ماه مختفی و در پیش ضیای آن ضوء آفتاب منکسفست یعنی نور او از رواح و بدر شب جسم محمد مصطفی که
آنحضرت مانند آفتابست در نصف النهار و اولاد مطهرین او مانند ماه ازده برج و اصحاب و اولیاء مرضیین او مانند
ستارهای درخشنده و محبان او مانند گوهرهای فاخره اند صلوات الله علیه و علی اهل بیته المطهرین و اولیاء امته الهادین
المهدیین **وصل** بدانکه پیغمبر ما صلی الله علیه واله همیشه بدرگاه الهی تضرع و زاری مینمود و از او سؤال میکرد که او را مزین
سازد بمحاسن آداب و مکارم اخلاق و خدا بتقاضای اجابت دعا او را منور نمود و خلق را در کامل کردانید چنانکه فرموده وانک لعلی
خلق عظیم و هر کس مشاهده احوال آنحضرت می نمود و مطلع میشد بر اخلاق و افعال و احوال و آداب و عادات و اخلاق
و نسبتهای اصناف مردم و طریق هدایت و ارشاد کردن ایشان و عجایب جواب سؤالهای بدایع تدبیرات او در مصلحتهای
مردم و محاسن اشارات او در تفاصیل ظاهر شرع بوجهی که همه فقها و عقلا در تمام عمر خود عاجز بودند از ادراک او اوایل
دقایق آن کسی را هیچ شکی باقی نمیماند در اینکه اینها مکتسب نبود بقوت بشری نبود بلکه بامداد و اعانت و توفیق الهی و قوت
الهی بود و اینکه اینها از برای کذاب محیل در متصور نیست و شمایل و احوال آنحضرت شاهدان قاطع بودن بر صدق او و هر که
عربی آنحضرت را ندیده بود بمجرد دیدن شمایل او میگفت بخدا قسم که این صورت صورت دروغ گوئی نیست و خدای عز و جل
این همه کمالات را باو عطا فرموده بود در حالتی که چیزی نخوانده و ننوشته و سفری بجهت تحصیل علم نکرده و همیشه در
میان جهال عرب یتیم و ضعیف نشو و نما نموده بود و همین فضیلت از برای او کافیست که خدای عز و جل در باره او لم
یکف بربک انه علی کل شئ شهید خود را شاهد بر او نموده و درباره و جئنا بک علی هؤلاء شهیدا
آنحضرت را نیز مثل خود شاهد بر او نامیده و دیگر آنکه هر پیغمبری معجزه و برهانی خارج از نفس او داده و نفس
آنحضرت را برهان نامیده و فرموده قد جاءکم برهان من ربکم و شواهد بر برهان بودن بر عضو آنحضرت

آنحضرت

دوقی



و قوای آنحضرت بسیارست اما بینائی چشم مبارک آنحضرت اینکه از پس سر مثل پیش روی میدید پس برهان باصره او اینکه خدا ایمان
در قرآن فرموده ما زاغ البصر و ما طغی لقد رای من آیات ربه الکبری یعنی باصره آنحضرت میل بکروی از
ایجه در معراج دید و تجاوز از آن نمود و جبرئیل را بصورت اصلی دید و برهان سامعه اینکه فرمود اوا زعلامت ملائکه
در آسمان بلند کرد و مبشنوم و برهان شامه اینکه فرمود بوی نفس رحمان را از جانب یمن استشمام میکنم و برهان آن قوه
اینکه بر خالص زهرآلود را چشید و فرمود زهر در این چیزیست و برهان لامسه اینکه فرمود خدای عز و جل دست خود را در میان
کتفهای من گذاشت و سردی آنرا در سینه خود یافتم و برهان زبان اینکه خدای عز و جل فرموده و ما ینطق عن
الهوی یعنی حرف نمی‌زند از روی خواهش نفس بلکه وحی برو نازل شود و برهان آب دهن اینکه در چاه حدیبیه انداخت و چاه پر آب شد
و در دو چشم امیرالمؤمنین علی علیه السلام در روز خیبر انداخت و آنحضرت رطوبت دهن مبارک خود را بان مالید
فی الحال شفا یافت و برهان دست اینکه خدا بتقاضای درایه و ما رمیت اذ رمیت دست او را دست خود نامیده و برهان کف
اینکه سنگریزه در کف او تسبیح کرد و برهان انگشت اینکه شق قمر کرد و برهان میان انگشتان اینکه آب از آن روان شده
جمعی کثیر از آن سیراب شدند و برهان سینه که الم نشرح لک صدرک یعنی آیا شرح صدر تو نکردیم و آنرا وسعت
نبخشیدیم و برهان دل اینکه چشمهای آنحضرت بخواب میرفت و دلش بیدار بود و آیه ما کذب الفؤاد ما رای
یعنی دل او دروغ نگفت و برهان قوت حافظه آیه سنقرئک فلا تنسی یعنی خبر ده ما بتعلیم تو میکنیم و تو فراموش
نمیکنی و برهان قوت علم اینکه حضرت امیرالمؤمنین سلام الله علیه فرمود پیغمبر صلی الله علیه واله هزار باب از علم بمن آموخت که
از هر بابی هزار باب مفتوح میشود و هر گاه معلم چنین باشد پس معلوم چه مرتبه خواهد بود و برهان قوت محکم کرده خلیفه رفیق
معراج جسد نورانی تا سدرة المنتهی و بر روح مقدسه تا قاب قوسین او ادنی و برهان عقل خلق آیه انک لعلی
خلق عظیم و حدیث بعثت لاتمم مکارم الاخلاق یعنی مبعوث شده ام که مکارم اخلاق را تمام کنم **وصل**
بدانکه اصول معجزات سه مرتبه کمال قوت عاقله و قوت متخیله و قوت حساسه اول آنست که صفای نفس و قوت
نظر بحدی برسد که نهایت شان جمیع عالم را در نظر داشته باشد در هر گاه خواهد بآن متصل شود و بدون تعلیم و تفکری
علمهای و بسیار بر و فایض شود و بدون تعلیم بشری بلکه بعضی عقلاش بدون استعانت تعلیم و تفکر روشن شود دوم آنست که
در عالم بیداری مشاهده عالم غیب نماید و صورتهای مثالیه غیبیه جمیله در غایت حسن از برای او متمثل شود و صورتها

ملکوتیه که منتظم در سلک نهایت فصاحت باشند شنود و تلقی مغیبات و اخبار جزئیه از عالم ملکوت نموده بر حوادث گذشته و آینده
مطلع شود سیم آنست که حس و تحریک او در قوت بحیثیتی باشد که تاثیر در ماده عالم نماید بانکه ازاله صورتی و احداث صورتی
دیگر کند چنانچه هوا را باذن خدا ابر نماید و احداث باران در آن نماید و از برای آنکه امتی را که فاجر (؟) از فرمان خدا و رسول سرکشی کنند
هلاک کند و از این قوت عزیمتی که داشته باشد دعای او در ملک و ملکوت مستجاب شود بیمار ابرا کند و در تشنگی (؟) باران
رحمت سیراب و حیوانات را فرمان بردار و منقاد گرداند و عام مردم این معجزه را عظیم‌تر از دو معجزه اول بیشتر نمود و بعد از آن
اخبار از حوادث جزئیه را عظیم میدانند و اما صاحبان عقول فاضله معجزه اول را عظیم‌تر میشمارند و بعد از آن دوم را و بعد از آن
سیم را و از این جهت است که معجزه معراج را از معجزات عظیمه پیغمبر ما صلی الله علیه و آله دانسته‌اند و معجزه هیچ پیغمبری باین عظمت نیست
اگرچه پیغمبران سابق را معراجها بود لیکن در معراج پیغمبر ما فضایل عظیمه و کرامات جلیله و معارف ربانیه و لطایف رحمانیه
و مواهب ملکوتیه و بوارق نورانیه و ظرافتهای حسیه و تحفهای معنویه و علوم قلبیه و اسرار علیه و دقایق خفیه و حقایق جلیله
و مشاهدات غیبیه و اخلاق نبویه و اوصاف زکیه و ترویحات روحانیه در حظیره‌های قدسیه و مقاعد صدق نزد ملیک مقتدر بها عندیه (؟)
بدون کیفیت و اینیت و فضایلی چند بود که بانها بر سایر بریه فایق آمده و سعادات ابدیه سرمدیه را دریافت فرصتی از علو (؟)
و معجزه اعظم از معراج قرآن مجید است که در آن تریاق اکبر و کبریت احمر و جواهر عزیزه و معجزات عجیبه موجود است تمثیل آن
بکوههای رفیعه و دریاهای عظیمه جایز نیست چراکه آن رفیعتر و عظیمتر است و وجوه اعجاز آن بی‌پایان و اشرف و اقوی
انها در نزد ارباب بصیرت اینست که مشتمل است بر علوم و اسرار و معارف و انوار و جوامع کلم و لوامع حکم که عقلها از
ادراک آن عاجز و هر چند آدمی بغواصی عقل جواهر دریاهای آن را بیرون آورد چیزی از جواهر آن کم نمیشود بلکه در تزاید است و
قرآن از معجزات متکرره است که روز بروز تازه بتازه چیزی چند در آن بتامل یافت میشود که پیشینیان ادراک آن نکرده اند
و این قبیل است احادیث نبویه و کلمات جامعه پیغمبر ما صلی الله علیه و آله که پیوسته علما و حکما در ادراک مکنون اسرار و مخزون
انوار آن در ترقی‌اند و این نیز از معجزات متجدده است که بتجدد اوقات متجدد و منتهی بحدی نمیشود و دیگر از معجزات باهره متکرره
آنحضرت اوصیای معصوم‌های و ذریت طاهرین اوست که روز بروز در هر زمانی یکی از آن ظاهر شده و تا روز قیامت باقیند
و فضایل و مناقب و آیات و کرامات انها از حد حصر و احصا بیرون است و از جمله معجزات متکرره متجدده آنحضرت علم
باحکام شریعت مطهره اوست و لاسیما کثرت صلوة و سلام فرستادن بر آنحضرت و اهل بیت او در نمازها و غیر آن در تمام

دنیا



دنیا در شب یا روز در مجالس علانیه و در صحرا یا شهر در بر یا بحر در مشرق یا مغرب در آسمان یا زمین هیچ زمانی خالی نیست از کسی که صلوة و
سلام بر ایشان فرستد و خدای در قرآن مجید فرموده که خدای عز و جل و ملایکه او همیشه صلوة بر محمد صلی الله علیه و آله میفرستند
و کثرت ملایکه و قوت ایشان نیز او در عبادت بیشتر از بنی آدم است پس اگر تامل کند کسی در وجود صلوة و الهی بر ایشان ظاهر میشود بر او که
این معجزه دایمیست از برای آنحضرت و چنین صلوة فرستادن امتهای سابقه بر پیغمبران سابق معلوم ما نیست ممکن است
که این فضیلت از خصایص پیغمبر ما باشد بلکه میگوییم که هر کرامتی که بر دست احدی از امت آنحضرت ظاهر شده آن نیز از معجزات
آنحضرتست از برای آنکه این برکت کثرت متابعت او شده **فصل** آنچه پیش از این در بیان وجوب بعثت انبیا
مذکور شد تمامی آنها در حق اوصیا و خلفای ایشان که بعد از ایشان امام و پیشوا باشند جاریست از برای آنکه احتیاج بانبیا
مخصوص بوقتی دون وقتی و در مکانی غیر مکانی نیست و بقای کتاب و شریعت بدون برپا دارنده و عالمی بآن کافی نیست نمی‌بینی
که هر طوایف مختلفه در مذاهب باطله خود دست بکتاب خدا میزنند از راه جهلی که بمعانی آن دارند و اغراضی که در دلها
و برای کندی که در هواهای ایشان هست پس ظاهر شد که واجبست بر هر پیغمبر صاحب کتابی که وصی نصب کند و اسرار
نبوت و اسرار کتاب خدا را باو سپارد و کشف مهمات از برای او نماید تا آنکه آن وصی از جانب آن نبی حجتی بر امت
او باشد و ایشان از برای عقل خود تصرف در کتاب خدا نکنند و آن نبی و وصی و کتاب هر سه بر امت حجت باشند تا آنکه
حجت بر هالک و ناجی تمام باشد و ایضا وجود امام لطفیست از جانب الله بر بندگان چراکه بوجود آن برپا کند که بها امت
جمع و متمسک ایشان محکم میشود و ضعیف از قوی و فقیر از غنی باعانت آن انتقام میکشد و جاهل از جهل خود
باز می ایستد و غافل از غفلت خود بیدار میشود و هرگاه چنین نباشد شرع و اکثر احکام دین و ارکان اسلام مثل جهاد
و امر بمعروف و نهی از منکر و قضایا باطل و فایده که مقصود است از رسالت منتفی میشود و اما غیبت بعضی از ائمه
در بعض اوقات و معطل شدن طرفی از احکام در مدت تهای (؟) آن رود و آن از جانب رعیت است نه از جانب امام و در این
مقام نقصی در لطف خدا واقع نشده زیرا که بر خدا این داماهی (؟) از برای رعیت لازم است و هرگاه ایشان تمکین او
نمایند حجتی در این باب بر خدا نخواهند داشت با آنکه در زمان غیبت امام خیرات و حکمتها بسیار است مثل آنکه
جاهی که در غیبت ایمان باو داشته باشند و اطاعت او در عملهای صالح نمایند ثواب ایشان مضاعف خواهد بود
و امثال این و هرگاه حکمت بسیار در غیبت او باشد فوت اقامت حدود و مثل این در جنب آن سهلست

مجرب (؟)



روایتست از امام جعفر که او از پدرش و او از پدرش علیهم السلام روایت کرده که فرمود ما امامهای مسلمانانیم و حجتهای خدا
بر عالمیانیم و سرکرده و مولای مومنان و پیشوای متقیان و امان اهل زمینیم چنانچه ستاره‌ها امان اهل آسمانند و مائیم آن کسانی که خدای
عز و جل بایشان نگاه میدارد آسمان را از آنکه بر روی زمین افتد مگر بفرمان او و بما نگاه میدارد زمین را از آنکه با اهلش بلرزد و برکت ما
انزال باران و نشر رحمت و برکات زمین ظاهر میشود و اگر کسی از ما در روی زمین نباشد فرو میرود زمین با اهلش بعد از آن فرمود
از زمانی که آدم خلق شده هرگز روی زمین خالی از حجتی نبوده و آن حجت یا ظاهر مشهور بوده و یا غایب مستور و تا روز قیامت خالی نخواهد
بود و اگر حجت نباشد عبادت خدا نخواهد شد راوی گوید که بحضرت صادق علیه السلام گفتم چه انتفاعی مردم از حجت غایب مستور توانند
برد فرمود آن نوع انتفاعی که از آفتاب میبرند هنگامی که در زیر ابر باشد و از جابر بن عبدالله انصاری روایتست که وقتی که آیه
یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم نازل شد گفتم یا رسول الله کیستند اولی الامر
که اطاعت ایشان مقرون باطاعت شماست فرمود خلفای من و ائمه مسلمانان بعد از من اول ایشان علی بن ابی طالب و بعد از آن
حسن پس حسین پس علی بن الحسین پس محمد بن علی معروف بباقر و زود باشد که تو ادراک زمان او کنی و هرگاه باو ملاقات کنی سلام مرا
باو برسان و بعد از آن صادق جعفر بن محمد پس موسی بن جعفر پس علی بن موسی پس محمد بن علی پس علی بن محمد پس حسن بن علی پس هم
نام و هم کنیت من حجت خدا در روی زمین و بقیة الله در بندگان او فرزند حسن بن علی آن کسی که خدای عز و جل مشرق و مغرب را بر دست او
فتح خواهد نمود آن کسی که از شیعیان و اولیای خود غایب خواهد شد چنان غیبتی که کسی نخواهد ماند که قایل بامامت او باشد مگر کسی که
خدا امتحان دل او را بایمان نموده باشد جابر گوید گفتم یا رسول الله در زمان غیبت او مردم از او منتفع خواهند شد فرمود بلی بحق آن
کسی که مرا بنبوت فرستاده که مردم از نور او استضائه خواهند نمود در غیبت او و بحجت او منتفع خواهند شد مانند انتفاع ایشان
از آفتاب در وقتی که در زیر ابر باشد ای جابر آنچه گفتم از سرهای پنهان خداست و از علمهای مخزون اوست و این را
پنهان دار مگر از اهلش و هرگاه این ثابت شد ثابت میشود که واجبست در هر زمانی وجود خلیفه که امر دین و دنیا باو قایم
و نوع خلیفه باو باقی و شهرها باو محفوظ و بندگان باو مهتدی و آسمان و زمین باو برپا باشند و الا همه عبث و لغو خواهد بود
از برای آنکه فایده و عاقبتی نخواهد داشت و همه فانی و خراب خواهد شد چنانچه در حدیث مذکور است زمین با اهلش فرو خواهد
رفت و در علل از امام حسن عسکری علیه السلام روایتست که خدای تعالی بر شما واجب کرده فرایضی که آن حج و عمره و اقامت صلوة و ادای
زکوة و روزه رمضان و ولایت محمد و اهل بیت و بولایت ایشان ابواب فرایض مفتوح میشود چراکه ایشان بمنزله ابوابند

زاهل (؟)
زمینها (؟)

دال (؟)



و اگر چنانچه محمد و اوصیای او نمی‌بود دیگران می‌آمدند مانند بهایم و هیچ فریضه را نمی‌شناختید و از امام رضا علیه السلام مرویست
که اگر کسی گوید بچه سبب واجب شده وجود اولی الامر که اهل بیت پیغمبر باشند چیست و چرا امر باطاعت ایشان شده گوییم چندین سبب دارد
یکی آنکه خدای عز و جل حدود چند قرار داده که تجاوز از آن موجب فساد است و این بدون سرکرده و امینی که خلق را نگاه
دارد نمیتوانند ایشان نماید از پیش خود (؟) و دیگر آنکه هیچ طایفه و اهل ملتی را نیافته‌ایم که بدون سرکرده و رئیسی باشند و
کارهای ایشان بدون آن از پیش رفته باشد پس چنین شود که خداوند حکیم مردم را قیمی و پیشوایی واگذارد و دیگر آنکه اگر امام قیم
امینی نباشد ملت مندرس و شریعت ضایع و سنتها متغیر و احکام باطل میشود و اهل بدعت کم و زیاد در دین میکردند
و کار بر مسلمانان مشتبه میشد چراکه همه ایشان کامل نبودند و رایهای ایشان مختلف و حالات ایشان متفاوتست و اگر حافظ
شرعی نمیبود دین فاسد میشد اگر کسی گوید بچه سبب در یک زمان دو امام نمیتواند بود و چیست گوییم چندین سبب دارد
یکی آنکه رای و تدبیر یک کس مختلف نمیباشد اما رای دو کس در رای و تدبیر متفق نمیباشند و هرگاه متفق نباشند و همه مفترض
الطاعه باشند هیچکدام اولی از دیگری نخواهند بود و این موجب اختلاف مردم و نزاع و فساد میشود و سبب دیگر آنکه
اطاعت احد ایشان مستلزم معصیت دیگریست و با وجود این مردم راهی باطاعت و ایمان نخواهند داشت و لازم
می‌آید که این اختلاف از جانب صانع باشد و دیگر هرگاه دو امام باشد و احد الخصمین بیکی رافع شود و دیگری بدیگری و احدیهما
اولی از دیگری نباشد حقوق و احکام باطل میشد و دیگر هیچ یکی از دو امام در ابتدا کردن بحکم و امر و نهی اولی از
دیگری نمیبود و بنابرین میبایست که هر دو در قول واحد ابتدا بیک مطلب نمایند و هیچکدام سبقت ننمایند و هرگاه
جایز میبود که یکی ساکت باشد آن دیگر نیز جایز بود و این منجر ببطلان حقوق و احکام میشد اگر کسی گوید بسبب این
چیست که امام می‌باید از نسل نبی باشد گوییم سبب آنست که هرگاه امام مفترض الطاعه باشد میباید او را علامتی باشد
که از دیگری ممتاز شود و علامت این قرابت با پیغمبر و وصایت اوست تا مردم او را بشناسند و دیگر آنکه اگر از غیر
نسل نبی جایز میبود لازم می‌آید که اولاد نبی تابع اولاد دشمن او شوند اگرچه اولاد دشمن مومن باشند و این مستلزم
تفضیل غیر نبی بر نبیست و سبب دیگر آنکه هرگاه نبی لازم الاطاعه باشد اطاعت اولاد او بر مردم دشوار نیست
بخلاف اطاعت بیگانه و در این هنگام هر کسی میخواست که این منصب او باشد و خلاف و نزاع بسیار می‌شد
**وصل** چنانکه وجوب وجود امام ثابت شد وجوب معرفت او نیز ثابت است حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده هر کسی بمیرد

و امام خود را نشناسد بملت جاهلیت مرده است اگر کسی گوید که امام را بچه چیز میتوان شناخت گوییم امام خواص امام را بعلم و معرفت
و اقوال حکیمه و افعال کریمه و اخلاق حمیده و آداب پسندیده میشناسند و اما عوام بمعجزه و کرامات میشناسند و با وجود اینها نص
صریح از جانب خدا بر امامت امام ضرورست از برای آنکه صفات و کمالات او امور خفیه است که بغیر از خدا و رسول او کسی بر آنها
مطلع نمیتواند بود از حضرت امام زین العابدین مرویست که فرمود امام نمیباشد مگر معصوم و عصمت در ظاهر خلقت نیست که
توان دانست پس لابد است نصی بر آن از جانب خدا و رسول باشد و اینکه طایفه از جهال گمان کرده اند که خلافت پیغمبر صلی الله علیه و آله
باجماع مردمان ثابت میشود و بدون نص ظاهر البطلانست از برای آنکه هر کسی که ادنی شعوری داشته باشد میداند که اتفاق
ده و بیست بدون چیزی که مضطر کرده باشد ایشان را بر اتفاق یا بدون تقلید متحقق نمیشود چه جای اتفاق جماعت بسیاری که صاحبان
اغراض فاسده و اهواء کاسده و سلیقه‌های مختلف و عقلهای متباین باشند و شکی درین نیست که نصی بر خلافت ابوبکر
و حجت قاطعی برین نبود چنانچه تابعان ایشان نیز قبول دارند اگر چه بعضی این دعوی زور را کرده اند و یقینست که اهل صحیح
کبار بیعت او کردند و در آن اجماع حاضر نبودند و بعد از مدتی بیعت از بعضی بوعیده و تهدید گرفتند و بعضی بر انکار
باقی ماندند و ثابتست بحسب عقل و نقل که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله تقصیر نکرد در تبلیغ آنچه بر او نازل شده بود از نصب وصی
و بسی مخالفان نصوص بخصوص امامت آنحضرت شنیده اند و از جاهلان مخفی میداشتند و بر عالمان مشتبه ساخته بودند با آنکه علما و
معتمدان ایشان حدیث نص غدیر را در نصب حضرت امیر روایت کرده و بیعت کردن صحابه با آنحضرت را نقل و بخ بخ گفتن عمر را
بتفصیلی که مردم شنیده اند ذکر کرده اند و چنین نقلی از طایفه عمیا دلیل واضحیست بر مقتضای بصیرت بیضاء و ابن
مغازلی شافعی در کتاب مناقب از ابی ذر غفاری نقل کرده که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود هر کس منازعه کند با علی بعد از
من در خلافت او کسی کافر است و هر کس شک کند در شان علی کافر است و عامه و خاصه مکرر از آنحضرت روایت کرده اند
که فرمود من در میان شما دو چیز نفیس میگذارم که مادام بعد از من متمسک بآن دو باشید گمراه نخواهید شد و آن کتاب
خدا و عترت اهل بیت منست و نیز آنحضرت فرموده مثل اهل بیت من مثل کشتی نوح است هر کس سوار آن شد نجات یافت (پس)
و هر تخلف از آن ورزید غرق شد و نیز نزد ما و مخالفان ما ثابتست که حضرت علی علیه السلام احق بود بخلافت از خلفای ثلثه از
کثرت جهاد و شجاعت و قوت حدس و ذکا و ملازمت نبی و تربیت پیغمبر او را از طفولیت تا وقتی که او را بعد از خود جانشین نمود
و رجوع صحابه باو در اکثر وقایع و در استنباط جمیع فضلا در جمیع علوم باو و کثرت جود و زهد و عبادت و حلم و علم و خلق و ایمان

و صدق



و صدق قول و فصاحت کلام و شدت یقین و حسن عمل و تمامی کمالات و رفعت نسب و شرف منزلت و احکام حکمت و سداد رای و صواب
قضا و شدت سخا و علو همت و قوت عزم و رفعت نسب و کثرت حرص بر اقامت حدود و احکام و کمال معرفت بتفسیر و تاویل قرآن
و خبر دادن از غیب و استجابت دعا و ظهور معجزات غیر متناهیه مانند رد شمس و احیاء موتی و مکالمه اژدها و ماهیها و تسلط
او بر کاینات و از جمله کمالات او اختصاص آنحضرتست به پیغمبر در قرابت و اخوت و وجوب محبت و نصرت او و مساوات پیغمبر
بیعون و مواسات که با پیغمبر کرده و حدیث طایر و منزلت و غدیر و حدیث کسا و آیه تطهیر و مباهله و نزول هل اتی و آیات
بسیار در شان او و فضایل آنحضرت بشمار نیست اگر دریاها مرکب و درختها قلم و جن و انس کاتب و ملایکه محاسب شوند احصای
فضایل او نمیتوانند نمود چنانچه در حدیث آمده و خلیل بن احمد گفته که احتیاج کل باو و استغنای او از کل دلیلست بر آنکه امام
کلست و شخصی از خلیل مدح او را پرسید گفت چه گویم در مدح مردی که احبا او از ترس و اعدا او از حسد کتمان فضایل او
نمودند و با وجود این دو کتمان آنقدر مناقب او ظاهر شد که مشرق و مغرب را پر ساخته و کافیست در مذمت خلفا
ثلثه آنچه علما مخالفین در کتابهای صحاح خود از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت کرده اند که آنحضرت خبر داده از مرتد شدن
صحابه بعد از فوت او و آنچه واقع شد از برای امتحان اولیاء المخلصین و خواص مومنین بود تا ثبات قدم ایشان در ایمان
و صبر ایشان در این امتحان بر همگنان ظاهر گردد و **فصل** سبب ارتداد اکثر این امت بعد از وفات پیغمبر صلی الله
علیه و آله این بود که چون آنحضرت از برای وصایت و خلافت و امارت حضرت علی علیه السلام را اختیار کرد و اخذ بیعت از مردم
در روز غدیر نمود حب ریاست بر ارازل عرب غالب شد و آتش حسد و بغضاء در دلهای ایشان شعله ور نمود و مخالفتی که (و در کرده بوده)
در زمان جاهلیت داشتند دو صنف شدند صنفی اهل تدلیس و تلبیس و از جنود ابلیس بودند و ایشان ارکان
ضلالت را محکم ساختند و صنف دیگر کور باطن و مقلد بودند و فرق میان علی و خبیث حق نمیکردند چه جای میان علی و ابابکر
و عمر و صنف دیگر از خوبان بودند که متابعت ایشان از راه خوف و تقیه کردند و بسبب ارتداد صحابه اکثر مردم مرتد شدند
و از دین و زمره مسلمین بیرون رفتند چنانچه در سایر امتها چنین واقع شد و سبب اصلی در ضلالت جمهور امت از امور
امامت با آنکه فضل و منزلت او در نزد خدا و رسول و بطلان روسا ضلالت را میدانستند این بود که جماعتی با ایمان
با مستوجبان از یک جنس و در سلیقه و جبلت متوافق و در رایها و طورها منطبق بودند و جنس بجنس مایل میباشند با آنکه
محبت دنیا در دلهای ایشان جای گرفته بود و چنین النفس توانستند کرد با کسی که بوی دنیا و روحش معلق بملاء اعلی بود



و با وجود آنچه متعارف دهاتم بر خلافت اهل جور مترتب شد فی الحقیقه در زمان خلفای باطل نیز حضرت امیر المومنین سلام الله
علیه خلیفه بود از برای آنکه فواید بسیار در وجود آنحضرت بود و خلفای ثلثه در بسیاری از مسایل دینیه رجوع بآنحضرت میکردند و در
کیفیت تسخیر بلاد و نسق عباد و سایر کلیات از راه جهل و عجزی که داشتند مصلحت و مشورت با آنحضرت مینمودند و میگفتند
اگر علی نباشد ما هلاک میشویم پس مقصود اصلی از خلافت فوت نشد چنانچه در قرآن مجید وارد شده که میخواستند بگفتههای
خود اطفاء نور خدا بکنند و خدا ابا داشت از هیچ و اتمام نور خود نمود اگر چه کفار کراهه این بودند و **فصل** باید که عاقل (اگرچه)
تفکر کند در اینکه آیا جایز است که متولی منصب امامت که معظم منصب نبوتست کسی شود مثل شیخ تیمی که جاهل بامور دین و احکام
شرع مبین بود بحیثیتی که میراث جده نمیدانست و آنرا نمیدانست و تا زمانی که موی ریش سفید کرده بود سجده اصنام میکرد و مثل
جفاکار عدوی که حرام زاده و بدخوی و درشت و صاحب مکر و حیله بود و در حیات پیغمبر صلی الله علیه و آله و بعد از وفات او برای
خود حکم میکرد و تغییر شریعت میداد و با پاره جگر پیغمبر و جگر گوشه نبوت کاری چند کرد که صاحبان زمان جاهلیت با دشمنان
نکردند و مثل کافر بنی امیه که انصار را بر مسلمانان مسلط کرد ایشان و در غنیمتها ایشان را بر بزرگان انصار و مهاجران رجحان داد
و نیز مثل اعدای رسول نمود و از ذریت پیغمبر انتقام کشید تا کشته شد شمشیرهایی که مشرکان با آن کشته شده بودند و کدام عاقلی که
تفکر کند در مثل اولی الامر کار خلافت بجایی رسید که الاغان وحشی قریب قومی از بنی امیه مدعی خلافت گشتند در حالتی که مداومت
بشرب خمر می نمودند و علانیه مرتکب انواع فسق و فجور میکردند و بوسیله لهو و لعب بطنابیر و اطفال مشغول بودند و دست
عطا میگشتند و در منبرها سب مرتضی را دین داری میدانستند و بعد از ایشان از بنی عباس که سالهای بسیار
بودند اداعای منصب خلافت کردند و کجاست عاقلی که تفکر کند در عذر لنگی که مجوسی این امت از جانب آنها سلطان میخواستند
و میگفتند که امامت برای رعایت و معظم غرض از آن حفظ نظام خلقست در امور دنیا و متولی این امر جایز است که فاسق
و جاهل بلکه کافر باشند و باینجا رسانیدند که اگر جمعی از اعیان بلکه یکی از ایشان با شخصی نافذ الحکم بیعت کند او امام
خواهد بود و اگر متغلبی از شرار مردمان بجبر و قهر بر امام عادل غالب شود امامت منعقد و خلیفه رسول الله خواهد بود و
امام عادل معزول و منصب شرع منتقل بظالم میشود و گاهی این عذر میخواستند که امامت ابابکر بنص رسول بود و می
گفتند که پیغمبر فرمود اگر من خلیلی و دوستی میگرفتم البته ابابکر را خلیل خود میگرفتم و لکن خلیل خداست و هر گاه صاحب انصاف
درین افترا تفکر نماید تعجبش زیاده میشود چرا که باتفاق مسلمانان در ابابکر صفت معلومی که مقتضی امامت باشد نبود مثل علمی

یا دینی



یا دینی یا فقهی یا زهدی یا عبادتی یا جهادی یا تعب بسیاری در راه خدا کشیده باشد و از جمله افتراهای مخالفین بر پیغمبر این خبر است که
وضع کرده اند که پیغمبر فرمود اصحاب من مانند ستارهای آسمانند بهر یک اقتدا کنید هدایت می یابید و حال آنکه اجماع امتست
که در عهد پیغمبر صلی الله علیه و آله منافقان بسیار بودند که بظاهر معروف باصحاب بودند و کسی ایشان را بعینه نمیشناخت و از تتبع اقوال
و احوال نفاق ایشان ظاهر میشد مثل آنکه عمر گوید از دریدن کتاب حضرت فاطمه علیها السلام و آنچه گفت دو متعه در زمان پیغمبر
صلی الله علیه و آله حلال بود متعه حج و متعه زنان و من آنها را حرام میگردانم و فاعل این دو را عقوبت میکنم و قبایح اعمال و فضایح
احوال اینها که در محل خود مذکور گردیده بسیار است **فصل** واجبست که امام افضل امت و بخدا اقرب و جامع جمیع فضایل خیر و معصوم از
خطا در گفتار و کردار و منزه از ظلم بر رعیت باشد و مجملا آنچه در پیغمبر شرطست در امام نیز شرطست سوای نبوت و چون زیاده
بر جهان روشن و پیداست که فضایل و مناقب اهل بیت پیغمبر سلام الله علیهم زیاده از قطرات باران و ریگ بیابان و ستارهای آسمان
و برگ درختانست خصوصا فضایل و مناقب امیر مومنان و سرکرده متقیان علی بن ابی طالب سلام الله علیه و درین مقام از برای نمونه
قلیلی ایراد میشود و در بصایر الدرجات از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود اول چیزی که خدای عز و جل آفرید نور من بود و من
از خدا بهم رسیدم و همه چیز از من پیدا شد و در توحید المکرم از امام محمد باقر سلام الله علیه مرویست که خدای عز و جل چهارده نور از نور
عظمت خود آفرید پیش از آنکه آدم را آفریده شود بچهارده هزار سال و آن انوار ارواح ماست کسی پرسید که آن چهارده نور کیستند فرمود
محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و نه کس از نسل حسین که نهم ایشان قایم آل محمدست و نام یکیک را شمرد بعد از آن فرمود بخدا قسم
که ماییم اوصیاء و خلفاء بعد رسول الله و ماییم سبع مثانی که خدا به پیغمبر عطا فرموده و ماییم شجره نبوت و منبت رحمت و معدن حکمت و
مصابیح علم و موضع رسالت و محل آمد شد ملایکه و موضع سر خدا و امانت او در میان بندگان و حرم اکبر و عهدی که در قیامت سوال
از آن خواهند شد و هر کسی وفا بآن عهد کرده وفا بعهد خدا کرده است و هر کسی ما را شناخت نجات یافت و هر کسی نشناخت هلاک شد (و هر کس نقض آن کرده نقض عهد خدا کرده)
و ماییم اسماء حسنی که قبول عملی نمیشود مگر بمعرفت ما و ماییم کلماتی که حضرت آدم از آن فرا گرفت و توبه اش قبول شد خدای عز و جل ما را آفرید
و خوب آفرید و ما را صورت داد و خوب صورت داد و ما را چشم خود گردانید بر بندگان و زبان ناطق خود ساخت در میان ایشان
و دست خود گردانید که برافت و رحمت بر مردم گشاده شده و ماییم روی خدا که هر کسی متوجه ما شود متوجه او شده و ماییم باب خدا
و خزانه داران او و بیان کننده وحی او و خزینه‌های دین او و دوستان او نیز محکم و دلیل واضح و برکت ما درختان میوه میدهند و
میوه‌ها میرسند و نهرها جاری میشوند و باران از آسمان نازل میگردد و گیاه از زمین میروید و بعبادت ما عبادت خدا میشود و اگر

نبودیم خدا شناخته نمی‌شد و بخدا قسم که اگر خدا عهد و وصیت سابق نمی‌بود امروز سخنی چند میگفتم که اولین و آخرین از آن تعجب کنند و در منهج التحقیق از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که خدای عزوجل مرا و علی و فاطمه و حسن و حسین را از یک نور آفرید و آن نور افشرد و شیعیان ما از آن بیرون آمدند و ما تسبیح خدا کردیم پس ایشان تسبیح کردند و همچنین تقدیس و تهلیل و تمجید و توحید خدا کردیم ایشان نیز چنین کردند بعد از آن خدای تعالی آسمانها و زمین را آفرید و ملایکه را آفرید تا صد سال تسبیح و تقدیس نمیدانستند و وقتی که ما تسبیح و تقدیس و تهلیل و تمجید و توحید خدا کردیم ایشان از ما فرا گرفتند و باین مشغول شدند و وقتی که ما توحید خدا میکردیم غیر از ما موحدی نبود و ما و شیعیان ما بر خدای تعالی که ما را و شیعیان ما را اختیار کرد و برگزیده در اعلا علیین نزدیکی خود جای داد بعد بدرستی که خدای تعالی ما و شیعیان ما را برگزیده پیش از آنکه در بدنها داخل شویم و دعوت نمود و ما اجابت کردیم پس ما و شیعیان ما را آمرزید پیش از آنکه طلب آمرزش کنیم و از حضرت امیر المؤمنین سلام الله علیه روایتست که فرمود ما را از مرتبه ربوبیت فرود آورید و بعد از آن آنچه خواهید در فضیلت ما بگویید چرا که آب دریا افزون نمیشود و سر غیب شناخته نمیشود و کلام خدا وصف نمیشود و ما ایم اسرار خدا که درین هیکل بشری بر رسم امانت سپرده شده ایم و مرویست که این عبارت بخط مبارک امام حسن عسکری علیه السلام یافت شده که ما ایم که بقدم نبوت و ولایت بلندیهای حقایق اشیا صعود نمودیم و صفت طبقو اعلام [illegible] را بهدایت نورانی کردانیدیم ما ایم شیر بیشها و [illegible] ما را نهاده و مطعون دشمنان و شمشیر و قلم در دنیا با ماست و علم حمد و علم در آخرت با ما خواهد بود و فرزندان با ایم عهد دین و خلفای پیغمبرین و مصابیح امم و مفاتیح کرم چنانچه حضرت موسی وفا بعهد خود را یافتیم جام اصطفی پوشید و حضرت جبرئیل در بهشت طفولیت در بستان ما [illegible] چشید و شیعیان ما فرقه ناجیه و فرقه زکیه اند ایشان پشتیبان ما و حافظ [illegible] ما [illegible] و [illegible] و زود باشد که بعد از اشتعال آتش جو و طغیان چشمهای زندگانی از برای ایشان جاری شود و تاریخ ظهور این نعمتها جناب آنکه وطه و طواسین فهمیده میشود و این کتاب ذره از جبال رحمت و قطره از بحر حکمت ما این و تاریخ دولت دینی چهار نوشته شده و نیز بخط مبارک آنحضرت یافت شده پناه میبرم بخدا از قومی که محکمات قرآن را حذف کردند و فراموش نمودند رب الارباب و بنی و ساقی کوثر را در روز حساب و شعله آتش جهنم و نعمتهای دار الثواب ما ایم کوههای اعظم و نبوت و ولایت و کرم در خاندان ماست و ما ایم موضع ظهور نور هدایت و دستاویز محکم و انبیای سابق اقتباس از نور ما میکردند و متابعت آثار ما مینمودند و زود باشد که حجت خدا بر خلق ظاهر شود و شمشیر خدا از برای اظهار حق کشیده شود و این خط حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی امیر المؤمنین است و از آنچه گفتیم ظاهر شد که افضل

مخلوقی



در انوار ایمان بکتاب خدا

همه خلایق و اشرف مجموع موجودات پیغمبر ما و دوازده وصی او است سلام الله علیهم اجمعین و از آن مخلوقات اعدای ایشان شد و اول ایشان ابابکر و عمر علیهم و علی تابعیهم لعاین الله

## باب چهارم

در انوار ایمان بکتاب خدا باید دانست که جمیع موجودات از ابتدای عالم تا انتها آن منتقش است در عالم عقلی که آنرا در شرع ام الکتاب میگویند از برای آنکه محیطست بهمه چیز و در عالم نفس کلی ساویه که در شرع تعبیر از آن بکتاب مبین شده از برای آنکه همه چیز در آن ظاهر است تفصیلا و در عالم نفس منطبعه در جرم سماوی که مسماست در شرع بکتاب محو و اثبات از برای آنکه این هرچه در عالم نفس فلکیه واقع میشود و اعیان موجودات ایشان [illegible] و کلمات خدا که فانی و نابود نمیشود باعوارض لازمه و مفارقه متبدله و حرکات متواصل و متصل است پس ظاهر شد که این سه عالم از کتابهای الهیند و از جمله کتابهای الهی نفوس ناطقه انسانیه است که اعتقادات حقه یا باطله و اعمال حسنه یا قبیحه در آن نوشته میشود و این کتابها از جمله صحایف اعمال الهی باشند و کاتبان آن کراما کاتبین و از کتابهای الهی است که بر انبیا و رسل نازل شده و جمع شده بر الواح نفوس نورانیه ایشان نوشته شده یکی توریت است که بلغت عبرانیه بر قلب حضرت موسی علیه السلام اولا نازل شد و از آنجا بر لوحهای زبرجدیه منتقش گردید و کتاب دیگر انجیلست که بلغت سریانیه بر قلب عیسی علیه السلام نازل شد و کتابی دیگر زبورست که بر قلب داود علیه السلام نازل شد و کتابی دیگر فرقانست که بر قلب پیغمبر ما صلی الله علیه و آله بلغت عربی فصیح نازل شد و در آن عظایم علوم الهیه یافت میشود و از جمله کتابهای آسمانی صحف ابراهیمست و آن بیست صحیفه بود و صحف ادریس که سی صحیفه است و صحف شیث بن آدم که پنجاه صحیفه است چنانچه در حدیث وارد شده و از جمله کتابها صحف موسی علیه السلامست و الواح عبارتست از صحف چنانچه در خبر آمده و از جمله آنها دو کتاب جفر و جامعه است که نزد ائمه ما سلام الله علیهم میباشد در حدیث آمده که جامعه صحیفه ایست که طول آن هفتاد ذرعست بذراع رسول الله صلی الله علیه و آله باملای زبان مبارک آنحضرت و بخط دست راست مبارک حضرت علیست و در آن کتاب علم هر حلال و حرامی و هر چیزی که مردم بآن محتاج باشند نوشته شده و کتاب جفر کتابیست از پوست که در آن علم نبیین و وصیین و علم علمای ماضیین و خبر علم اولین و آخرین در آن نوشته شده و از جمله آن کتابها مصحف فاطمه علیها السلام است و در حدیث آمده که آن سه برابر از قرآنست و یک حرف از حرفهای قرآن در آن نیست و در خبر وارد شده که آن قرآن نیست و لیکن کلامیست از کلامهای خدا که بر آن نازل ساخته و آن کتاب باملای رسول الله و خط علی بن ابیطالبست و در روایتی دیگر وارد شده که بعد از قبض روح حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله شد اندوه عظیمی داخل قلب حضرت فاطمه علیها السلام گردید آن قدر که بغیر از خدا کسی نمیدانست پس خدای عزوجل ملکی را بآنحضرت فرستاد که تسلی غم او نماید و با او حکایت کند و آنحضرت این را بحضرت علی علیه السلام



اظهار کرد و آنحضرت هرچه را از فاطمه میشنید مینوشت تا آنکه مصحفی از آن تمام شد و در آن کتاب چیزی از علم حلال و حرام نبود و لیکن در آن علم وقایع زمان آینده ثبت بود و از اخبار چنان مستفاد میشود که جمیع کتب و لیکن در نزد ائمه ما سلام الله علیهم موجود است و بغیر اینها نیز در نزد ایشان کتابهاست **وصل** قرآن در لغت بمعنی جمعست چنانچه فرقان بمعنی فرق و تفصیلست و وجه مناسبت آنکه جامع جمیع علوم و معارف و فارق میان حق و باطل و تفصیل اشیا در آن مندرج است و آنرا نور نیز میخوانند از برای آنکه با احوال مبدا و معاد و حقایق اشیا دیده میشود و از اسما آن حکمت و حکیمست از جهت آنکه مشتملست بر علوم اولین و آخرین و حقیقت اشیا بآن ظاهر میشود و از جمله اسما آن روح است چنانچه آیه وکذلک اوحینا الیک روحا من امرنا اشاره بآنست و وجه تسمیه آنکه همه عوالم بآن زنده اند و از اوصاف آن هدی و رحمت و شفا و ذکر و هدی و رحمت و القاب آن بسیارست و فضایل آن بیشمار و چنانچه پیغمبر ما افضل انبیا و اوصیا او افضل اوصیا اند کتاب او نیز افضل کتبست و کافیست در فضیلت آن اینکه در حدیث انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی اهل بیتی معادل اهل بیت گردیده و از حضرت امام جعفر علیه السلام مرویست که هیچ چیزی نیست که در آن دو کس با هم خلاف کنند مگر آنکه اصل آن در قرآنست و لیکن عقلهای مردم بآن نمیرسد و از امام محمد باقر علیه السلام روایتست که تعبیر قرآن بهفت وجهست بعضی از آن گذشته و بعضی آینده است و تمام اینها را بغیر از ائمه هدی دیگری نمیدانند و از حضرت امیر المؤمنین سلام الله علیه مرویست که اگر خواسته باشم که هفتاد شتر را سنگین بار سازم از تفسیر باء بسم الله الرحمن الرحیم میتوانم کرد و اگر خواسته باشی که رفع تعجب تو شود در شمول بحر قرآن بر جمیع علوم و معارف و کیفیت استنباط علوم بسیار از الفاظ مختصره و استخراج معانی و فنون از کلمات وجیزه را بدانی آنچه را امام فخر رازی در مقدمه تفسیر خود گفته استماع نما و ملخص آن اینست که روزی بر زبانم جاری شد که ممکنست از فواید سوره الحمد و نفایس آن ده هزار مسئله استنباط شود و از این سخن بعضی از حسادان و گروهی از اهل جهل و عناد استبعاد نموده گفتند که این از لاف‌ها و از معانی و کلمات فارغ از تحقیق بیابانیست و منظری که شروع کردم در تصنیف این تفسیر این مقدمه را نوشتم تا تنبیهی باشد بر اینکه آنچه گفتم ممکن الحصول و قریب الوصولست و مقدمه اینست که در کلمه اعوذ بالله من الشیطان الرجیم استعاذه از جمیع منهیات و محرمات شده و منهیات یا از باب اعتقادات یا اعمال جوارحست اما اعتقادات در حدیث مشهور آمده که زود باشد که امت من هفتاد و سه فرقه شوند و همه در جهنم باشند الا یک فرقه که ناجیه اند و این حدیث دلالت بر این میکند که هفتاد و دو فرقه از این امت عقاید فاسده و مذاهب باطله خواهند داشت و ظاهرست که ضلالت هر فرقه از ایشان مخصوص بیک مسئله نیست بلکه متعلق بمسائل بسیار از مسائل ذات و صفات و اسما و افعال الهی و مسائل نبوت و امامت و معاد و جبر و تفویض و تعطیل و اعمال و غیره

[illegible]



عدد فرقهای ضاله را در این مسایل ضرب کنیم حاصل آن مبلغ بسیاری میشود و آنچه گفتیم در فرقهای ضاله این امتست و اما فرق ضلال غیر این امت قریب بهفتصد فرقه میشود و انواع ضلالات ایشان هرگاه ضم شود با انواع ضلالات این امت مبلغ عظیمی میشود و ثابت است که استعاذه از شر اینها ممکن نیست مگر بعد از معرفت آنچه از آن استعاذه میشود و معرفت بطلان آن پس ظاهر شد که اعوذ بالله مشتملست بر چندین هزار مسئله و اما اعمال یا جمله جوارح عبارتست از هرچه نهی از آن شده در کتاب و سنت و شک نیست که اینها نیز چندین هزار است و اعوذ بالله شامل جمیع آنهاست و ظاهر شد که این کلمه مشتمل بر ده هزار مسئله مهمه بلکه بیشتر میباشد و اما بسم الله الرحمن الرحیم در آن ده نوع بحث است اول آنکه ثابت شده که خدای عزوجل چهار هزار و یک نام دارد و بحث از هر اسمی مسئله است و نیز علم باسم حاصل نمیشود مگر بعد از علم بمسمی و بحث از ثبوت مسمای آنها و دلایل بر ثبوت آنها و جوابها از شبهات بر نفی آنها چندین هزار است و حرف با در بسم الله باء الصاق است و متعلق بفعل مقدر و تقدیر چنانست که بسم الله اشرع فی اداء الطاعات یعنی شروع میکنم بنام خدا در ادای طاعات و این حاصل نمیشود مگر بعد از معرفت اقسام طاعات از اعتقادات حقه و اعمال صالحه با دلایل اثبات آنها و جوابها از شبهات باطل که این زیاده از ده هزار مسئله شود و چنانچه اعوذ بالله دلالت بر نفی اعتقادات و عملیات باطله میکند بسم الله دلالت بر اثبات عقاید و اعمال میکند و اما الحمد لله بدانکه حمد بر نعمت می باشد و این ممکن نیست مگر بعد از معرفت اقسام نعمتهای الهی و آن از شماره بیرونست چنانچه خدا فرموده و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها و درین مقام بکلماتی ذکر میکنیم و آن اینست که عاقل بداند که ذات و مولفست از نفس و بدن و شک نیست که بدن و انسی بیش از ترکیبات اصحاب تشریح مصالح و منافعی که خدای عزوجل در بدن او تدبیر فرموده زیاده از پنج هزار یافته اند و هر کس بر اقسام آنها که در کتب تشریح ذکر شده مطلع شود میداند که نسبت آنچه دانسته شده با آنچه ندانسته اند نسبت قطره است بدریای محیط و از این ظاهر میشود که معرفت حکمتهای الهی در خلقت انسان زیاده از ده هزار است و هرگاه ضم شود بآنها آثار حکمتهای الهی در آفرینش عرش و کرسی و طبقات آسمانها و زمینها و جرمهای ستارها و تخصیص هر یک از آنها بقدر و لون و موضع مخصوص و بعد از آن ضم شود باینها آثار حکمتهای الهی در آفرینش آتش و هوا و آب و زمین و جمادات و نباتات و حیوانات و اصناف اقسام و احوال آنها ظاهر میشود که مجموع مشتمل بر هزار هزار مسئله یا بیشتر است و نیز خدای عزوجل فرموده که اکثر مخلوقات از برای منفعت انسان آفریده شده و از این جهت ظاهر میشود که الحمد لله مشتملست بر صد هزار هزار یا بیشتر و اما رب العالمین بدانکه علم برب العالمین موقوفست بمعرفت عالمها و عالمها عبارتست از هر موجودی سوی الله و از دلائل کثرت آنها نتوان شمرد و چنانکه بدلیل عقل و نقل ثابت شده که خدای عزوجل سوای این عالم

در عالمها

محسوس هزار هزار عالم دیگر پرورده نه همین عالم آفریده و هر یکی از آنها اعظم ازین عالمست و در هر یکی از آنها آنچه درین عالمست از
عرش و کرسی و آسمانها و زمینها و آفتاب و ماه آفریده و معلومست که بحث از آنچه متعلق باین عالمست مشتمل بر چندین هزار مسئله
بلکه اگر آدمی چشم از همه بپوشد و خواهد که عجایب احوال معادن و نباتات و حیوانات را بداند عمرش بسر می‌آید و بکنه آنها نرسیده قلیلی فهمیده
خواهد بود چنانچه در قرآن مجیدست و لو ان ما فی الارض من شجرة اقلام و البحر یمده من بعده سبعة ابحر ما نفدت کلمات الله
یعنی اگر تمام درختهای عالم قلم کرده و دریاها مرکب شده و هفت دریای دیگر مدد اینها شود و کلمات الهی یعنی موجودات با اینها نوشته قلم و مرکب
تمام میشود و شماره اینها تمام نمیشود و اینها همه در تحت کلمه رب العالمین مندرجست و اما الرحمن الرحیم بدانکه رحمت عبارتست از نگاه
ساختن از آفات و رسانیدن خیرات باصحاب حاجات و هر کسی مطالعه کتابهای طب کند کثرت اقسام آفات را خواهد دانست و آنچه
ندانسته بیشتر از دانسته هاست و هر کسی فکر کند در کیفیت هدایت غذای خدای عز و جل خلق را بوقت غذا ماده و دوا خواهد دانست که
این باب دریای بی پایانست و از آنچه گفتیم ظاهر میشود که اقسام رحمتهای خدا بر بندگان از حد ضبط و احصا بیرونست و اما مالک
یوم الدین بدانکه درین اشاره ایست بمسائل معاد و آن بر دو قسمست عقلی و سمعی احتیاج بتقریر کیفیت احوال و صفات و بقای
و عقلی عبارتست از دانستن حقیقت نفس و کیفیت احوال و صفات و بقای آن بعد از بدن و سعادت و شقاوت آن و سمعی
عبارتست از فهمیدن احوال و علاماتی که دلالت بر قیامت میکند پیش از وقوع آن و احوال برزخ و مردن خلایق و خراب شدن
آسمان و زمین و نفخ صور و غیر اینها و احوالی که بعد از قیام قیامت روی خواهد نمود و شرح آنچه متعلق بحشر خلایق و ایستادن
ایشان در برابر خدا و آنچه مشاهده خواهند نمود از اهوال و کیفیت حساب و وزن اعمال و صفت اهل بهشت و دوزخ و کلامی
که خواهند گفت و اعمالی که مباشر آن خواهند گردید و مجموع مسایل عقلیه و سمعیه متعلق باین چندین هزار میشود و همه در تحت
اینها مالک یوم الدین مندرجست و اما ایاک نعبد و ایاک نستعین بدانکه عبادت عبارتست از فعل مأمور به بر
سبیل تعظیم فرماینده و تا ثابت نشود که این عالم صانع قادر عالم غنی دارد و او بندگان را امر ببعضی اشیا و نهی از بعضی نموده
و اطاعت او بر خلق واجبست ممکن نیست که قیام بلوازم ایاک نعبد نموده شود و بعد از فراغ ازین لابدست از معرفت
بتفاصیل اقسام تکالیف و چون که تکالیف امر برین امت و اهل سنت بدین آیه منحصر نیست تکالیف شرایع سابقه نیز در پیا
داخلست و داخل درینست تکلیفات ملایکه بعبادات از روزی که آفریده شده اند و هر گاه آدمی تفکر نماید در مجموع آنچه کتابهای
فقهی متضمن آنست از اعمال جوارح و آنچه در کتب اخلاقست از اعمال قلوب و آنچه در کتب سیاساتست و تدابیرست بحسب اختلاف

احتمال



و ازمنه‌ها و بداند که اینها همه داخلست در ایاک نعبد خواهد دانست که مسایل متعلق باین آیه مانند بحر محیطست که
عقلها و فکرها از ادراک قلیلی از آنها عاجزست و اما اهدنا الصراط المستقیم بدانکه این عبارتست از طلب هدایت و تحصیل
آن و طریق دانستن یکی طلب معرفت برهان و دلیل عقلی و این غیر متناهیست چراکه هیچ ذره از ذرات عالم اعلا و اسفل نیست مگر
آنکه شاهد است بکمال الهیت و جلال صمدیت او خداوند چنانکه گفته اند که در هر چیز او را آیتیست که دلالت بر وحدانیت
او میکند و طریق دوم تصفیه باطن و ریاضتست و این نیز دریای بی کناریست و هر سالکی منهج خاص و مشرب جدایی دارد و
عقول از اطلاع بر اکثر اسرار و افهام از خبر از مبادی و میادین آن انوار قاصرست و محققان عارفان از تلخیص مباحث عمیقه
و اسرار دقیقه چندی نموده اند که افهام اکثر ازو صعود بمعارج آن عاجزند و اما صراط الذین انعمت علیهم بدانکه این عبارتست
از درجات سعدا یعنی ملایکه و انبیا و اولیا و بغیر از خدا کسی علم بآنها ندارد و شرح تفصیل آن و تفاوت آن در شرف و عظمت
و تفاوت اهل آن و تفاوت استحقاق ایشان برآن مستدعی هزار هزار مجلدست که وفا بقطره از قطرات آن دریا و ذره از ذرات
بی نهایات نمیکند و اما غیر المغضوب علیهم و لا الضالین عبارتست از ما سوای سعدا خلق و شرح تفصیل اعتقادات
و تفاوت راه‌های غضب و ضلالت از حد حصر متجاوزست پس ظاهر شد که این سوره مشتمل بر مباحث غیر متناهی و
اسرار بیشمار و بی نهایت و آنچه گفته شده که آن مشتمل بر ده هزار مسئله است کلامیست لایق افهام سامعین و نیز امام رازی
بعد ازین تقریر طریقی دیگر در بیان استنباط مسایل کثیره از الفاظ قلیله تقریر نموده و آن اینست که اعوذ بالله نوعی
از انواع فعل مضارعست و مضارع نوعی از انواع فعلست و باء بالله باء الصاقست و آن نوعی دیگر از انواع حرف
جرست و حرف جر نوعی از انواع حروفست و اسم الله اسم علم یا از اسماء اعلامست یا از اسماء مشتقه است و هر یک از اینها نوعی از مطلق
اسمست و معرفت هر نوع بعد از معرفت جنسست پس تحصیل علم باعوذ بالله بعد از معرفت اسم و فعل و حرفست و اینها موقوف
موقوفست بمعرفت حدود و خواص آنها و بعد از فراغ از اینها لابدست از تقسیم اسم بعلم و مشتق و اسم جنس و تعریف هر یک
بحد و رسم و خواص آن و بعد از اینها واجبست بحث کردن در لفظ الله که آیا علمست یا مشتق و از چه چیز مشتقست و ایضا واجبست
بحث کردن از حقیقت مطلق فعل و اقسام و حدود و خواص آن و از خصوص فعل مضارع و از خصوص اعوذ و معنی آن واجبست
بحث کردن از حقیقت حرف و اقسام و حدود و خواص آن و بحث از باء الصاق و خواص آن و هر گاه اطلاع بر تمام این مباحث
حاصل شود اطلاع بر تمام مباحث لفظیه متعلق بکلمه اعوذ بالله حاصل میشود و معلومست که آنها بسیار و بیشمارست و مرتبه چهارم



آنست که میگوییم اسم و فعل و حرف مندرجست در تحت کلمه پس واجبست بحث کردن از حقیقت و حد و خواص آن و درین مقام
الفاظیست شبیه بکلمه مثل کلام و قول و لفظ و عبارت و واجبست بحث کردن از یک یک اینها و از آنکه آیا اینها الفاظ مترادفه
یا متباینه اند و بر تقدیر تباین بیان فرق میان هر یک لازمست و مرتبه پنجم آنست که میگوییم شکی نیست که کلمات از حروف و
اصوات حاصل میشوند پس واجبست بحث کردن از حقیقت صوت و از سبب حدوث آن که بیرون آمدن نفسست از سینه
پس لابدست که بحث از حقیقت نفس شود و از حکمت در [illegible] متنفس [illegible] لازمست بیان آنکه صورت بسبب داخل شدن
نفس و بیرون آمدن اوست و این محتاجست بمعرفت قلب و شش و پرده اول که مبدا حرکت صوتست و معرفت عضلاتی که
محرک سطحی و حنجره و زبان و لبها و مراد از عضلات گوشتهایست که گوشت غلیظی با آنها پیچیده است و دیگر واجبست
بحث کردن از حرف که آیا نفس صوتست یا هیئتیست که در صوت بهم میرسد و مغایر صوتست و نیز میگوییم که این حروف
متولد میشود از تقطیع صوت در شکنهای مخصوص که در حلق و زبان و دندانها و لبها میباشد پس واجبست بحث کردن
از آن شکنها و عضلاتی که حیوانات بسبب آنها قادرند بر احداث صوتهای مختلف و اینها تمام نمیشود مگر بعد از اطلاع
تمام بر علم تشریح و مرتبه ششم آنست که صوت و حرف کیفیتیست محسوس بحاسه سمع و الوان و ضوء کیفیتیست محسوس بحاسه
بصر و همچنین سایر کیفیات محسوسه و انواع این محسوسات آیا در تحت یک جنس اند یا در تحت اجناس مختلفه متباینه اند و
اشتراک میان اینها آیا بلوازم خارجیه است یا نه و مرتبه هفتم آنست که کیفیات محسوسه نوعی از انواع جنس کیف اند پس
واجبست بحث کردن در مقوله کیف و در ذکر وقوع این بر ما تحتها آیا از قبیل وقوع جنس بر انواع یا نه و مرتبه هشتم آنست
که مقوله کیف و کم و غیر اینها داخلند در تحت عرض پس واجبست بحث کردن از حقیقت عرض و اقسام و احکام و لوازم
و توابع آن و مرتبه نهم آنست که عرض و جوهر داخلند در تحت ممکن و ممکن و واجب در تحت موجود و بحث از ممکن و
واجب وجود و عدم منتهی بعد و حصر نیست و مرتبه دهم آنست که موجود و معدوم داخل معلومات اند و امر اعم از وجود را
چگونه تصور میتوان نمود و ایضا معلوم مقابل غیر معلومست و مادام که حقیقت چیزی دانسته نشود حکم بر آن نمیتوان کرد
که مقابل غیرست و ما حکم کردیم که غیر معلوم مقابل معلومست پس لازمست که غیر معلوم معلوم باشد و این محالست و هر کسی که
این ده مرتبه را در هر جزئی از جزئیات موجودات بداند و استدلال بر صحت هر وجهی ازین وجوه عشره بدلایل نماید و بعد از آن
شبهه‌هایی که بر هر یک یکی واردست و جواب آنها از شبهه‌ها ذکر کند آن قدر از ابواب مباحث بر روی دل او مفتوح میشود که نهایت

ندارد



خواهد بود و هیچ عقلی احاطه بآن قلیل از آنها نمیکند و ازین تقریر ظاهر شد کیفیت استنباط مسایل کثیره از الفاظ قلیله وصل
بدانکه غرض اصلی از انزال قرآن دعوت خلقست بدرگاه خدا تعالی و لهذا سور و آیات آن منحصرست در شش نوع سه نوع اول اصول
و مهمات است و سه نوع دیگر توابع و متممات نوع اول در تعریف ذات حق و صفات و افعال او و چنین بنظر میآید که در تعریف ذات اشاره
مقدسه بیان آن در آیات بایجاز و اشاره که مرجع اینها بتقدیس و تعظیم مطلقست شده و چنین معرکه صفات وسعت
آیات بسیار در ذکر علم و قدرت و حیات و حکمت و کلام و سمع و بصر وارد شده و چون اکناف و اطراف بحر افعال بی پایانست
ذکر آسمانها و ستاره‌ها و زمینها و آنچه در میان اینها و در اینهاست بیش از پیش شده و آنچه از عالم غیبست و اکثر عقلها از ادراک
آن عاجزند بیان آن بر سبیل اختصار شده و نوع دوم تعریف طریق سلوک راه خداست و این دریاییست عمیق و بی ساحل و نوع
سیم تعریف بهشت و دوزخ و مقدمات آنها و محل آن تفکر در آن نیز وسیعست و نوع چهارم تعریف احوال محبین و لطایف صنع
الهی در حق ایشان که عبارتست از قصص انبیا و اولیا و ملایکه و تعریف احوال اعدای ایشان و کیفیت نزول عذاب الهی
بر ایشان که عبارتست از قصص متعلقه بآنها و نوع پنجم حکایت احوال جاحدین و ذکر اباطیل و مفتریات ایشان و لطایف
و حقایق محاجه انبیا با ایشان و نوع ششم تعریف منازل راه خدا و کیفیت تهیه زاد از برای روز معاد که عبارتست
از مسایل حلال و حرام و حدود و احکام و بدانکه فهم رموز قرآن و اغوار و اسرار آن بدقت فکر و کثرت بحث و نظر ممکن نیست
و طریق دانستن آنها تصفیه باطنست و رجوع باهل بیت ولایت و اقتباس انوار حکمت از چراغ علوم نبوت و اقتفای آثار
ائمه معصومین و تفحص بر اسرار شریعت و تتبع احوال هادیان متقیان مطلع بر انوار کتاب و سنت و باینها انوار علوم ملایکه
و انبیا از برای سالک منکشف میشود و از ظلمات اقوال ارباب بدعت خلاص میگردد و این را نیز بدان که هیچ کلمه در قرآن مجید نیست
مگر آنکه در تحت آن رمزی و اشاره ایست یعنی خفی و کسی ادراک آن نمیکند که مناسبت میان عالم ملک و شهادت و میان عالم غیب
و ملکوت را داند و هیچ چیز در عالم حس و شهادت نیست مگر آنکه مثالیست از امر روحانی که از عالم ملکوتست و ترقی بعالم ارواح
میسر نیست مگر بعد از عبور از عالم اجسام از برای آنکه عالم اجسام بمنزله صورت و قالبست و عالم ارواح بمنزله روح و معنی است
و تناسب میان صورت و معنی و بدن و نفس امریست ثابت و اگر خواهی که این مناسبت را بدانی تفکر کن در آنچه از برای نایم
منکشف میشود چنانکه شخصی بخواب دید که گوهری را در گردن خوکی می‌آویزد و معبر در تعبیر آن گفت حکمت را بغیر اهلش آموختی و دیگری
در خواب دید که انگشتری در دست دارد و فرج زنان و دهن مردان را بآن مهر میکند ابن سیرین گفت تعبیرش آنست که اذان در ماه

رمضان پیش از صبح میگوید چنان بود و دیگری در خواب دید که زیت را در زیتون می‌ریزد ابن سیرین گفت اگر جاریه در خانه داری
آن مادرش خواهد بود که اسیر شده باشد و او را خریده و نشناسد و بعد از تفحص صدق قول ظاهر شد و تفکر کن در مشارکت
ختم افواه و فروج با اذان پیش از صبح در روح معنی ختم که منع از مباشرت و خوردنست اگر چه در صورت مخالف یکدیگرند
و بدانکه تو در این عالم نایمی اگر چه بیدار مینمایی و بمردن بیدار خواهی شد و آنچه را در دنیا در لباس مثال شنیده بودی
بعد از مردن حقیقت و روح و معنی آنرا مشاهده خواهی نمود چنانکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام اینطور فرموده الناس
نیام فاذا ماتوا انتبهوا یعنی مردمان در دار دنیا در خوابند و هرگاه بمیرند بیدار خواهند شد و آنچه از احوال قیامت
و نشاء آخرت را در دنیا بصورتی دیده و دانسته بودند حقیقت آنرا در قیامت در کسوت و صورتی دیگر خواهند دید اما
هر دو در روح معنی با هم شریک خواهند بود و از این تحقیق ظاهر شد که آنچه را مفسران از ظاهر الفاظ قرآن تعبیر میکنند
پوست و غلافست و آنچه را اهل تاویل از روح معنی آن تاویل میکنند بمنزله مغز و لب است اما معرفت بتاویل مخصوص راسخین در علمست
که ائمه معصومین سلام الله علیهم باشند و بعضی از شیعیان کامل که بنور متابعت ایشان اطلاع بر عالم غیب بهم رسانیده اند

درانوار ایمان بروز آخرت

## باب پنجم در انوار ایمان بروز آخرت

بدانکه نفس عبارتست از جوهر لطیف نورانی
الهیه که مبدا افعال و اخلاق و تدابیر بشریه و مؤید بروح القدسی است و آن امریست موجود لذاته و وجود آن از برای بدن
وجود رابطی تعلقیست تعلق نفوس انسانی به بدن که مرغان آسمانی و محبوس در قفسهای اجرام ارضیه اند تشبیه
کرده اند بگرفتار شدن مرغ در دام و شکی نیست که مرغ در بقای خود محتاج ببقاء دام نیست و دلایل بر بقای نفس
بعد از فساد بدن بسیار است یکی اجماع اصحاب شرایع و ملل بر این و از جمله دلایل بر آن فعل انبیاء و اولیاء و حکماء و عرفاست
چرا که در مطلبی که نفوس ایشان کامل میشد پروایی از فساد ابدان نداشتند بلکه این بدنهای مظلم کثیف را زندان نفوس
یا حجابی از برای آنها میدانستند و جسدها را بمنزله تخم از برای جوجه و بمنزله بچه دان از برای جنین میشمردند و میگفتند
که دنیا بمنزله رحم و طبیعت مربی آن و نفوس بمنزله نطفه‌هایی که از صلب قضای الهی بر رحم طبایع ریخته شده و موت طبیعی
ولادتی معنویست از برای نفوس در نشاء آخرت و ملک الموت قابله ارواح و دایه نفوس است و قبر بمنزله گهواره است
که طفل در آن تربیت می‌یابد و چنانچه اطفال مادام که در گهواره اند ناقص الحیوة و عاجز در حس و حرکت تمام نیستند
ولیکن در آن مستعد حیات و افعال اختیاریه میشوند همچنین نفوس مادام که در قبرند هر چند نفس قوی میشود بوده ضعیف

وصلها م(?)

بدن



میگردد و کمالات نفس که بنهایت رسید نقص و اضمحلال بدن نیز بنهایت میرسد و مفارقت جسد و خرابی بدن بر نفس آسان میشود
و اگر کسی تفکر کند در این یقین خواهد دانست که نفس بحسب طبیعت و فطرت متوجه عالمی دیگرست که مرجع و منتهای آنست اگر چه
اکثر مردم از این سلوک غافلند و سبب این توجه آنست که نفس جوهریست قدسی و از عالم قدس بعالم حس از برای مصلحتها آمده
و فطرت هر چیزی بر اینست که عود بجا و مأوای اصلی و موطن طبیعی خود کند و از حضرت امام جعفر علیه السلام پرسیدند که ارواح در ازل
در ملکوت اعلی و رفیع ترین محلی بودند بچه سبب تنزل بعالم ابدان نمودند آنحضرت فرمود ارواح در غایت شرف و علو بودند
و هرگاه بر آن حالت می ماندند بسیاری دعوی ربوبیت میکردند و خدای عز و جل از راه شفقت و رحمت بقدرت خود ایشان را
در ابدان جای داد و بعضی را ببعضی محتاج ساخت و بعضی را بر بعضی رفعت داد و پیغمبران بر ایشان فرستاد که امر کنند آنها را بعبودیت
و اتیان نمایند بعبادت تا آنکه از برای معبود خود تواضع و افتادگی نمایند و عقوبتها و ثوابها از برای آنها در دنیا و آخرت
مقرر فرمود تا آنکه ترغیب آنها بخیر و ترهیب از شر واقع شود و آنها را از برای طلب معیشت ذلیل و منقاد کرد تا آنکه مستحق
نعیم ابدی شوند و میل نمایند بسر منزل اصلی از ترفع وصل بدانکه حقیقت نفس و کیفیت وحدت آن امریست بسیار دقیق و مفهوم(?) شود
و هر کس بکنه آن نرسیده و آنرا چنانکه باید نشناخته و آنچه از حکماء و اشراقیین گمان کرده اند که نفس جوهریست مجرد از بدن و از صفات
آن جدا و مرجع این سخن تنزیه و تقدیس جوهر از مراتب نقصست که آن قوت عاقله باشد نه مطلق نفس و آن کسی که
توهم کرده که حقیقت نفس مجرد بدن و مزاجست از چاه حس بیرون نرفته و از این چاه ظلمانی ترقی بنشاء انوار ننموده
و طاعون(?) او … از ملاحظه آثار عالم اجسام کورست چنانکه طالع دو چشم را … انوار عالم
ارواح کورست و کامل محقق و عارف تیزبین آنست که هیچ جانبی را مهمل نگذارد و ادراک هر دو را بکند و سیر هر دو عالم را دیده
و در مجمع البحرین قرار گرفته باشد حق هر دو اقلیم را در نشاء آخرت به بیند و بدانکه تعلق نفس بمواد جرمانیه مورث ضعف
و مانع آنست از ادراک انوار الهیه میشود و هرگاه مجرد شود از علایق کثافات این نشاء و دیده خود را از غبار طبیعت
و پر و بال علم و عمل بعالم قدس پرواز کند خود را چنان خواهد یافت که بفرمان الهی قادر بر آن … و آنچه خواستی
باشد خواهد بود و بدانکه هیچ نفسی نیست که بعد از فساد این بدن وجود مستقلی نداشته باشد و بحسب افعال و اعمال نوعی تحصل
وجودی و فعلیتی از برای آن حاصل خواهد بود خواه آن حالت منشاء تحصل وجود او صفات ملکی یا شیطانی یا سبعی
یا بهیمی و هرگاه از این نشاء بیرون رفت بحسب خلقها و ملکها در تحت یکی از این چهار جنس مندرج خواهد بود و در تحت

مطابق



هر جنسی از اینها انواع بیشمار و در تحت هر نوعی اصناف بسیارست که از حد شمار بیرونست و در آن حالت بوجهی صورت بی ماده و فعلیت
بی قوت میشود خواه سعید باشد و خواه شقی و خواه متنعم باشد بلوازم اخلاق شریفه و اعمال حسنه و خواه معذب بشبکهای(?) اخلاق خسیسه
و اعمال قبیحه و وجود بدنهای اخروی از مواد اجسام عنصریه که مستلزم نقص و عیبست حاصل نمیشود بلکه وجود آنها بابداع حق سبحانه
بصورت ابدان این عالم خواهد بود و نقایص و معایب مواد عنصریه را نخواهد داشت اگر کسی گوید آیات قرآنی دلالت برین میکند که
بدنهای دنیوی خواهد بود گوییم بلی چنین است اما بحسب صورت نه بحسب ماده و کیفیت و مقدار چه اینها از لوازم ماده …
بصورتست نه بماده و همچنین اعضای هر کسی در آخرت مثل اعضای دنیا خواهد بود ولیکن بحسب صورت و شخص نه بحسب ماده …
از آنکه خدای عز و جل ابدان اخروی را خالی از جمیع معایب و مفاسدی که از لوازم ابدان دنیویست ایجاد نماید و …
شرع را خلافی در حشر جسمانی نیست خلافی که هست اینست که آیا بعینه بدن اخروی مثل بدن دنیویست در جسمیت یا نه و بعد از
تامل کامل ظاهر میشود که این نزاع لفظیست چرا که هر دو طایفه متفقند در صفا و لطافت ابدان اخروی و بی عیب بودن آنها
و بعد از اتفاق برین هر نامی که خواهی بر آن بخوان وصل سبب موت طبیعی آنست که هرگاه نفس قوت استقلال بهم رساند
و آنچه در آن بالقوه باشد بفعل آید و در جوهریت کامل شود و از بدن منزجر گردد و مایل شود بعالم اصلی خود از این نشاء مهاجرت
بنشاء آخرت مینماید و این انتقال را موت مینامند و در قول … ثانی راجحات(?) چرا که آدمی بموت فانی نمیشود بلکه از منزلی
بمنزلی نقل میکند و اگر کسی گوید هرگاه موت طبیعیست از چه جهت خیر و تمام و هر خیر و تمامی محبوب میباشد پس سبب در کراهت موت
چیست گوییم دو سبب دارد یکی آنکه نفس در نشاء دار حسی و خیالی … و نشاء اول او نشاء حسست و این نشاء برای آدمی
مادام که در این عالمست غالبست و از این جهت انس بملایمات حسیه میگیرد و از منافرات حسیه کراهت میدارد و بتقریب …
حسی عقلی منزهست از الام حسیه و از این جهتست که نفوس انبیاء و اولیاء که جهت روحانیت ایشان غالبست رغبت تمام
بموت دارند و سبب دیگر آنست که مقصود اصلی در ایجاد الم و خوف در طبیعت انسان آنست که محافظت تمامی از بدن کنند
و از آفات و عاهات بر حذر باشند تا بواسطه آن بحد کمال برسد و اگر چنین نمی بود مساهله در حفظ آن میشد و در مهالک پیش
از حلول اجل بدن را وامیگذاشت و این منافی مصلحت و حکمتست و کراهت از موت از راه زیادتی خواهش بحفظ بدن و حذر از
الم موتست وصل بدانکه مسئله معاد رکن عظیمی از ارکان ایمان و اصل اصیلی از اصول حکمتست و صاحبان عقل کامل
تعجبی از نشاء ثانیه ندارند بلکه تعجب ایشان از نشاء اولی بیشترست ولیکن چون محسوس و مشاهد و معتاد است تعجب ساقط

اخروی بعینه بدنها

از بدن عضو و سوختن
ان و سایر ... معلم
میشود دالا از حیثیت
جوهر خیالی و



شده و بعضی از محققان گفته اند که اگر فرض کنیم که عاقلی از کیفیت مباشرت و تولد انسان اطلاع نداشته باشد و این را بشنود که مرد بر بالای
زنی این چنین حرکتی کند چند حرکتی که نزدیک بسیار است که از آن رو حس پدید میشود و از بعضی اعضای آن مرد کف غلیظ روانی بیرون آمده
و در بعضی اعضای زن داخل مخفی میماند و بعد از آن برگشته خون میشود و بعد از آن پاره گوشتی میگردد و بعد از آن بعضی از آن استخوان و قدری
گوشت بر روی استخوان کشیده میشود و بعد از آن بحرکت می آید و از موضع غیر معهودی بتعب تمام بیرون می آید بکیفیتی که آن زن هلاک
نمیشود و بعد از آنکه بیرون آمد چشم میگشاید و در پستان آن زن شیر بهم میرسد که پیش از آن نبود و طفل آنرا میمکد و مدتی غذای آن
میباشد و روز بروز بزرگ میشود تا آنکه صاحب صنعتهای عجیبه و تدبیرهای غریبه میگردد و بسیار میشد که آن کف کثیف
که در ابتدا ضعیفترین مخلوقات بود اولوالامر میگردد و وقتی پادشاه جبار قهاری میشود و ملک بسیاری از ربع عالم را میگیرد و در هم
تصرف میکند و مردم را مسخر خود مینماید آیا آن عاقلی که چنین چیزی را بشنود و ببیند تعجبش از وجود آن بیشتر خواهد بود یا آنکه بشنود که آن
مخلوق یکبار دیگر بکمالی بالاتر از حالت اول منتقل خواهد شد و لیکن مسئله معاد … عظمت
و کسی از حکماء متقدمین و فضلاء اسلامیین آنرا چنانچه باید فهمیده اند چرا که اکثر فلاسفه قایل بمعاد روحانی شده منکر معاد جسمانی اند
و معاد جسمانی را تاویلات میکنند و بسیاری از اسلامیان منکر معاد روحانی و معاد جسمانی را چنان فهمیده اند که انسان بعینه با همین جسد مرکب از
گوشت و خون و استخوان و رگ و پی و سایر عوارض مخصوصه آن … معاد را عبارت از این میدانند که این اجزای پوسیده با عوارض
که در این نشاء دارند بعینه بدون تغیر اعاده خواهند شد و هر یک از این دو اعتقاد باطلست و حق اینست که آنچه در شرع از نعمتهای
بهشت از فواکه و لحوم مرغان و حور و غلمان و زیورها و زینتهای فراوان و درختهای بی پایان و از محنتهای جهنم از مار و عقرب و قید
و زنجیر و حمیم و زقوم و غیر آن عذابها وارد شده همه صورتهای موجوده خارجیه ثابته عینیه اند و آنها در موجودیت و ثبوت اقوی و اشد از
موجودات این عالمند بلکه نسبتی میان این دو در قوت وجود و ترتب آثار نیست … و لیکن چنان نیست که ظاهر فهمیده اند که آنها را
با این چشمهای حسیه فانیه ضعیفه توان دید و چنان نیست که اشراقیین جمعی دانسته اند که آنها موجودات مثالیه خیالیه و همیه اند
و وجود عینی در خارج ندارند و چنان نیست که مشائین تصور کرده اند که آنها مجرد امور عقلیه و مفهومات ذهنیه اند و شکل و هیئت
و مقدار و صورت جسمی ندارند بلکه میگوییم که امور نشاء اخروی صورتهای عینی جوهری موجود در خارجند در نشاء عالم آخرت
و در این عالم هیولانی و عالم آخرت جنس انواع عوالم بسیارست و هر نوعی از آنها اعظم از مجموع این عالمست آن قدر که منافی
میان این دو نیست و از برای هر نفسی از خوبان عالم عظیم الوسعت و مملکتی که اضعاف مضاعف اعظم از آسمانها و زمینهاست

علماء ام(?)

و وجود امور اخروی شباهتی دارد بوجود صوری که در خواب بیننده دیده میشود و مباینتی دارد با آنها و چون بهشت که در آن صورتها
مزاحمت با جرمهای این عالم نمیکنند بدلیل آنکه گاهی می باشد که در خواب افلاک عظیم و جبال رفیعه و صحاری وسیعه را می بیند چنانچه در بیداری
و حال آنکه آنها را در خواب بدیده ضعیف است که در بیداری در این عالم می بیند و آنچه را در خواب دیده مزاحمت با آنچه در این عالم است ندارد
و جای بسیار تنگی نیز باشد و بجهت آنچه را آدمی بعد از موت می بیند مزاحمت و تنگی با موجودات این عالم نمیکنند و وجه مباینت
آنکه نشأه آخرت و صور واقعه در آن موجودات غیبیه اقوی در وجود و اشد در تأثیر از موجودات این عالمند چنانکه عالم خواب
و نسبت نشأه ثانیه با این نشأه نسبت بیداریست بخواب چنانکه حضرت امیر المؤمنین سلام الله علیه فرموده که مردمان در خوابند
خوابند و هر گاه بمیرند بیدار خواهند شد **وصل** بدانکه عوالم سه قسمند عالم حس و خیال و عقل و انسان باعتبار ادراکات
مرکب است از این سه عالم و هر یک از این سه که بر آن غالب است آن مرجع و معادش باحکام و لوازم آن عالم خواهد بود پس اگر غالب بر او
تعلقات دنیویه و مستلذات حسیه است بعد از مردن بفقدان آن لذت محسوسات و فوات آن معذب و همیشه در غم و قهر در عذاب
الیم خواهد بود از برای آنکه لذات دنیویه حقیقتی ندارند و ملایمات حسیه امور مجازیه اند و هر کس عاشق آنها باشد و عادت با آنها کرده مانند کسی
خواهد بود که عاشق امر معدومی و طالب چیز باطلی باشد نه از برای او ثمره و نه از آن چیزی حاصل و در آخرت عاشق و معتاد بحسرت و حیرت
و تحیر خواهد بود بلی مادام که در دنیاست گمان میکند که محبوب آن وجودی دارد و الا مردن [illegible] خواهد رسید و بر این غلط تعیش در دنیا مینماید
و انس بآن میگیرد و تمتع از این زندگانی و متاع غرور و زیور قبور بر می دارد و هر گاه آفتاب حقیقت طالع شود و مجازات فانی و
محسوسات مضمحل و آب شود مانند آب شدن برف در ایام تابستان بارتفاع آفتاب و گرمی کعب دنیا و محسوسات از دست رفته فقدان محبوب
و امتناع وجود لذت دردی و قهری و آتشی جهنم سوزان و عذاب الیم معذب بصحبت شیاطین و در میان سموم و حمیم و هوای گرم خواهد بود
و اگر غالب بر انسان جهات لذات خیالیه و رجا و غفاء افزون باشد مانند دلخواه حور و غلمان در قصور و اکل فواکه و گوشت مرغان و شراب طهور
در ظروف بلور بر بالای فرشهای رفیعه و غالب بر او خوف از عذاب جهنم و شرب حمیم و زقوم باشد عمل بمقتضای رجا و خوف کرده از فعل
طاعات و خیرات و اجتناب از ارتکاب سیئات و از ارتکاب طاعات با شرایط صحت اعتقادات شرعیه و نیات خالصه بعد از مردن
مآل او بنعیم مقیم و جوار رب رحیم در سایه درختان خوش میوه و هوای آن رسیده خواهد بود و اگر غالب بر او جهات عقلیه و لذات الهیه باشد
و عمل بمقتضای آن کرده باشد بکسب کردن عقلیات محضه و حقایق یقینیه براهین محکمه و ابصیره کامل و با انتظام در سلک ملکوتیین
بلکه قیام در صف ملائکه مقربین و بر بالای کرسیهای یافته شده از جواهر نورانی روز از روی یکدیگر مشغول و بلذات جمال یار کامل خواهد بود



عالم برزخ بیند

مجازی



چو اگر عقاید حقه ایشان قرین نیات خالصه بوده باشد حقیقت از برای هر مانع شاهده حق تعالی باشد و این فضل عظیم و منّ جسیم
و اگر کسی عمل کند باید از برای ادراک چنین مرتبه عملی کند و اگر کسی رغبت در چیزی کند باید که در چنین چیزی رغبت نماید و در شرع شریف
اهل عالم اول را اصحاب الشمال و اهل عالم دوم را اصحاب الیمین و اهل عالم سیم را سابقان و مقربان می نامند **وصل** بدانکه خدای
عز و جل نفس انسانیه را چنان آفریده که ابداع و انشاء صور باطنیه غایبه از حواس ظاهره و مملکت او اشبه بمملکت خود کرده
هر چه را خواهد ایجاد و اختیار میکند و هر نفسی عالم خاصی دارد که در آن جمیع جواهر و اعراض مفارقه و مادیه و افلاک و عناصر و مرکبات
و سایر خلایق در آن یافت میشوند ولیکن از راه ضعف و دوری از منبع وجود و غلبه احکام حسیت و صحبت مواد و علایق لذت مادام
که در این نشأه است از ایجاد اشیاء خارجیه که منشأ آثار باشد آثاری مترتب شود عاجز است و هر گاه لباس بشریت و منفصل بعالم قدس
و مطلع کرامت قوتش کامل شود و قادر خواهد بود بر ایجاد امور موجوده در خارج بر وجهی که باذن الله آثار بر آن مترتب شود و این قوت
و قدرت بر اختراع صور غیبیه چنانکه در دنیا از برای اصحاب کرامات مانند انبیا و اولیاء حاصل است از برای عامه مردمان در آخرت
حاصل خواهد بود خواه سعدا باشند و خواه اشقیا اما سعدا از راه اعتدال ملکات و استقامت احوال و صحت عقول و سلامت نفوس ایشان
از امراض نفسانیه و اخلاق ذمیمه قرین ایشان در آخرت حور و غلمان و لؤلؤ و مرجان و وجوه حسان و انواع نعم و فنون کرامات
خواهد بود و اشقیا از راه خباثت اخلاق و رداءت ملکات و اعوجاج ادراکات و فساد اراده و امراض نفوس جلیس ایشان در قیامت
جحیم و نیران و مالک غضبان و عقارب و حیات و صور موحشه قبیحه و انواع عذاب و فنون عقاب خواهد بود چه اگر امور آخرت از نعیم
جنان و عذاب نیران و غیر آنها همه از نتایج اعمال و افعال واقعه در دنیا و توابع اخلاق و ملکات و اولیه باشند که در آخرت
ظاهر میشوند و در نهایت لذت یا الم و این قدرت بر اختراع صور در آخرت از برای هر کس بحسب حال و مقتضای مرتبه و درجه مختلف
خواهد بود چنانکه در روایت دنیا بعضی از بواطن و دلها چنان باشد که هر روز چندین هزار ملک از برای زیارت بر آن فرود می آیند از راه زینت
صفا و بعضی از بواطن چنان باشد که جولانگاه شیاطین و هر روز هزار نوع وسواس و کذب و فحش و خصومت با مردم در آن واقع میشود
در قرآن مجید است ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکة یعنی آن جماعت که خدا را منحصر گفتند و بر جاده
مستقیم دین حق ماندند بر ایشان ملائکه نازل میشوند و در مقابل این وارد شده و من یعش عن ذکر الرحمن نقیض له شیطانا
فهو له قرین یعنی آن کسی که از یاد خدا اعراض میکند از برای او شیطانی قرین او میباشد **وصل** بدانکه جمیع امور دنیا و آنچه در آن واقع میشود مثال و نمونه واقعست از آنچه در قیامت خواهد شد و چنانکه مردم در بیع و شرا

مجرد



و معاملات محتاج اند بمیزان و کیل و حساب و کتاب و شهود و در جمیع تجارات و خسران در آن و قلت مال بسبب آن و ناچار از قاضیان
و حکام که در منازعها رجوع بایشان کنند و حق خود را ثابت کنند و بعد از اثبات لازم شهود عدول است که حکم از برای صاحب حق و رد
مغصوب و استرداد آن و مطالبه بحبس و خواری و عقاب واقع شود و ناچار است که قاضیان و حکام و شهود در جمیع آفاق و امصار حکم
کنند بر یک واحد و شریعت واحده که رسول واحد از جانب خداوند واحد آورده باشد همچنین در روز قیامت همه اینها خواهد بود کتابهای
اعمال شهود و حاضر خواهند کرد و نصب میزان خواهد شد و هر نفس با اعمالش ظاهر خواهد گردید تا آنکه در وقت فصل قضا و وجوب میزان
عدل سنجیده شود و چنانکه در هر هفته قضاة یک روز در مجلسی می نشینند تا فصل قضایا میان مردمان و تفقد امور و استخلاص حقوق
ایشان نمایند و انتقام از ظالم برای مظلوم بکشند همچنین در هر هفت هزار سال که مثل هفت روز است از برای آنکه هر روز خدا
هزار سال است خدای عز و جل از برای حکم میان مردمان در روز قیامت پیغمبران و شهداء و مردمان را جمع خواهد ساخت تا آنکه
هر کس مثقال ذره از خیر کرده باشد جزای آن داده شود و هر کس مثقال ذره از شر کرده باشد جزای او داده شود و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
فرموده عمر دنیا هفت هزار سالست و من در هزار آخر مبعوث شده ام و بعد از من پیغمبری نخواهد بود و در اواخر هزار قیامت
قایم خواهد شد و چنانکه در دنیا از برای اهل آن مبدأ آنها و انهار و لیساتین با آنها در لطف و حجبهها و زندانها و شکنجهها می باشد و جاهای
خوشی از برای بهجت و سرور و لذت و نعیم بمعصیت و جاهای ناخوشی از برای عقوبت و تعذیب بمعصیت همچنین در آخرت
از برای خوبان جنات نعیم و روح و ریحان و نعمت و رضوان و از برای بدان دوزخ و نیران و عذاب شدید و غصه و حرمان خواهد
بود چنانکه در قرآن مجید وصف هر یک و اهل آنها بهترین وجهی و تمامترین شرحی ذکر شده
تمام شد فن سیم والحمد لله اولا و آخرا و باطنا و ظاهرا

**فن چهارم** در مطالع تفکر در انواع عجایب مصنوعات و لطایف مخلوقات و اطوار غرایب مبدعات و بدایع
مکونات و در ترغیب و تهدید به آیات و بینات ایشان بر وحدت صانع و عظمت فاطر و جلالت خالق و تنبیه بر قدر قلیلی از عظیم قدرت
و جسیم نعمت او و این فن مشتمل است بر هشت باب **باب اول** در بیان احوال عوالم بدانکه
جمیع موجودات متوجه جانب حضرت الهی و مبدأ اعلی و طالب حق سبحانه و سالک طریق او و مشتاق لقای او بیند چنانکه در قرآن
مجید وارد شده الم تر ان الله یسجد له من فی السموات و من فی الارض و الشمس و القمر و النجوم و الجبال
و الشجر و الدواب و کثیر من الناس یعنی آیا نمی بینی که تمامی فرشتهای آسمان و زمین و آفتاب و ماه و ستارها و تمامی جنبندهها



فن چهارم در مطالع تفکر

در بیان احوال عالم



و بسیاری از بنی آدم سجده خدای عز و جل میکنند و همگی متواضع و منقاد و فرمان بردار و متوجه او میباشند و این سجده فطری و ذاتی از راه تجلی آثار
انوار الهیست و این تجلی سبب لزوم شده که همگی مشتاق و خاضع گردیده بعبادت فایز و حرکت جبلیه بدون تکلف تقرب بدرگاه او می
جویند و در قرآن مجید وارد شده الم تر ان الله یسبح له من فی السموات و الارض و الطیر صافات کل قد علم صلاته
و تسبیحه یعنی آیا نمی بینی که تمامی موجودات آسمان و زمین و مرغان در حالتی که صف میزنند تسبیح خدای عز و جل میکنند و هر یک از
آنها نماز و تسبیح خود را میدانند و این تسبیح فطری و ثنای ذاتی از ذوات و بواطن ایشان ناشی شده و حکم این سجده فطری و نماز حقیقی
و تسبیح ذاتی بظواهر و صور آنها و سایههای ایشان سرایت کرده چنانکه در آیه دیگر آمده که او لم یروا الی ما خلق الله من شیء یتفیؤا
ظلاله عن الیمین و الشمائل سجدا لله و هم داخرون یعنی آیا مردمان نمی بینند چیزهایی را که خدا آفریده سایههای آنها از راست
و چپ از جانبی بجانبی دیگر منتقل میشوند در حالتی که همه آنها سجده خدا میکنند و فرمان بردار خدا و ذلیل و خوار اویند و از لطایف کلام الهی
آنست که در صدر آیه اول الم تر بصیغه خطاب به پیغمبر صلی الله علیه و آله و در آیه اخیر او لم یروا بصیغه جمع غایب واقع شده و مراد از آن
عامه مردمان و هر عاقلیست و لطف این آنست که متعلق رؤیت در صدر آیه اول خدای عز و جل است از حیثیت مسجود و مسبح بودن
و در آیه دوم متعلق رؤیت مخلوقات است و شک نیست که رؤیت بعنوان اول مرتبه عظمی و مخصوص بخصوص و از راه مشاهده و معاینه است پس رؤیت
آنحضرت شهودی و کشفیست و رؤیت ما ایمانی و علمیست و در سجده و تسبیح خدای تعالی آنحضرت را شاهد گرفت و بجا برکت متابعت او اعلام
نمود و با جمله آیات قرآن دلالت میکنند بر اینکه از برای همه موجودات حتی جبال و اشجار و حیوانات عبادت ذاتی و طاعت فطریست و
آیه و لله یسجد ما فی السموات و ما فی الارض من دابة منتهی آنست که تعمیم حتی اهل آسمانها و زمینها همگی از برای خدا سجده میکنند
و از اینها ظاهر شد که همه مخلوقات در مقام استقامت و عبودیت و خضوع عند الله اند الا طایفه از بنی آدم که نفوس ایشان از راه تسلط اوهام
و اغوای شیطان از انقیاد فرمان حق بر گشتند اگر چه ابدان و هیاکل ایشان مثل سایر اکوان در سجده و تسبیح و فرمان بردارند و
در احادیث تفسیر سجده و تسبیح اشیا بانتقال آنها از حالی بحالی دیگر شده و محققان فرموده اند که جمیع مصنوعات و ممکنات باصفات
و لوازم و آثار آنها دلیلند بر وجود و علم و حکمت صانع آنها و شاهدند بر تنزه او از صفات آنها که مستلزم عجز و نقصانند و همگی
مطیع خدای عز و جلند در آنچه فرموده و متوجهند بآنچه از برای آن آفریده شده اند پس سکون زمین خدمت و تسبیح اوست و آواز آب
و دوار شدن آن تسبیح و طاعت آنست و بر پا بودن اشجار و نباتات و نمو آنها و حرکت بادها و آواز آنها و از هم پاشیدن بناها
و سوزانیدن آتش و شعله ور شدن آن و آواز صاعقهها و روشنی برقها و آواز رعدها و حرکت مرغان در هوا و نغمهای آنها

طاعت و عبادت و تسبیح و تنزیه خداست و دیگر آیات قرآنی که دلالت میکنند بر اینکه همه موجودات همیشه بالذات متوجه بجناب حق‌اند بسیار است

**وصل** بدانکه بعضی از آیات قرآنی شاهد و ناطقند بر اینکه عالم حادث زمانیست و برهان ثابت شده که این عالم بجمله متغیر است و فساد و عدم و انقراض بر آن طاری میشود ... [illegible]

بیان آنکه عالم حادث زمانیست

در کثرت عالمها

[illegible]



[illegible]



[illegible]

**باب دوم** در تحقیق عالم ملکوت [illegible]

در تحقیق عالم ملکوت

[illegible]



[illegible]

در بیان لوح محفوظ و قلم

[illegible]

مشاهده نمیکند مرکاه کسی شخصی کوید نسخ کتاب کن نسخ آنست که کتابی از کتاب اصلی نوشته شود و آیه قرآن انا کنا نستنسخ ما کنتم تعملون

[illegible]

درشرح عرش و کرسی

باب چهارم در شرح عرش و کرسی

[illegible]



[illegible]



[illegible]

دور ذکر حجابها و سراپردها و بیت المعمور و سدرة المنتهی

باب پنجم در ذکر حجابها و سراپردها و بیت المعمور و سدرة المنتهی

[illegible]



[illegible]

دربیان ابتداء آفرینش عالم و عظمت آن

باب ششم دربیان ابتدای آفرینش عالم و عظمت آن

[illegible]

دوازده حجاب آفرید اول آنها حجاب قدرت است و بعد از آن حجاب عظمت و بعد از آن حجاب عزت و بعد از آن حجاب هیبت و بعد از
آن حجاب جبروت و بعد از آن حجاب رحمت و بعد از آن حجاب نبوت و بعد از آن حجاب کرامت و بعد از آن حجاب منزلت و بعد از
آن حجاب رفعت و بعد از آن حجاب سعادت و بعد از آن حجاب شفاعت و بعد از آفریدن اینها امر کرد آنحضرت را که داخل
حجاب قدرت شود پس داخل شد و میگفت سبحان العلی الاعلی و تا دوازده هزار سال در آن حجاب ماند و بعد از آن
امر کرد او را که داخل حجاب عظمت شود پس داخل شد و میگفت سبحان عالم السر و الخفی و یازده هزار سال در آن ماند
پس داخل حجاب عزت شد و میگفت سبحان الملک المنان و ده هزار سال در آن ماند پس داخل حجاب هیبت شد و میگفت
سبحان من هو غنی لا یفتقر و نه هزار سال در آن ماند پس داخل حجاب جبروت شد و میگفت سبحان العظیم الاکرم
و هشت هزار سال در آن ماند پس داخل حجاب رحمت شد و میگفت سبحان رب العرش العظیم و هفت هزار سال در آن
ماند پس داخل حجاب نبوت شد و میگفت سبحان ربک رب العزة عما یصفون و شش هزار سال در آن ماند پس داخل
حجاب کرامت شد و میگفت سبحان العظیم الاعظم و پنج هزار سال در آن ماند پس داخل حجاب منزلت شد و میگفت سبحان
العلیم الکریم و چهار هزار سال در آن ماند پس داخل حجاب رفعت شد و میگفت سبحان ذی الملک و الملکوت و سه هزار سال
در آن ماند پس داخل حجاب سعادت شد و میگفت سبحان من یزیل الاشیاء و لا یزول و دو هزار سال در آن ماند پس
داخل حجاب شفاعت شد و میگفت سبحان الله و بحمده سبحان الله العظیم و هزار سال در آن ماند و بعد از این حضرت
امیرالمؤمنین سلام الله علیه فرمود بعد از آن خدای عز و جل از نور محمد صلی الله علیه و آله بیست دریای نور آفرید در هر دریای علوم
بسیار بود که بغیر از خدا کسی آنرا نمیداند بعد از آن امر کرد بنور محمد که نزول کن بدریای عزت و نزول نمود بعد از آن امر
کرد او را که نزول کن بدریای صبر و همچنین بدریای خشوع و بدریای تواضع و بدریای رضا و بدریای وفا و بدریای حلم
و بدریای تقوی و بدریای خشیت و بدریای انابت و بدریای عمل و بدریای مزید و بدریای هدایت و بدریای نطق و بدریای
حیا تا آنکه داخل بیست دریا شد و از دریای آخر بیرون آمد خدای عز و جل خطاب باو کرد که ای حبیب من و ای سید رسل من
و ای اول مخلوقات من و ای آخر رسل من تو شفیع روز محشری پس آن نور بسجده افتاد و بعد از آن ایستاد و از آن قطرها
جدا شد و عدد آن قطرات صد و بیست و چهار هزار قطره بود و خدای عز و جل از هر قطره از نور محمد صلی الله علیه و آله پیغمبری
آفرید و آن نورها که بحد کمال رسید شروع کردند در طواف بر دور نور محمد صلی الله علیه و آله چنانچه حاجیان بر دور خانه





کعبه طواف میکنند و تمامی آن انوار تسبیح و حمد خدا میکردند و میگفتند سبحان من هو عالم لا یجهل سبحان من هو حلیم
لا یعجل سبحان من هو غنی لا یفتقر پس خدای عز و جل ایشانرا ندا کرد که میدانید من کیستم پس نور محمد پیش از سایر انوار
جواب داد که توئی آن خداوندی که بغیر از تو معبودی نیست و یگانه و شریک نداری رب الارباب و ملک الملوکی پس ندا از جانب
حق تعالی آمد که تو برگزیده و حبیب منی و تو بهترین خلق منی و امت تو بهترین امتهااند و بعد از آن خدای عز و جل از نور محمد
صلی الله علیه و آله گوهری آفرید و آنرا دو قسم کرد و بچشم هیبت نظر بقسم اول کرد و آن آب شیرین شد و بچشم شفقت نظر بقسم دوم
کرد و از آن عرش را آفرید و عرش بر روی آب قرار گرفت و بعد از آن از نور عرش کرسی را آفرید و از نور کرسی لوح محفوظ را آفرید
و از نور لوح قلم را آفرید و خطاب بقلم کرد که توحید مرا بنویس و قلم هزار سال از لذت آن خطاب مست و بیهوش بود و وقتی که بهوش
آمد امر شد باو که بنویس پرسید که چه چیز بنویسم فرمود بنویس لا اله الا الله محمد رسول الله و هنگامی که قلم نام محمد را شنید
بسجده افتاد و گفت سبحان الواحد القهار سبحان العظیم الاعظم و بعد از آن سر از سجده برداشت و نوشت
لا اله الا الله محمد رسول الله و بعد از آن گفت خداوندا محمد کیست که نام او را مقرون بنام خود کردی و ذکر او را با ذکر
خود جمع کردی خدای عز و جل در جواب فرمود ای قلم اگر او نمی بود ترا نمی آفریدم و مخلوقات را نیافریدم مگر از برای او محمد بشیر و نذیر و
سراج منیر و شفیع و حبیب منست در آن هنگام قلم منشق شد از حلاوت ذکر محمد صلی الله علیه و آله و گفت السلام علیک یا
رسول الله پس خدای عز و جل در جواب فرمود و علیک السلام منی و رحمة الله و برکاته و از این جهت سلام سنت
شد و رد آن واجب گردید بعد از آن خدای تعالی امر کرد بقلم که قضا و قدر مرا و آنچه خلق خواهم کرد تا روز قیامت همه را بنویسی
و بعد از آن خدای عز و جل ملائکه بسیاری آفرید که همیشه تا روز قیامت صلوة بر محمد و آل محمد میفرستند و از برای امت او
استغفار میکنند و بعد از آن از نور محمد صلی الله علیه و آله بهشت را آفرید و آنرا مزین ساخت بچهار چیز تعظیم و جلالت و سخاوت
و امانت و این چهار را از برای اولیا و اهل طاعت خود قرار داد و بعد از آن بچشم هیبت بباقی آن گوهر نظر کرد و آن آب شد
و از دود آن آسمانها را و از کف آن زمینها را آفرید و هنگامی که زمین را آفرید زمین با اهلش بحرکت در آمد چنانکه کشتی
بر روی آب پس خدا کوهها را بر روی زمین آفرید و زمین با آنها قرار گرفت و ثابت شد و بعد از آن ملکی آفرید در نهایت قوت
و داخل در تحت زمین شد و قدمهای آن ملک قرارگاهی نداشت پس سنگ عظیمی آفرید و آنرا در زیر قدمهای ملک قرار داد
و بعد از آن سنگ قرارگاهی نداشت پس گاو عظیمی آفرید که در عظمت بیانات و براقی چشمها هیچکس طاقت ملاحظه آنرا نداشت



و بحدی عظیم است که اگر تمام دریاها در میان یک سوراخ بینی آن قرار گیرد مانند خردلی خواهد بود که در میان بیابان عظیمی باشد و آن گاو
در تحت آن سنگ قرار گرفت و آنرا بر پشت و بالای شاخهای خود جای داد و اسم آن گاو لهوتا است و بعد از آن آن گاو
قرارگاهی نداشت و خدای عز و جل ماهی عظیمی آفرید و اسم آن بهموت است و آن در زیر قدمهای گاو داخل شد و آن گاو بر پشت
آن ماهی قرار گرفت پس تمام زمین بر دوش ملک است و آن ملک بر بالای سنگ است و آن سنگ بر بالای گاو است و آن گاو بر
بالای ماهی و آن ماهی بر بالای آب و آن آب بر بالای هوا و آن هوا بر بالای ظلمت است و علم خلایق بما تحت آن ظلمت نمیتواند
رسید و بعد از آن خدای عز و جل عرش را از ده نور آفرید نام یکی از آنها فضل و نام دیگری عدالت است و امر کرد این ده نور را
که نفس بکشند و آن ده نور نفسی کشیدند و از آنها چهار چیز آفرید عقل و علم و حلم و سخا و از عقل خوف را آفرید و از علم رضا را
و از حلم مودت را و از سخا محبت را و مجموع اینها را در طینت محمد صلی الله علیه و آله و سلم خمیر کرد و بعد از آن ارواح
مؤمنان امت محمد را آفرید و بعد از آن آفتاب و ماه و ستارها و شب و روز و روشنائی و تاریکی و سایر ملایکه را
از نور محمد صلی الله علیه و آله آفرید و این نورها که کامل شدند نور محمد هفتاد و سه هزار سال در زیر عرش ساکن شد و
آرام گرفت و بعد از آن منتقل شد بآسمان هفتم و بعد از آن بآسمان ششم و همچنین تا آسمان اول و آن نور در
آسمان اول باقی ماند تا زمانی که خدای عز و جل حضرت آدم ابوالبشر را آفرید و در حدیثی دیگر مرویست که خدای عز و جل
هنگامی که اراده خلق آسمان و زمین کرد گوهر سبزی را آفرید و آنرا گداخت و آب متحرک شد و از آن دودی بیرون
آورد و از آن آسمانها را آفرید و آنرا شکافت و هفت آسمان گردانید و از آن آب کفی ظاهر ساخت و زمین را
آفرید و بعد از آن زمین را از تحت زمین کعبه پهن و وسیع گردانید و باین سبب مکه را ام القری میگویند و زمین را
شکافت و هفت طبقه گردانید و میان هر آسمانی تا آسمان دیگر پانصد سال راه است و همچنین میان هر
زمینی تا زمینی دیگر و همچنین میان آسمان اول تا این زمین پانصد سال راه است و بعد از آن ملکی را از تحت عرش
فرستاد تا زمین را بدوش گرفت و دو دست خود را حایل نمود و دستها را پهن گردانید یکی بطرف مشرق و دیگری بطرف مغرب
رفت و از برای قرارگاه قدم آن ملک گاوی از بهشت فرستاد که چهل هزار شاخ و چهل هزار دست و پا داشت
و از فردوس اعلا یاقوتی فرستاد که در میان کوهان آن گاو و گوش آن گذاشته شد و قدمهای آن ملک بر کوهان
آن گاو و یاقوت قرار گرفت و شاخهای آن گاو از اطراف زمین بلند گردید و تا تحت عرش رسید و شکاف بینی





آن گاو تا برابر روی زمین بود و هر گاه آن گاو نفس میکشد آب دریا بلند میگردد و هر گاه نفس باز میدهد فرو میرود آب دریا که مد و جزر میشود
و آب آن بیست هزار دریا و بعد از آن از برای قرارگاه پاهای آن ملک سنگی آفرید و مقدار وسعت آن سنگ هفت برابر زیاده
بر مقدار وسعت هفت آسمان و هفت زمین است و بعد از آن ماهی را آفرید و امر کرد که آن سنگ بر پشت آن ماهی جای گرفت
و آن ماهی بر روی آب جای داد و آب را بر بالای باد نگاه داشت و باد را بقدرت خود حفظ نمود و در توحید از امام رضا علیه السلام
مرویست که خدای عز و جل آسمان و زمین را در شش روز آفرید و قادر بود که در چشم بر هم زدنی ایجاد آنها نماید و لیکن بتدریج
آفرید تا آنکه تازه بتازه از برای ملائکه ظاهر شوند و از هر حادثی استدلال بر قدرت صانع خود نمایند و در خبر دیگر فرمود سبب
تدریج آنست که مدارا و تأنی نمودن سنت شود از برای انبیاء و اولیاء و در حدیث عبدالله بن سلام مرویست که از حضرت پیغمبر پرسید
که چرا آسمان اول سبز گشت آنحضرت فرمود سبزی آن از سبزی کوه قاف است گفت راست گفتی پرسید که آسمان اول از چه چیز آفریده
شده فرمود از موج مکفوف پرسید موج مکفوف چیست فرمود آب ایستاده ایست که حرکت نمیکند و اصل آن از دود است پرسید
که آسمانها در دارند فرمود بلی درها دارند و بسته است و کلیدها دارند و پنهانست پرسید که ابواب آسمان از چه چیز است فرمود از
طلا پرسید قفلهای آنها چه چیز است فرمود از نور است پرسید کلیدهای آنها چه چیز است فرمود بسم الله العظیم پرسید طول
و عرض و ارتفاع آسمان چه قدر است فرمود مقدار هر یک پانصد ساله راه است و ساکنان آنها ملائکه اند و کسی بغیر از خدا
عدد آنها را نمیداند پرسید که آسمانهای دیگر از چه چیز آفریده شده اند فرمود آسمان دوم از ابر و سیم از زبرجد و چهارم از طلا و
پنجم از یاقوت سرخ و ششم از نقره و هفتم از طلا پرسید بر بالای آن چه چیز است فرمود سدرة المنتهی و بر بالای آن
جنة المأوی و بالای آن حجب سجد و بالای آن حجاب مجد و بالای آن حجاب جبروت و بالای آن حجاب سلطنت و بالای آن
حجاب عظمت و بالای آن حجاب کبریا و بالای آن کرسی و بالای کرسی عرش و بالای آن خدای عز و جل بر بالای بالاها است
و هم آن بپایین پایینها رسیده پرسید زمین از چه چیز آفریده شده فرمود از زبرجد گفت زبرجد از چه چیز آفریده شده فرمود از
کف موج از چه چیز آفریده شده فرمود از دریا پرسید چه کیفیت بود فرمود هنگامی که خدای عز و جل دریا را آفرید امر کرد
باد را که موجها را بر هم زند و بر هم خورد و کفی بر روی آورد و امر باو شد که نرم و معتدل و ممتد شود و چنان شد و زمین بهم
رسید پرسید که بلندی زمین از چه چیز است فرمود از کوه قاف است و آن اصل کوهها و میخ زمین است پرسید که در زیر زمین
چه چیز است فرمود گاو پرسید چه صفت دارد فرمود چهار دست و پا دارد و بر روی سنگ سفیدی ایستاده پرسید چه صفت دارد

گران ترنیت از دعا کردن برای غبطه کننده پس آدم نظر کرد بسوی بالا دید که بر عرش
که لا اله الا الله محمد رسول الله و اسماء اهل بیت آنحضرت را دید که در زیر آن نوشته است پس چون روح
رسید پیش از آنکه بقدمها برسد خواست که برخیزد نتوانست و باین سبب حق تعالی فرموده است در سوره
که خلق الانسان من عجل یعنی آفریده شده است انسان از تعجیل کردن در امور و حضرت



فرمود که روح صد سال در سر آدم و صد سال در سینه آدم و صد سال در پشت آدم و صد سال در رانهای آدم و صد سال در ساقهای او و صد سال در قدمهای او بود پس چون آدم درست ایستاد خدای تعالی امر کرد ملائکه را بسجود و این بعد از ظهر روز جمعه بود پس در سجده بودند تا وقت عصر پس آدم از پشت خود صدای شنید بتسبیح و تقدیس آنکه مانند صدای مرغان پس گفت پروردگارا این چه صدا است فرمود که ای آدم این صدای محمد عربی است که بهترین اولین و آخرین است پس سعادت برای کسی است که او را اطاعت و متابعت نماید و شقاوت برای کسی است که او را مخالفت نماید پس گفت پروردگارا ...

فرمود چهل شاخ و چهل دندان دارد و سر آن در مشرق و گوشش در مغرب است و همیشه در سجده خدا است تا روز قیامت الا از
شافی تا شاخ دیگر مقدار پنجاه هزار سال راه است پرسید در زیر آن صخره چه چیز است فرمود کوهیست نام آن صعود و آن کوهیست که
جهنمیان در مدت هزار سال بر بالای آن خواهند کوچید و هر گاه ببالای آن رسند کوزهای آتشین ایشان خواهند بود و با سفل
آن کوه ساقط خواهند شد و اثر ایشان بر دور کشیده بجهنم خواهند برد پرسید در تحت آن کوه چه چیز است فرمود زمینیست نام
آن جاریه و در زیر آن زمین دریائیست اسم آن مشک و در زیر آن دریا زمینیست نام آن ماعم و در زیر آن دریائیست
نام آن زاخور و در زیر آن زمینیست نام آن فسیح پرسید که وصف کن آن زمین را فرمود زمینیست روشن مانند آفتاب
و بوی آن مانند مشک و روشنی هوای آن مانند ماه و گیاه آن مانند زعفران و پرهیزکاران در روز قیامت در آن زمین
محشور خواهند شد پرسید این زمین که امروز در آنیم چه خواهد شد فرمود بغیر از این مبدل خواهد شد پرسید در زیر آن زمین
چه چیز است فرمود دریائیست اسم آن قمقام و در آن ماهیست نام آن بهموت و سر آن ماهی در مشرق و گوش آن در مغرب
و بر بالای آن ماهی زمین و دریاها و ظلمت و کوهها است و در هر چشم آن ماهی هفت دریاست و در هر دریا هفتاد
هزار شهر است و در هر شهری هفتاد هزار علم است و در زیر هر علمی هفتاد هزار ملک است و همه میگویند لا اله الا الله
وحده لا شریک له له الملک و له الحمد یحیی و یمیت و هو حی لا یموت بیده الخیر و هو علی کل
[illegible]

داور اسپار مگر بر جمهای پاکیزه از زنان عفیفه و طیبه و صلبهای پاکیزه از مردان پاک پس آدم
پروردگار را بسبب این مولود شرف و بها و حسن و وقار مرا زیاده گردانیدی پس

[illegible]



[illegible]

در کثرت عوالم و خلایق

[illegible]

باب هفتم

[illegible]

از حضرت آدم ساطع بود مانند آفتاب و آسمانها و زمین و عرش و کرسی و سراپردهای عظمت
بآن انوار منور و روشن گردیده بودند و هر گاه که آدم میخواست با حوا نزدیکی کند او را امر
که وضو بسازد و خود را مطهر و خوشبو کند و میگفت که خدا این نور را روزی تو خواهد کرد و آن
امانت و میثاق خدا است پس پیوسته آن نور با آدم بود تا آنکه حوا بحضرت شیث حامله
شد پس آن نور منتقل شد بجبین حوا و ملائکه بنزد حوا می آمدند و او را تهنیت میگفتند پس چون شیث متولد شد نور محمد در جبین او مشتعل بود پس جبرئیل پرده در میان حوا آویخت و از دیدها پنهان کرد



برای خشنها ... آنحضرت فرمود ... خدای عز و جل وقتی که اهل این عالم و این عالم را فانی خواهد
و بهشتیان در بهشت و جهنمیان در جهنم آرام خواهند گرفت ... عالمی دیگر غیر از این عالم و خلقی دیگر غیر از این خلق
[illegible]



و در عقب آن حجاب آتش و در عقب آن حجاب نور و در عقب آن ماریست محیط بدنیا و تمامی آنها تا روز قیامت تسبیح خدا میکنند
و آن مار پادشاه مارانست و در عقب آن حجاب نور و در عقب آن علم و قضای خدا است پرسید عرض قاف و طول دور آن چه
قدر است فرمود که مقدار مسافت هزار سال راه است و از یاقوت سرخ آفریده شده ساق آن از نقره سفید و قرارگاه آن ساق
زمرد سبز است و آن سه گیسو دارد یک گیسو در مشرق و دیگری در مغرب و دیگری در میان آسمان و در آن سه سطر نوشته شده در سطر
اول بسم الله الرحمن الرحیم و در سطر دوم الحمد لله رب العالمین و در سیم لا اله الا الله محمد رسول الله
و در بصائر الدرجات از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که در عقب این قبه چهل آفتاب است و میان هر آفتابی تا آفتابی دیگر چهل
سال راه است و در آنها خلقی بسیار است که نمیدانستند آدم آفریده شده یا آفریده نشده و در عقب این قبه چهل ماه است و میان
هر ماهی تا ماهی چهل روز راه است و در آنها خلق بسیار است که نمیدانند آدم آفریده شده یا نه و تمام آنها ملهم شده اند مانند
[illegible]

عوض

[illegible]

۱۵۲

در کتاب بشارت المصطفی بسند معتبر از حضرت صادق روایت شده است که روزی حضرت رسالت صلعم نماز عصر را ادا کرد
چون از نماز فارغ شد در محراب نشست و مردم بر دور آنحضرت نشسته بودند ناگاه مرد پیری پیدا شد
از مهاجران عرب و جامهای کهنه پوشیده بود و از نهایت پیری خود نمی توانست نگاه داشت پس حضرت متوجه
او گردید و احوال از وی پرسید آن مرد پیر گفت یا رسول الله من گرسنه ام مرا طعامی ده و برهنه ام
مرا جامه ده و فقیرم [illegible]

[illegible]

که این مرد را بخانه فاطمه برجون
آن مرد پیر بخانه فاطمه رسید باواز
بلند ندا کرد که السلام علیکم یا
اهل بیت النبوة و مختلف
الملائکة و مهبط جبرئیل الروح الامین بالتنزیل من عند رب العالمین یعنی سلام بر شما
ای اهل خانه پیغمبر و محل آمدن و رفتن ملائکه و محل نزول جبرئیل روح الامین با قرآن

[illegible]

۱۵۴

اگر نزدیک شوند در بین گردن بند تمام جن و انس هر آینه حق ایشان را معذب بسازد با آتش جهنم
بچند میفروشی گردن بند را اعرابی گفت بقدری که از نان و گوشت سیر شوم و یک برد یمانی که عورت
بپوشانم و دران برد از برای پروردگار خود نماز کنم و یک دینار طلا که جاهل و عیال
[illegible]

[illegible]

## باب هشتم در بیان عمر عالم

در بیان عمر عالم در مشارق الانوار مذکور است که مردی از حضرت امیر
المؤمنین سلام الله علیه پرسید که چند سال بوده است [illegible]

[illegible]

نسبت بتو اعرابی گفت خداوندا توئی پروردگار که ترا حادث نیافته ام و همیشه بوده و خدای
عبادت کنیم بجز تو نداریم و توئی روزی دهنده ما بر همه حال خداوندا عطا کن بفاطمه آنچه [illegible]

و بعد از ممات او در قبر او خواهند بود و صلوات بسیار میفرستند بر او و بر پدرش و شوهرش و [illegible]
پس هر که او را زیارت کند بعد از وفات من چنانست که مرا زیارت کرده باشد در حیات من و هر که
زیارت کند چنانست که مرا زیارت کرده باشد و هر که حسن و حسین را زیارت کند چنانست که
زیارت کرده فاطمه را [illegible] کند چنانست که [illegible] زیارت

زیارت کرده باشد و هر که یکی از امامان از فرزندان ایشان را زیارت کند چنانست که ایشان را زیارت کرده باشد پس عمار آن گردن بند را با مشک خوشبو کرد و در برد یمانی از پیچید و غلامی داشت که او را سهم نام کرده بود که از حصه غنیمت خیبر او را گرفته بود و آن گردن بند را بغلام داد و گفت این گردن بند را ببر بخدمت حضرت رسول و ترا نیز باو بخشیدم چون غلام او را بخدمت حضرت آورد و آنچه عمار گفته بود عرض کرد فرمود که ببر نزد فاطمه [illegible]

را کردم و پنجاه هزار سال خراب بود پس شروع کردم در عمارت آن و پنجاه هزار سال آبادان بود پس پدر تو حضرت آدم را بدست خود
در روز جمعه وقت نماز پیشین آفریدم و غیر او آدمی از گل نیافریده بودم و از صلب او حضرت محمد را صلی الله علیه و اله بیرون آوردم
و در کتاب زبده برسی از حضرت امام جعفر علیه السلام روایت شده که هر گاه خدای عز و جل مردم روی زمین را بمیراند زمین
آن مقدار که خلق در آن بوده‌اند و آن مقدار که ایشان را میرانید و اضعاف آن مکث خواهد نمود و بعد از آن اهل آسمان اول
را خواهد میرانید و آن مقدار که خلق در آن بوده‌اند و آن مقدار که مردم روی زمین و مردم آسمان اول را میرانید و اضعاف آن
باقی خواهد ماند و بعد از آن مردم آسمان دوم را خواهد میرانید و همچنین تا آسمان هفتم و بعد از آن میکائیل را خواهد میرانید
و آن مقدار که خلق را آفریده و مثل تمام آنها و اضعاف آنها مکث خواهد نمود و همچنین جبرئیل و اسرافیل و ملک الموت را
خواهد میرانید و بعد از آن خواهد فرمود لمن الملک الیوم و خود جواب خود خواهد داد که لله الواحد القهار کجا رفتند
جباران کجا رفتند آنها که خدای غیر مرا می‌پرستیدند و کجا رفتند متکبران و مثل این سخنان خواهد فرمود و بعد از آن مقدار
که تمامی خلق را آفریده بود و مثل تمامی آنها و اضعاف آن مکث خواهد نمود و بعد از آن مردمان را زنده خواهد کرد و ایشان
و نفخ در صور خواهد نمود راوی گفت یا ابن رسول الله البته اینها خواهد شد و بسیار طول کشید آنحضرت فرمود آیا
میدانی که ایام ما قبل آفرینش بیشتر است یا آنچه گفتم راوی گفت آنچه گفتی بیشتر است آنحضرت فرمود مقدار ما قبل آفرینش را
میدانی گفت نمیدانم آنحضرت فرمود این را نیز نمیتوانی دانست و چون از بیان مجملی از آنچه متعلق بعالم ملکوت است فارغ
شدیم وقت آنست که شرح کنیم مجملی از آنچه متعلق بعالم ملک است پس اولا میگوئیم که عالم جسمانی قبه ایست مرکب از یازده قبه
برهم [illegible] بهم چسبیده است [illegible] فلک الافلاک [illegible] نقش ستارها نیست پس فلک ثوابت
که ستاره‌ها در آن ثابت است پس هفت آسمان از برای هفت ستاره سیاره است پس قبه آتش و هوا است پس قبه آب
زمین [illegible] هر قبه محیط تر و بزرگتر [illegible] لطیف تر و شریف تر است [illegible] و اوسط عالم جسمانی [illegible]
[illegible] افلاک و عناصر [illegible]
[illegible] عرش و کرسی [illegible] از احوال آن [illegible]
سایر قبها شویم و بعد از آن آنچه از اینها متولد شده که معدن و نبات و حیوان باشد ایراد خواهیم نمود انشاء الله باب
نهم در شرح آسمانها و ستاره‌ها در در منثور از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و اله مرویست که میان آسمان دنیا و زمین

در شرح آسمانها و ستاره‌ها
بندرا ببرد و ترا باو بخشیدم چون غلام بخدمت حضرت فاطمه آمد
و پیغام حضرت رسول را رسانید فاطمه گردن بند را گرفت و غلام را آزاد کرد پس غلام [illegible]



پانصد سال راه است و حجم هر آسمانی پانصد سال راه است و از هر آسمان تا آسمان دیگر پانصد سال راه است و همچنین هفت طبقه
زمین و میان آسمان هفتم تا عرش بمقدار جمیع اینها است و نیز از آنحضرت مرویست که بر بالای آسمان هفتم دریائیست که مابین
اعلی و اسفل آن مثل مابین آسمان و زمین است و بر بالای آن دریا هشت ملک‌اند مانند کوهها که ما بین زانوها و سم ایشان بمقدار
که میان آسمان و زمین و بر بالای آن عرش مجید است و میان اسفل آن تا اعلی آن این مقدار است که میان آسمان و زمین و در تفسیر
عیاشی از حضرت امام رضا علیه السلام مرویست که این زمین دنیاست و آسمان اول بر بالای آن مثل قبه ایست و زمین دوم بر بالای
آسمان اول است و آسمان دوم بر بالای آن قبه ایست و همچنین تا آسمان هفتم و عرش رحمان بر بالای آسمان هفتم واقعست
اینست تفسیر آیه خلق سبع سموات و من الارض مثلهن مولف گوید که گویا آنحضرت هر آسمانی را نسبت به آسمان بالاتر
زمین نامیده و آنچه در بالا است نسبت بپائین آسمان خوانده و تعدد باعتبار تعدد سطح بالا و پائین است و در کتاب
[illegible] از امام جعفر علیه السلام روایتست که هفت آسمانست و هیچ آسمانی نیست مگر آنکه در آن خلق بسیاریست و میان هر آسمان
تا آسمان دیگر خلق بسیاریست تا باسمان هفتم رسد و در نهج البلاغه مذکورست که حضرت امیر المومنین سلام الله علیه در بعضی از
خطبها فرموده که [illegible] خلق خدای تعالی [illegible] آسمانها است در حالتی که ایستاده‌اند بدون ستونی و قائمند بغیر ستونی و
خدای عز و جل اینها را دعوت نمود [illegible] طوع و رغبت اطاعت نمودند و فرمان بردند [illegible] نمودند و
سارعت کردند و اگر اقرار ایشان بربوبیت و سارعت اینها باطاعة نمی بود موضع عرش [illegible] مسکن ملائکه و مصعد کلم
طیب اعمال صالح خلق نمیشد خدای عز و جل ستاره‌ها را نشانها کرده که [illegible] سرگردان و حیران
باشند [illegible] تیرگی شبها [illegible] روشنی نور [illegible] شعاع روشنی ماه [illegible]
که از آنحضرت سوال [illegible] فرمود [illegible] ستاره است در آسمان [illegible]
میگویند که نور آن از آسمان [illegible] دیگر [illegible] تا هفت آسمان و بعد از آن برمیگردد [illegible] رجوع میکند و در کافی از
امام [illegible] علیه السلام مرویست که خدای عز و جل در آسمان هفتم ستاره آفریده از آب سرد و شش ستاره دیگر را از آب
[illegible] افروخته و آن ستاره [illegible] امیر المومنین [illegible] امر میکند مردم را [illegible] از دنیا [illegible] امر میکند
بخاک نشستن و خشت در زیر سر گذاشتن و جامه زبر پوشیدن و نان درشت خوردن و هیچ ستاره بخدا نزدیکتر از آن نیست
و بعضی از علما فرموده که این سخن از انوار [illegible] ولایت و اهل بیت نبوتست و مطابق است [illegible]



گفته‌اند که زحل نحس است از برای آنکه منجمان مقصود [illegible] دنیا [illegible] و دنیا و آخرت با هم جمع نمیشوند و در احتجاج مرویست
که از امیر المومنین سلام الله علیه پرسیدند از کهکشان فرمود که آن راه آسمان و امان مردم زمین است از غرق شدن و
آب بی اندازه از آن روان شد و قوم نوح غرق شدند و در تفسیر قمی از آنحضرت مرویست که ستاره‌های آسمان شهرها چند
مانند شهرها که در زمینست و هر شهری وابسته است بستون نوری که طول آن در آسمان مقدار دویست و پنجاه سال راه است
و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایتست که برجها ستاره‌های چندست و برجهای بهار حمل و ثور و جوزاست و برجهای تابستان
سرطان و اسد و سنبله است و برجهای پائیز و زمستان میزان و عقرب و قوس و جدی و دلو و حوت است و عدد اینها دوازده
است و در توحید ابن بابویه از ابوذر غفاری مرویست که من دست بدست حضرت پیغمبر صلی الله علیه و اله در دست خود گرفته بودم
و با هم براهی میرفتیم و پیوسته نگاه بافتاب میکردم تا غروب کرد و گفتم یا رسول الله در کجا غروب کرد فرمود در آسمان
و از هر آسمان بآسمانی دیگر بلند کرده تا باسمان هفتم و از آنجا بتحت عرش رسید و بسجده افتاد و ملائکه که موکلند بآن نیز بسجده
در آمدند بعد از آن بخدای عز و جل میگوید که خداوندا از کجا امر میکنی که طلوع کنم آیا از مغرب طلوع کنم یا از مشرق و اینست معنی
والشمس تجری لمستقر لها ذلک تقدیر العزیز العلیم پس آنحضرت فرمود مقصود اینست که صنع الهی در مملکتش بر خلق ظاهر
شود بعد از آن گفت که جبرئیل از نور عرش حله می‌آورد و باو می‌پوشانند بمقدار ساعات طول روز در تابستان و کوتاهی آن در
زمستان و ما بین اینها در پائیز و بهار و بعد از پوشیدن حله میان آسمان میرود و از مشرق خود طلوع میکند و بعد از آن
آنحضرت فرمود گویا میبینم آفتاب را که تا سه روز محبوس شده و روشنی ندارد و مامور شده که از مغرب طلوع کند و اینست
معنی این آیه اذا الشمس کورت و اذا النجوم انکدرت و ماه نیز همچنین است در طلوع و غروب و بعد از غروب از
آسمانی باسمانی مرتفع میشود تا باسمان هفتم که رسید سجده میکند در تحت عرش و جبرئیل حله از نور کرسی می‌آورد و باو میپوشاند
و اینست معنی این آیه جعل الشمس ضیاء و القمر نورا و در کافی از حضرت امیر المومنین سلام الله علیه مرویست که آفتاب
شصت برج دارد و هر برجی مثل جزیره ایست از جزائر عرب و هر روز بر برجی نزول مینماید و هر گاه غروب نمود میرود تا بمیان
عرش و در آنجا در سجده می باشد تا روز دیگر و بعد از آن از مشرق خود طلوع مینماید و با آن هفتاد ملک میباشند که آنرا
حرکت میدهند و روی آفتاب با اهل آسمان و پشتش با اهل زمین میباشد و اگر روی آن با اهل زمین باشد از شدت گرمی
تمام زمین و اهلش را میسوزاند و معنی سجده آفتاب آنست که در قران وارد شده الم تر ان الله یسجد له من فی السموات

و من فی الارض



و من فی الارض و الشمس و القمر و النجوم و الجبال و الشجر و الدواب و کثیر من الناس و از حضرت سجاد علیه السلام مرویست
که از جمله روزیها که خدای عز و جل از برای مردمان تقدیر کرده و بآن محتاجند دریائیست که در میان آسمان و زمین آفریده
و جریان آفتاب و ماه و ستاره‌ها را در آن قرار داده و بعد از آن آنرا در فلکی مقرر فرموده و بر آن فلک هفتاد هزار ملک
موکل ساخته که آنرا بگردش می‌آورند و آفتاب و ماه و ستاره‌ها بحرکت آن حرکت میکنند و در منازلی که تقدیر کرده فرود می
آیند و هر گاه گناه بندگان زیاد شد امر میکند خدای تعالی آن هفتاد هزار فرشته را که آن فلک را از مجرای خود بگردانند پس آفتاب در
فلک در آن دریا فرو میرود و روشنی رنگ آن متغیر میشود و بقدری که خدای عز و جل خواهد که بندگان خود را بترساند و این قسمیست
که آفتاب منکسف میشود و همچنین است ماه در وقتی که منخسف میشود و هر گاه خدای تعالی خواهد که آنها بنور خود برگردند امر میکند
ملائکه موکلان آن فلک را که بمجرای خود برگردانند بعد از آن آنحضرت فرمود نمی ترسد از کسوف آفتاب و ماه مگر کسی که از شیعیان ما باشد
و برای ما [illegible] که در آن وقت پناه بخدا برید و باو بازگشت نمائید و در حدیث دیگر وارد شده که با آفتاب هفتاد هزار
ملک است و با هر شعاعی از آن هفتاد هزار ملک است که بعضی جاذب و بعضی دافع‌اند و در قصص از امام محمد باقر علیه السلام مرویست
که حضرت موسی علیه السلام از خدای عز و جل سوال کرد که زوال آفتاب را باو بفهماند حق تعالی ملکی را موکل آفتاب کرد و گفت
ای موسی زوال آفتاب شد پرسید که در چه وقت زوال شد گفت از آن وقت که گفتم زوال شد آفتاب پانصد ساله راه
رفته است و در عیون از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و اله مرویست که خدای عز و جل امر کرد جبرئیل را که محو روشنی ماه کند پس آنرا محو
کرد و در آن خطهای سیاه بهم رسید و اگر چنانچه نمیشد فرق میان شب و روز نمیبود و مردم وقت روزه رفتن و عدد
سالها را نمیدانستند و اینست معنی این آیه وجعلنا اللیل و النهار آیتین فمحونا آیة اللیل و جعلنا آیة النهار مبصرة
لتبتغوا فضلا من ربکم و لتعلموا عدد السنین و الحساب و در در منثور از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و اله مرویست
که حضرت عیسی علیه السلام فرمود که شب از برای سه چیز آفریده شده و روز از برای هفت چیز و سه چیز شب آنست که در ثلثی
از آن از برای استراحت بخوابند و در ثلث دیگر عبادت خدا کنند و در ثلث آخر تضرع و زاری بدرگاه او نمایند و هفت
چیز روز آنست که نماز واجبی را در آن ادا نمایند و بر طلب و تحصیل معیشت و عیادت مریض و تشییع جنازه و امر بمعروف
و نهی از منکر و جهاد در راه خدا کنند و هر کس شب و روز را در غیر اینها گذراند شب و روز با او در روز قیامت نزد خدای عز و جل
خصمی خواهند کرد و در توحید مفضل مرویست که حضرت صادق سلام الله علیه فرمود ای مفضل نظر کن در رنگ آسمان که چه مقدار

موافق چشم و تقویت آن میکند و حکما و اطبا و صاحبان حذاقت گفته‌اند که هرگاه باصره کند شود علاجش نظر بسبزه و آب است
و این را که ایشان بفکر و تأمل و تجربه دانسته‌اند در آفرینش این حکمت بالغه رعایت شده ای مفضل تفکر کن در طلوع و
غروب آفتاب از برای پیدا شدن روز و شب و اگر آفتاب طلوع نمیکند نظام عالم مختل میبود و هیچکس سعی در طلب معیشت
و تصرف در کارها نمیکرد و زندگانی بر کسی گوارا نمیبود و اگر غروب نمیکرد هیچکس آرام و راحت نمیداشت و هضم طعام
نمیشد و غذا باعضا نمیرسید و حرص مردم را بر مداومت عمل میداشت و نزار و لاغر و ناتوان میشدند و مردم و روی
زمین و گیاهها از گرمی هوا هلاک میشدند و تامل کن در ارتفاع و انحطاط آفتاب و انتقال آن در دوازده برج و بهم
رسیدن چهار فصل از برای مصلحتهای مردمان و آبستنی شدن اشجار و نباتات بسبب رطوبتها و برفها و بارانها در فصل
زمستان و پیدا شدن حبوبات و میوه‌ها و انتعاش حیوانات از برای مباشرتها در فصل بهار و رسیدن میوه‌ها و
تحلیل فضول رطوبات فضله در فصل تابستان و صفای هوا و ارتفاع امراض و صحت ابدان در فصل پائیز و اینها که
بسر رسید باز سالی دیگر عود میکنند و این فواید ظاهر میشود و بتجدید سال قدر زمانها معلوم میشود و حساب عمرها
و زمان دینها و اجاره‌ها و معاملات و بسیاری از عبادات آسان میشود و اگر حسابها کم در روز آفتاب در یکموضع میبود شعاع
و منفعتش بهمه مواضع نمیرسید و بسیاری از فایده‌اش بی‌بهره میماندند و اگر فلوا شغلی کفایت امور عظیم دائمی نمود
نظام عالم از هم میپاشید ای مفضل تفکر کن در ماه و فایده‌ها که بوجود او یافت میشود از دانستن ماهها و دیگر چیزها که در
دانستن حساب سال کافی نیست و تفکر کن در زوال بزرگیهای شب برکت او و فوایدی که بر این مترتب میشود از شخم زدن
زمین و خشت مالیدن و درخت بریدن و امثال اینها و تامل کن در نیکه اگر نور او نبود شبها بر یک منوال میبود و مردم از
راه حرص آرام نمیگرفتند و زود هلاک میشدند و فواید کم و زیاد شدن نور او بسیار است ای مفضل تفکر کن در ستاره‌ها
و اختلاف حرکت آنها در سرعت و بطو و انتقال آنها در برجها و سیر کردن ایشان بدو سیر مختلف یکی عامست که بگردش فلک اعلی
بجانب مغرب میشود و حرکت دیگر خاص ایشانست که بجانب مشرق میروند مانند حرکت مورچه بر سنگ آسیا که سنگ آسیا می‌گردد
مورچه بسمت راست حرکت کند و آسیا بطرف چپ رود و منافع و مصالح این دو حرکت مختلف و اینکه بعضی بطی الحرکه
و بعضی سریع الحرکه و بعضی در بعضی اوقات ظاهر و در اوقات دیگر پنهان اند بیشمار است و نیز تامل کن در مصلحت دوری تمامی
انها از ما که اگر نزدیک میبودند بحیثیتی که حرکت آنها مرئی میشد چشمها از زیادتی شعاع آنها باطل میشد ای مفضل تفکر





کن در گردش آسمان و آفتاب و ماه و ستاره‌ها و برجها و کم و زیاد شدن روز و پیدا شدن چهار فصل و مصلحتهائی که در اینها یافت
میشود از برای اصناف نباتات و انواع حیوانات آیا اینها همه بخود بخود بی تدبیر حکیم صانعیست اگر کسی اینها را اتفاقیات
داند چرا در چرخ و دولابی که آب از آن کشیده میشود و زراعت با آن آب میشود قائل نمیشود که بر سبیل اتفاق و بدون
صانعی بهم رسیده این دولاب اعظم که بحکمت آفریده شده و همه عقلها از ادراک مصالح و منافع آن عاجزند کمتر از چرخ و دولاب آب
خسیس است که این مایل صانع تصور نمیکنند و تجویز این در آن چرخ و دولاب اعظم میکنند ای مفضل تفکر کن در مقدار روز و
شب که چگونه بر وفق صلاح خلایق مقرر شده و نهایت زیادتی هر یک پانزده ساعتست که اگر ساعات روز بیشتر میبود
آنچه در روی زمینست از حیوان و نبات هلاک میشدند اما حیوانات از برای آنکه در طول این مدت آرام نمیگرفتند و چهارپایان
از چرا باز نمی ایستادند و آدمی از تحصیل معیشت دست نمیکشید و اینها بسبب لاغری و ماندگی هلاک میشدند و اما نباتات از گرمی روز
میسوختند و فاسد میشدند و همچنین اگر مدت ساعات شب زیاده از این میبود مانع تحصیل معیشت اصناف حیوانات میشد و از گرسنگی
میمردند و نباتات از برودت هوا فاسد میشدند و در کم و زیاد شب و روز بتدریج مصلحتهاست که اگر یکدفعه میشد بیماری غالب میشد
نمی بینی اگر کسی از حمام گرمی بموضع سردی منتقل شود فی الحال متضرر و صاحب آزار میشود و در حدیث معتبر مرویست که از امام جعفر علیه السلام
پرسیدند دلیل بر اثبات صانع چیست فرمود پشک دلالت بر شتر و سرگین دلالت بر الاغ و نشان پا دلالت بر رفتار
میکند آیا این هیکل علوی با این لطافت و مرکز سفلی با این کثافت دلالت بر لطیف خبیر نمیکند و فرمود بصنع خدا
استدلال بر او باید کرد و بعقلها او را باید شناخت و بتفکر اثبات حجت او نمود خدا معروفست بدلالات و مشهورست
ببینات و در احتجاج از امام محمد باقر علیه السلام مرویست در بیان این من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی
فرمود هر کسی که در دنیا از آفرینش آسمان و زمین و کم و زیاد شب و روز و گردش فلک آفتاب و ماه و از آیات عجیبات
راه نیابد بخدا که چیزی بالاتر از اینها هست که اینها را آفریده و برپا داشته و از شناختن او کور باشد چنین کسی در آخرت
از معاینه امور دیگر که ندیده باشد کورتر و گمراه‌تر خواهد بود و در حدیثی از امیر المؤمنین سلام الله علیه مرویست که راه معرفت
خدا اطلاع او است که عقلها را حیران گردانیده و راه نمای صاحبان اعتبار است بتقریب آنچه می‌بینند و می‌فهمند
وصل بعضی از محققان گفته‌اند آیا سر را بسوی آسمانها بلند نمیگردانی و نظر نمیکنی در آنها و در رفتنهای آنها
برفتن ستاره‌ها و تدبر نمی‌نمائی در عدد ستاره‌ها و کثرت آنها و اختلاف رنگها و کیفیت شکلهائی که از اجتماع آنها بهم رسیده



و در گردش و طلوع و غروب آنها خصوصا در آفتاب و ماه که خدای عز و جل ایشان را ضیا و نور و اعظم آنها را چراغ فروزنده نامیده
و آنرا رئیس آسمانها و واهب الضیاء و فاعل النهار و اللیل بحضور و غیبت و جاعل فصول اربعه گردانیده بابدان و رفتن
و قره عین دنیا و مادر سبیل عقبا شده و زیادتی آن بر سایر کواکب بحجمی مقدار و نزدیکی نیست بلکه بشوکت مرتبت و
علو منزلتست چرا که آنچه در شب از ستاره‌ها دیده میشود مقدار مجموع آنها انقدر از آفتاب بیشتر است که نمیتوان بهم کشید
و با وجود این عظمت آن مقدار نگفته پس منزلت آن خداوند که آنرا مصور و منور گردانیده و در عشق جمال خود
بحرکت در آورده دیگر آیا نظر نمیکنی به نور صبح ستاره سیاره دیگر که حیران جمال خالق خود گردیده‌اند و خدای عز و جل در قرآن
مجید بآنها قسم خورده و تامل کن در اختلاف مشارق و مغارب آنها و در سرعت حرکت آنها علی الدوام بدون کاهلی و سستی و تغیری
در حرکت بلکه همیشه تمامی آنها در منازل مرتبه بحساب معینی بدون کم و زیاد تا روز قیامت حرکت کنند و تفکر کن در عجایب
خدا و جود و رحمت او در کیفیت آفریدن آسمان و زمین و حرکات و اوضاع آنها بر وجهی که می‌بینی و چنانکه سزاوار است و اگر
طلوع جمیع آنها زیاده از این نورانی میبودند ماده کاینات را میسوزانیدند و از شدت گرمی زمین حیوانات جان بسلامت
نمیدانستند و اگر بالکلیه نورانی نمیبودند ساکنان ما دون فلک در وحشت شدید و شب تاری می‌بودند که هیچ وحشتی
زیاده از آن نمیباشد و اگر انوار آسمان همیشه بر یک دایره می‌بودند کم قدر با فراط اثر در مقابل خود و تفریط در ما
ورای خود میکردند که موجب مفاسد میشد و اگر این مقدار سریع الحرکه نمیبودند فایده نمی‌بخشیدند و اگر در سمت حرکت
مختلف نمیبودند فصول اربعه بهم نمیرسید و کون و فساد تمام نمیشد و مزاج بقعه‌ها و شهرها مختل میگردید و چنانکه مزاج
آفتاب حار است و طبع ماه بارد است و هر چه را آفتاب گرم میسازد ماه سرد میگرداند تا مزاج آن چیز باعتدال باشد
و عجایب آسمان آنقدر است که عشر عشیر جزئی از اجزای آنرا نمیتوان شمرد و بالجمله اگر هیچ ستاره نیست مگر آنکه در آفرینش
و مقدار و شکل و رنگ و وضع آن در آسمان و نزدیکی و دوری از وسط السما و نزدیکی و دوری از قطب شمالی که در جنب
آنست حکمتها و مصلحتهای بسیار است و قیاس کن اینها را با اعضای بدن و حال آنکه امر آسمان اعظم از بدنست
خدای عز و جل فرموده لخلق السموات والارض اکبر من خلق الناس و لکن اکثر الناس لا یعلمون
یعنی آفرینش آسمان و زمین بزرگتر از آفرینش انسانست ولیکن بیشتر مردم این را نمیدانند بلکه عالم زمین را نسبت
بعالم آسمان نیست و نسبت تفاوت کثرت معانی این دو را بکثرت بزرگی اینها را اگر زمین انقدر واسع الاطراف است





که هیچ آدمی قادر نیست که بهمه جوانب آن نظر کرده و اهل نجوم متفقند بر آنکه آفتاب برابر صد و شصت و شش زمینست با اندک زیادتی
و دلیل بر عظمت آن در اخبار بسیار است که کوچکترین ستاره‌هائی که می‌بینیم هشت برابر زمینست و بزرگترین آنها نزدیک بصد و
بیست برابر زمینست و از آنجهة کوچکتر نماید که از جهت ارتفاع و دوری آنها نمیتوان دانست و از بسیاری دوری باین مقدار کوچک مینمایند و آیه رفع
سمکها اشاره بدوری آنهاست و در حدیثست که میان هر آسمان تا آسمان دیگر پانصد ساله راهست و هر گاه مقدار
یکستاره باین بزرگی باشد پس تامل کن در بسیاری آنها و بعد از آن در بزرگی آنها که ستاره‌ها در آن مرکوزند و تامل کن در سرعت
حرکت آنها با آنکه اصل حرکت را احساس نمیکنی اما شنیده در آن مقداری که باندک لحظه تمامی ستاره‌ها طالع میشود و با عظمت مقدار آن
و منزلتش که صد و بیست برابر زمین و زیاده است پس فلک اعلی در آن لحظه اینمقدار حرکت کرده و همیشه باین سرعت حرکت
میکند و تو غافلی و تامل کن که جبرئیل در سرعت حرکت آن چنانست که پیغمبر صلی الله علیه و آله از او پرسید آیا زوال شمس شده
یا نه فرمود نه آری آنحضرت گفت چنین سلوکی نه آری فرمود از آنوقت که گفتم نه تا گفتم آری آفتاب پانصد ساله راه سیر کرد پس
نظر کن بعظمت جرم و سرعت حرکت و قدرت خالق جلیل آن که چیزی باین عظمت را چنین در مردمک چشم باین کوچکی گنجانیده است
و نیز نظر بعظمت آسمان و کثرت ستاره‌ها مکن بلکه نظر بعظمت خالق آن کن که چگونه آنرا از خلل و فساد ایمن ساخته و بی ستون
در زیر و بی علاقه از بالا آنرا برپا داشته و آنرا قرارگاه عرش و معبد ملائکه گردانیده و حق آنکه آسمان یکخانه از خانهای
خدای عز و جلست که در آن خلایق بسیار است که بعضی از آنها در سجود و بعضی در رکوع و بعضی ایستاده و نشسته مشغول
تسبیحند و چشمهای ایشان را خواب فرو نمیگیرد و سستی ابدان و غفلت نسیان نمیباشد و شرط بیت در خانه که آنرا از چوب و
خشت و گل باشد بلکه شرط بیت که عبادت در آن خانه جمع باشد بلکه در هر جا که عبادت خدا و تسبیح و تقدیس او شود اسم معبد بر آن
چیز صادقست و عجبست از کسی که چنین خانه را ببیند که خدای عز و جل بقدرت کامله خود متولی بنای آن شده و متفرد است
در عمارت و زینت آن هیچ مدد از آن خانه را بسبب آن نقش فحص و فراموش کند و بغیر از قضای شهوت بطن و فرج یا حظ
راحت خود چیز دیگر نداشته باشد و از خانه خدا و ملائکه که ساکن آنند غافل باشد و از آسمان و ساکنان آن انقدر فهمد که
مورچه سقف خانه و ساکنان آنرا می‌بیند و میفهمد و ایضا تمامی این عالم مانند یک بیتست و آسمان سقف آنست و عجبست
از تو که هرگاه داخل خانه محتشمی میشوی و خانه او را مزین بانواع زینتها و طلاکاری می‌بینی و از ملاحظه آن تعجبها از
هنرهای بنایان و نقاشان میکنی آیا چنین خانه عظیم را می‌بینی با این سقف و هوا و عجایب ستاره‌ها و غرایب حیوانات

نقل بزرگی آفتاب و ستاره‌ها

نقل سرعت سیر آفتاب

نه یا وقت که گفتم

و بعض

و بدایع نقشهای بنیاد صانع و عجایب حکمتهای او می افتی خدا ایشاد در قرآن مجید فرموده افلم ینظروا الی السماء فوقهم کیف
بنیناها و زیناها و ما لها من فروج والارض مددناها والقینا فیها رواسی و انبتنا فیها من کل
زوج بهیج تبصرة و ذکری لکل عبد منیب یعنی آیا نظر و تأمل نمیکنند در آسمانی که بر بالای سر ایشانست که چگونه بنیت
آنرا بنا کرده ایم و زینت داده ایم و خلل و فرج ندارد و زمین را پهن کرده ایم و در آن کوهها قرار داده ایم و از هر نوع
نباتی که با بهجت و حسنست در آن رویانیده ایم و اینها همه تبصره و تذکره ایست از برای بنده که بازگشت بخدا کند
و بعضی از حکما گفته اند که این عالم مانند خانه ایست که جمیع ما یحتاج در آن مهیاست و آسمان با این رفعت مانند سقف و زمین
مانند فرش و ستارها مانند چراغها و انسان مانند مالک خانه و انواع نباتات از برای منافع و مصارف در آن مهیا و انواع
حیوانات متصرف در فنون مصالح آن و عقلا گفته اند که آفتاب در فلک مانند پادشاهست در روی زمین و ستارها مانند
لشکر و رعیت‌اند و افلاک مانند اقلیمها و برجها مانند شهرها و درجها مانند محله‌ها و دقیقه‌ها مانند دهها است و چنانکه
پادشاه در وسط اقلیمها ساکنست مجلس آفتاب در میان تمامی عالمست پنج کره در بالاست و پنج کره در پایین و از قیما
ملکه آفتابست و اخبار در حقیقت علم نجوم و آثاری که بر آن مترتب میشود بسیارست ولیکن اعتقاد استقلال الذات
نباید داشت و معرفت تمام بجزئیات آن مخصوص انبیا و اولیا و ائمه هدی است سلام الله علیهم فسبحان الله
وصل بدیع السموات والارض این چه خلق عظیمست که می بینیم و در جنب قدرت تو عظمت آن چه حقیرست
بدانکه بعضی از علما آسمانها را با تمام صاحب حیات میدانند و میگویند که آنها صاحب نفوس‌اند و نفوس آنها را حرکت
میدهند و غرض ایشان تشبه بجناب احدیت و تقرب بدرگاه الهیست و دلیل ایشان آنکه کلٌّ فی فلکٍ یسبحون
یعنی هر یک در فلکی سیر میکنند و آیه والشمس والقمر رأیتهم لی ساجدین یعنی آفتاب و ماه را دیدم که سجده میکنند
کردند و تقریب الاستدلال در این آیه آنست که جمع یسبحون و ساجدین بواو و نون شده و این جمع مخصوص ذوی العقول
و دلیل دیگر خطابهای حضرت امام زین العابدین علیه السلام است بماه چنانچه در صحیفه کامله در دعای رؤیت هلال
مرویست و بدانکه افلاک کروی الشکلند و این شکل بهترین شکلهاست و هیأت آنها در روشنی و شفافی بهترین
هیأتهاست و کیفیت آنها در نظر هیچکدام صعود نکردن بهترین کیفیتهاست از برای آنکه جمیع انجم در عالم کون و
فسادست در آنهاست و بیکن بروجهی اشرف و الطف و رنگی که گمان میکنی رنگ آسمانست و آن از تراکم هواست

ارنکه



رنگ لاجوردی است که مناسبترین رنگهاست از برای تقویت چشمها و ظهور این رنگ عنایتیست از برای جمعی که نظر باسمان
میکنند و از ملاحظه آن ملتذ میشوند نحمده علی نعمائه و له الشکر علی آلائه و بدانکه اصحاب هیئت گفته اند که
دوری پایین فلک قمر از مرکز عالم مقدار چهل و یک هزار و نهصد و سی و شش فرسخست و دوری بالای فلک قمر که مماس پایین
فلک عطارد است هشتاد و پنج هزار و نهصد و سه فرسخست و دوری پایین فلک زهره دویست و هفتاد و پنج هزار و سیصد و
هفتاد فرسخست و دوری پایین فلک شمس هزار هزار و هشتصد و چهل و هشت هزار و هشتصد و هشتاد و پنج فرسخست
و دوری پایین فلک مریخ دو هزار هزار و بیست و هفت هزار و سیصد و سی و چهار فرسخست و دوری پایین فلک مشتری
چهارده هزار هزار و هفتصد و هفتاد هزار و ششصد و هفتاد و دو فرسخست و دوری پایین فلک زحل بیست و سه هزار
هزار و نهصد و نود و یک هزار و دویست و پانزده فرسخست و دوری پایین فلک ثوابت سی و سه هزار هزار و پانصد و
نه هزار و صد و هشتاد و هشت فرسخست و دوری پایین فلک اعظم پنجاه و سه هزار هزار و پانصد و بیست و چهار هزار و
ششصد و نه فرسخست و دوری بالای فلک اعظم را بغیر از خدا عز و جل و صاحبان آن از وحی کسی دیگر نمیدانند و قطر قمر هفتصد و سی و
یک فرسخست و جرم آن سدس سبع جرم زمینست و بعضی گفته اند که جزئی از سی و نه جزء زمینست و قطر عطارد صد و شش
فرسخست و جرم آن جزئی از هجده هزار جزء و هفتصد و شصت و نه جزء زمینست و قطر زهره نهصد و شصت و
پنج فرسخست و جرم آن ثلث سبع جرم زمینست و بعضی گفته اند که جزئی از سی و هفت جزء زمینست و قطر شمس هفتده هزار
فرسخ و پانصد و شصت و هشت فرسخست و جرم آن سیصد و پنجاه و هشت برابر زمینست و بعضی گفته اند صد و شصت و شش
برابر زمینست و در توحید مفضل از حضرت صادق علیه السلام مرویست که اصحاب هندسه گفته اند که صد و هفتاد برابر زمینست و
و قطر مریخ سه هزار و هفتصد و نود و پنج فرسخست و جرم آن سه برابر زمینست و بعضی گفته اند یک و نصف زمینست و قطر
مشتری چهارده هزار فرسخ و پانصد و نود و شش فرسخست و جرم آن صد و هشتاد و هشت برابر زمینست و بعضی گفته اند
هشتاد و دو برابر و ربع زمینست و قطر زحل چهارده هزار و چهارصد و سی و پنج فرسخست و جرم آن صد و هشتاد و دو برابر
زمینست و بعضی گفته اند که هفتاد و هفت برابر آنست و عدد ستارهایی را که رصد نشده کسی بغیر از خدا و انبیا و
ائمه هدی سلام الله علیهم نمیدانند و آنچه را رصد کرده اند هزار و بیست و دو ستاره است و اعظم آنها نود و هشت برابر زمین
و سدس آنست و کوچکتر آنها ده برابر و ثلث زمینست و بعضی گفته اند که اعظم آنها دویست و بیست و دو برابر زمینست

زهره



و کوچکتر آنها بیست و سه برابر آنست و قدرهای مختلف آنها را در شش مرتبه قرار داده اند و هر مرتبه از مرتبه دیگر یک سدس بزرگترست
اول از مراتب که اعظمست پانزده ستاره اند و دوم چهل و پنج ستاره است و سیم دویست و هشت ستاره و چهارم چهارصد و
هفتاد و چهار ستاره و پنجم دویست و هفتده ستاره و ششم چهل و نه ستاره و چهارده ستاره دیگرست که از این شش
مرتبه بیرون‌اند و نه عدد از آنها از بس خفی‌اند آنها را مظلمه میگویند و پنج دیگر از آن را که مانند غبار در میان مینمایند آنها را سحابیه
میگویند و بعضی سه عدد صغیره بر آنها افزوده اند و صاحب حیات گفته اند که فلک اعظم آن مقدار سرعت السیر است که بمقدار
آنکه کسی بگوید یکی هزار و هفتصد و سی و دو فرسخ از سمت پایین حرکت میکند و سمت بالا را خدای عز و جل میداند و حرکت
اسرع از این نمیباشد و فلک اعظم شبانروزی یک دور از مشرق بمغرب میرود و سایر ستارهها از مغرب بمشرق میروند
بترتیب بروج و حرکت فلک ثوابت بطی‌تر از همه است و در هر بیست و پنج هزار و دویست سال یکدور را تمام و
طی میکنند و هر سال شانزده فرسخ حرکت میکند و مع هذا تا پنجاه سال حس حرکت آن نمیشود و گمان میکنی که ساکنست
و قمر بروج را در بیست و هفت شبانروز و ثلثی طی میکند و عطارد و زهره و شمس سالی یکدور را تقریباً طی مینمایند
و مریخ در یکسال و ده ماه و بیست و یک شبانروز و بیست و دو ساعت و پنجاه دقیقه طی میکند و مشتری یازده
سال و ده ماه و سیزده شبانروز و یازده ساعت و نه دقیقه طی میکند و بعضی گفته اند در دوازده سال تقریباً طی میکند
و زحل در سی سال طی میکند و شرح جزئیات احوال افلاک و کواکب بسیارست و نسبت آنچه ذکر کردیم با آنچه ذکر نکرده ایم نسبت
قطره است بدریا و نسبت حبه است بخرمن

## باب دهم در شرح عناصر اربعه

در شرح عناصر اربعه

در توحید مفضل از حضرت امام جعفر علیه السلام مرویست که فرمود ای مفضل فکر کن در آفرینش چهار عنصر یعنی آتش
و هوا و آب و زمین که بر وجه اکمل آفریده شده اند که وسعت در ایشان بقدر احتیاج مردمان باشد و از آنجمله وسعت زمین و عرض و
طول آنست که اگر باین وسعت نمی بود چگونه گنجایش این مقدار مساکن و مزارع و محال رویدن هیزم و گیاههای عظیم
و معادن جمیع میداشت اگر کسی گوید که چه منفعت در آفرینش این همه بیابانهای وسیع و خالی و وحشتناک است
گویم که آنها مأوی و چراگاه حیوانات وحشیست و دیگر آنکه هرگاه مردم خواسته باشند که تبدیل وطنهای خود بدهند
جای تازه از آنها گیرند محلی یافت شود که نقل بآن کنند و بسا بیابانها بوده که شهرها و باغها و بستانها شده و اگر
این وسعت نبود مردم در تنگی میبودند و بیرون رفتن نمیداشتند و دیگر تفکر کن در آرامش زمین بحیثیتی که مردمان

باسودگی



بآسودگی در آن قرار میگیرند و میخوابند و عملهای محکم میکنند و اگر متحرک و منقلب میبود بناهای محکم نمیتوانستند ساخت و تجارت و
زراعت میسر نمیشد و هیچ کاری برایشان گوارا نمیبود و عبرت گیر بوقوع زلزله با آنکه در اندک وقتی میباشد اگر کسی گوید سبب
در وقوع زلزله چیست گوییم سبب آنست که مردم بترسند و از معاصی باز ایستند و از این قبیلست انواع بلاهای بدنی و مالی
که مقصود در آنها تنبیه گناهکاران و امید عوض و ثوابست و نیز تفکر کن در آنکه طبیعت زمین بارد و یابس است و سنگ
نیز این طبیعت دارد و فرق اینست که در سنگ یبوست غالبست و اگر چنانچه تمام زمین سنگ میبود گیاهی که قوت حیوانات است
نمی رویید و زراعت و بنا میسر نمیشد و خدای عز و جل از برای مصلحتهای مردمان آنرا نرم و هموار آفریده و از جمله تدبیرهای
الهی آنست که سمت شمال را بلندتر از سمت جنوب کردانیده تا آنکه آبها از شمال بجنوب منحدر و روان گردند و زیاده
بر احتیاج در آنست فرو رود بدریا و اگر آبها بر قرار میبودند و روان نمیشدند کار بر مردم دشوار و راهها مسدود و بسته و اگر
چنانچه آب باین بسیاری و زور از چشمها بیرون نمی آمد مردم از برای آب خوردن و انعام و مواشی و زراعت و درختها و مرغان
و حیوانات همه معطل میبودند و کار برایشان تنگ میشد و سوار ایشان میدان که حیات همه چیز باب است منافع آن بسیار است مانند
نرم شدن چیزها بآن و پاکیزه گردانیدن جامه و بدن و نرم شدن زمین بآن از برای سیل دادن و فرو نشانیدن آتش و راحت
حمام و اگر شنا داشته باشی و منفعت کثرت آب دریاها و گوهرها و فایده دانی بدانکه اصناف ماهی و حیوانات بحری بآن
زنده اند و معدن مروارید و یاقوت و اصناف چیزهاست که از دریا بیرون می آورند و در ساحل آن عود و بوهای خوش و
گیاهها هم میروید و نیز مرکب آدمیست و محل بارهای گران و نقل آنها بشهرهای بسیار دور و اگر آن نمیبود و در پشت حیوانات
نقل میشد حیوان بسیاری هلاک میشدند و بارها در شهرها می ماند و نقل آنها دشوار میشد و قیمتها گران میبود و بسیار
چیزی که مردم بآن محتاجند در بعضی شهرها یافت نمیشد و معیشت ملاحان منقطع میشد و منفعت کثرت و وسعت
هوا نیز بسیارست و اگر چنین نمی بود مردم از دودها و بخارها خفه میشدند و انقلاب آنها با بر و باران میسر نمیشد و
بسیاری از منافع آن بعد از این خواهد آمد و آتش نیز کثیر المنفعت و اگر مثل هوا و آب منتشر می بود عالم و آنچه در آنست
میسوخت و ظهور آن در بعضی اوقات ضرورست و در بعضی از اجسام مخزونست و در وقت حاجت بسنگ و آتش
گیره ظاهر میشود و بقدر احتیاج بروغن و هیزم محافظت آن مینمایند و دیگر منافع دانی که مخصوص انست که اگر نباشد
امر معیشت بر انسان تنگ میشد و چیزی آدمی بآن محتاجست خدای عز و جل از برای آن کفه و الکشتان مقدر ساخته که گذران

آتش و استعمال آن آسان باشد و از منافع آن چیزیست که جثه اش صغیر و منفعتش عظیمست و آن چراغست که بسیاری از کارهای مردم
در شبها بآن ساخته میشود و اگر این نبود مردم در شب علم مرده میبودند و کتابت و خیاطت و جولاهی و امثال اینها ممکن نمیبود
و کسی که در اثنای شب المی بآن میرسید از استعمال علاجها عاجز می بود و منافع آن در پختن طعامها و گرم شدن در سرماها و خشک
کردن چیزها و گداختن فلزها و امثال اینها بیش از آنست که توان شمرد و ظاهرتر از آنست که محتاج بیان باشد و در احتجاج از آن حضرت
مرویست که اگر چند روز باد حبس شود هر چیز فاسد میشود و جوهر باد هوائیست متحرک و هرگاه ساکن باشد آنرا هوا میگویند و
قوام دنیا بآنست و اگر باد حبس شود آنچه در روی زمینست فاسد و گنده میشود و باد مانند بادزنست که مگس را میراند
و دفع فساد از هر چیز میکند و آنرا خوشبو میگرداند و بمنزله روحست که هرگاه از بدن بیرون رود بدن گنده و متغیر میشود و در توحید
مفضل آن حضرت فرمود ترا آگاه سازم از منافع باد آیا نمی بینی که هرگاه باد ساکن شود نفوس غمگین و تنگ میشوند و تندرستان بیمار و بیماران
لاغر و میوه ها فاسد و سبزیها متعفن میشوند و مرگی در بدنها و آفت در غلها بهم میرسد و فایده دیگر در وجود هوا حدوث آواز
از هم خوردن هوا و رسیدن آن بگوشها و جمیع مردم در تمام روز و پاره از شب در تکلم اند و اگر اثر کلام در هوا باقی میماند مانند
نقش کتابت در کاغذ هوا از آن پر میشد و کار بر مردم دشوار میگشت و از حکمتهای الهی اینست که اثر کلام در هوا محو میشود و تازه بتازه
بهم میرسد و اگر هوائی بود تنفس محال بود و استنشاق نسیم خارج و بیرون کردن آن میسر نمیشد و برکت بادها آوازها و بوها از جائی
و رنگها بجای دیگر میشود و هوا قابل حرارت و برودتست که صلاح تمامی عالم در آنست و از هوا بادها میوزد که ترویج جانها
مینماید و ابرها را از موضعی بموضعی میبرد و بر روی هم متراکم میشود و می بارد و بعضی از آنها می باشد و بعضی در فصلها آبستن
میکردانند و بعضی کشتیها را جاری میسازند و بعضی اطعمه و آب را خنک میکنند و آتش را می افروزند و چیزهای تر را خشک میگردانند و بالجمله
احیاء آنچه در زمینست مینماید و اگر باد نبود نباتها خشکیده و حیوانات می مردند و چیزها بسیار گرم و فاسد میشدند و
در کافی مرویست که از حضرت امام محمد باقر علیه السلام سوال کردند از چهار باد شمال و جنوب و صبا و دبور و گفتند که مردمان
میگویند که شمال از بهشتست و جنوب از جهنم آن حضرت فرمود خدای عز و جل لشکرها بسیار از بادها دارد که بانها عاصیان را
عذاب میکند و بهر بادی ملکی موکلست و هرگاه خدای عز و جل اراده عذاب قومی نمود وحی میکند بملکی که موکلست بآن باد
که آنرا بحرکت درآورد و مانند شیر غضبناک بود و هر بادی نامی دارد مثل باد صرصر و عقیم و اعصار و همچنین خدای عز و جل
بادهای رحمت دارد که بعضی از آنها چیزها را آبستن میکنند و بعضی ابرها را حرکت میدهند و بعضی حبس میکنند ابرها را در هوا و بعضی



از برای بادها



ابرها را فشرند که باران از آن بیرون آید و دیگر بادها میباشد و شمال و جنوب و صبا و دبور نامهای ملائکه ایست که موکلند
بر آنها و هرگاه خدای عز و جل اراده نماید که باد شمال بوزد امر میکند ملکی را که نام آن شمالست و بیت الحرام نازل میشود و بر رکن
شامی می ایستد و بال خود بر هم میزند و باد شمال از آن می باشد و بهر جا که خدا خواسته است از بر و بحر میرود و همچنین جنوب و صبا
و دبور را اضافه ریح بانها اضافه باسماء ملائکه موکلین بآنهاست مؤلف گوید شمال بادیست که از ناحیه قطب شمالی می وزد
و جنوب آنست که از مقابل آن می وزد و صبا آنست که از موضع طلوع آفتاب می وزد و دبور از مقابل آن می وزد
و در کتاب من لا یحضره الفقیه از حضرت امام جعفر علیه السلام مرویست که خوب بادیست باد جنوب سرماها را میشکند و درختها
را آبستن میکند و رودخانه ها را روان میگرداند و در علل از وهب مرویست که باد عقیم در تحت این زمینست که
در آن کنیم و هفتاد هزار اف را بآهن بسته شده و هر الف در دست هفتاد هزار ملکست و وقتی که خدای تعالی
آنرا بر قوم عاد مسلط گردانید خازنان آن از خدا رخصت طلبیدند که بقدر سوراخ بینی گاوی بیرون آیند و اگر آنقدر بیرون
می آمد جنبنده در روی زمین نمی ماند مگر آنکه آنرا می سوزانید و وحی بخازنان آمد که بقدر سوراخ انگشتری بیرون آید
و با نقدر بیرون آمد و هلاک شدند و کوهها و تلها و بلندیها و شهرها و قصرها و در قیامت این باد از هم خواهند پاشید
و از برای این آنرا عقیم میگویند که رحمت در آن یافت نمیشود و بعضی از علما گفته اند که هوای لطیفی که در میان آسمان
و زمین محبوسست در وقت وزیدن باد احساسی بجسم آن میشود و بچشم آنرا نمیتوان دید و تمامی آن مثل یکدریاست
و مرغها در میان آن شنا و سیر بالا میکنند مانند شنا و سیر حیوانات در دریاوآب و وقت وزیدن باد اطراف آن
بحرکت می آید مانند موج دریا و آن باد گاهی بشارتیست از برای نزول رحمت و گاهی عذابیست از برای گناه کاران
و تامل کن اولا در لطافت آن و بعد از آن در شدت و قوت آن که اگر خیکی پر از باد شود و شخصی بزور خواهد آنرا
در زیر آب ضبط کند عاجز میشود و اگر قطعه از آهن را بر روی آب گذاری فرو میرود و از برای آنکه در جوف آن باد نیست
و فکر کن در حکمت هوا با آن لطافت چه مقدار قوت دارد که باب فرو نمیرود و بر این سبب کشتیها در هر چه مجوف باشند بر روی
آب می ایستند از برای آنکه هوا از سطح و ثقل کشتی منفصل نمیشود و کشتی پر باد با قوت و صلابت در هوا معلق
میماند گویا بدامن هوا چسبیده که فرو نمیرود مانند کسی که در چاه معلق باشد و بدامن کسی چسبیده باشد که بقعر چاه
نیفتد پس منزه است آن خدائی که کشتی ثقیل را بهوای لطیف معلق داشته بدون علاقه که مشاهده شود و بدون

در باد عقیم



کوه برآن زده باشد فصل در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام مرویست در تفسیر آیه الذی جعل لکم الارض
فراشا که فرمود خدای عز و جل زمین را ملایم طبیعت و موافق جسد شما گردانیده و بسیار گرم نگردانیده که شما را بسوزاند
و بسیار سرد نیست که شما را منجمد سازد و بسیار بدبو و گندیده نیست که درد سر کشید و هلاک شوید و بسیار نرم نیست مانند
هوا که غرق شوید و بسیار صلب نیست که زراعت و بنا و مرده را دفن نتوانید کرد بلکه بحدی معتدلست که از آن منتفع
میتوانید شد و بر روی آن آرام میگیرید و بقدری نرمست که زراعت و دفن مرده ها و بسیاری از انتفاعها در آن
میسرست و در کتاب منتخب از امام جعفر علیه السلام مرویست که زمین هفت طبقه است و در پنج طبقه خلق خدا یافت میشود
و دو طبقه آن هواست و چیزی در آن نیست و در تفسیر قمی از حضرت امیر المؤمنین سلام الله علیه روایتست که وسعت
روی زمین بقدر مسافت پانصد سال راهست و خراب آن بقدر چهارصد سال و آبادان آن بقدر صد سال است
و آنچه مناسب این باب است در باب سابق گذشت و در در منثور از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که میان
هر زمینی تا زمین دیگر پانصد سال راهست و زمین بالائی بر پشت ماهیست و هر دو طرف ماهی بآسمان چسبیده است
و ماهی بر بالای سنگیست و آن سنگ در دست ملکیست و زمین دوم قرارگاه و محبس بادهاست و در زمین سیم
سنگهای جهنمست و در چهارم کبریت جهنم پرسیدند یا رسول الله آتش جهنم کبریت میباشد فرمود بلی بحق آنکه جان
من در دست اوست که در جهنم بود خانه ایست از کبریت که اگر تمام کوهها را در زمین را در آن افکنند گداخته میشوند در
میکرد دند و در زمین پنجم مارهای جهنمست و دهنهای اینها مانند دره هاست و کافر را میگزند و پاره گوشت در
بدن آن نمی ماند و در زمین ششم عقربهای جهنمست و هر عقربی مانند استرهای بزرگ پالان دار است و هرگاه کافری را
میگزد حرارت آتش جهنم را فراموش میکند و زمین هفتم سقر است و ابلیس در آنجا مقید بقید آهنست و یک دست
آن در پیش روی بسته و دستی دیگر در پس سر و هرگاه خدای عز و جل خواهد دستهای آنرا میگشاید و بعضی از علما گفته اند از
جمله آیات الهی آفرینش زمینست و ظاهر آنرا آرامگاه زندها قرار داده و راه آمد شد را در اطراف آن آسان
گردانیده و در غایت صلابت مانند سنگ و در نهایت نرمی مانند آب نگردانیده تا اگر خواهید راه رفتن
و زراعت کردن و خانه ساختن و چاه کندن و نهر ساختن در آن آسان باشد و در نهایت لطافت و شفافی
نیست از برای آنکه شعاع آفتاب در آن قرار گیرد و هوا ها گرم شود و تعیش گوارا باشد و قدری از آن از آب بیرون است



در ذکر زمین بالائی بر پشت ماهیست

در ذکر ابلیس مقید است



که مسکن انسان و سایر حیوانات گردد و از جمله فوایدش بهم رسیدن معدنها و نباتها و حیوانها و آثار علویه و سفلیه است و تفصیل
آنها از کسی بغیر از خدا نمیدانند و طبیعت آن چون وکوست و یکدانه در آن میافتد خوشه و هر خوشه صد دانه میشود و اصناف جانوران
و انواع گیاهها و اقسام بوها و رنگها و قوت عالمیان و طعامهای مختلف و میوه های گوناگون و اجناس لباسها از پنبه و
کتان و پشم و مو و ابریشم و پوست در آن یافت میشود و سنگهای مختلف از برای زینت و بناها بهم میرسد و جواهر گوناگون
که آنقدر منفعتها بر آن مترتب میشود و فرز و برتری آنها با قوت و طلا و نقره است و تامل کن در آنکه آدمی
بتدبیرهای عظیم جواهر را از قعر دریا و مرغ را از میان هوا بدام می آورد و از ساختن طلا و نقره عاجز است و سبب در این آنست
که مصلحت در وفور اینها نیست و الا راه معاملات خلق مسدود میشود و حکمت در کمی آنهاست که بهر چیزی بآنها سنجیده شود
فصل و از جمله صنایع زمین وجود و ضعفهاست از برای بناها و سقفها و افروختن آتش و عجایب منافع زمین غیر متناهیست
بدانکه اجسام منقسم بدو قسمست بسیط و مرکب و مراد از بسیط آنست که یک طبیعت داشته باشد مانند هوا و آب و افلاک و مرکب
آنست که جمع میان دو طبیعت مختلف یا بیشتر کرده باشد مانند بدن حیوانات و بسیط منقسم بدو قسمست یکی آنست
که صورت دائم و ضدی ندارد و بر سبیل ابداع بدون ماده و مدتی آفریده شده و حیات ذاتی دارد مثل آسمانها
قسم دیگر آنست که مستعد قبول صورتهای مختلف و بالذات حیاتی ندارد مثل زمینها که باصطلاح حکما آنرا عناصر اربعه
میگویند و آن آتش و هوا و آب و زمینست و شرح قسم اول در باب سابق گذشت و اما قسم دوم بمشاهده معلومست و
قابل ترکیبست و مرکبات بآنها قایمست و ما بر آن قادریم مثل ساختن گل از آب و خاک و بآنها نیست و طبیعت و
قدرت بر آن نداریم مثل معدن و نبات و حیوان و این ترکیب ممکن نیست مگر بحرارت و برودت و رطوبت و یبوست
و خدای عز و جل وصاف و کیفیات عناصر اربعه را ضد یکدیگر آفریده و هر یک بالطبع در مکان لایق خود ساکنند و بر بالای
یکدیگر بترتیب عجیب قرار گرفته اند و هر صنف از آنها که در کیفیتی شریکند با هم مجاورند پس آتش که لطیفترست مجاور
آسمانست از راه مناسبت در لطافت و روشنی و زمین که دُرد و ثقل همه است در نهایت پستیست و آب مجاور
زمینست از راه مناسبت برودت و کثافت و هوا مجاور آتشست بجهت مشابهت در شفافی و حرارت و خفت
و از برای این زمین در میان قرار گرفته که بحرارت حرکت فلک محترق نشود و مجاور فلک آتشست که از حرارت آن
فاسد نمیشود و تامل کن در این حکمت و رحمت تا حیران شوی در عظمت خالق اینها و بعد از این تامل کن در ترکیب عناصر

اربعه اصول کاینات و ارکان مرکبات‌اند و تمامی اجسام این عالم منسوب بیکی از اینها میباشند بحسب غلبه آن نوع و از راه عنصریت قبول
حیات نکرده‌اند و اگر ترکیب معتدلی بهم رسانند قبول حیات میکنند و حکما از راه مبالغه گویی گفته‌اند و طبقات عنصریت هفت ایضا
طبقه زمین اشاره باینست اول طبقه آتش صرف دوم طبقه هوا صافی از اجزاء دود و بخار و سیم طبقه هوایی که دود و بخار بآن برسد و بخار از
و از طرف اعلا آن بخار که و شبه آنهم میرسد و در طرف ادنی آن شهاب یافت میشود و چهارم طبقه هوا است که بخارات بآن میرسد
بر برودت خاصی باقی میماند و این طبقه زمهریر میگویند و ابر و رعد و برق و صاعقه در این هم میرسد و پنجم طبقه هوای کثیف
مجاور زمین و آبست و ششم طبقه آب و هفتم طبقه زمین و چرا که زمین در جنب ما فوق فلک آفتاب خصوصا در جنب
عرش و کرسی مانند نقطه است و حضرت سجاد علیه السلام فرموده که تمام اشیاء در جنب عرش مانند حلقه‌ایست در بیابان
پس زمین در جنب اینها قدر محسوسی ندارد اما نسبت بما دون فلک شمس قدر محسوسی دارد و اصحاب هیأت گفته‌اند که
مقدار محیط دایره عظیمه زمین هشت هزار فرسخ است و قطر آن دو هزار و پانصد و چهل و پنج فرسخ و نصف فرسخ و مساحت
تمام روی زمین از ضرب قطر در محیط بیست هزار هزار و سیصد و شصت هزار فرسخ است و مساحت ربع مسکون که از آب
بیرون است ربع مساحت مجموع است و آنچه از ربع مسکون معمور است سه هزار هزار و هفتصد و شصت و پنج هزار و چهار صد
هشتاد فرسخ است و این قریب بسدس و سدس عشر جمیع فرسخهای زمین است و هر فرسخی سه میل است و هر میلی چهار هزار ذراع است
در نزد محدثین و سه هزار در نزد قدما و هر ذراعی بیست و چهار انگشت است نزد محدثین و سی و دو انگشت نزد قدما
و هر انگشتی مساوی شش جو است که در عرض بهم چسبیده باشند و نزد اصحاب هیأت گفته‌اند که زمین سه طبقه است طبقه اول
خاک صرف است که محیط است بمرکز و طبقه دوم گلیست که مجاور آبست و طبقه سیم آنست که از آب بیرون است و بخارها و دودها
در آن منحبس میشود و معادن و نباتات و حیوانات از اینها متولد میشود و اصحاب هیأت جمیع بسایط را شفاف میدانند
از دیدهای ما و راء آنها غیر از ستاره‌ها و زمین صرفی که محیط بمرکز است آنرا نیز شفاف میدانند و طبقه دیگر بسیط
نیستند بلکه کثیفند و طبقه ظاهره قبول روشنی میکند و عناصر ما فوق آن بالطبع شفاف و لطیفند و زمین در وسط آسمانها
مانند مرکز است پس مرکز حجم زمین منطبق بر مرکز عالم است **فصل** اصحاب هیأت معموره ربع مسکون زمین را
بهفت اقلیم منقسم ساخته‌اند و ابتداء آنها از جانب جنوب نزدیک بخط استوا است و مساحت سطح اقلیم اول ششصد و
شصت و دو هزار و چهل و چهار فرسخ و نصف فرسخ است و عدد بلاد عظیمه که در آن واقعست پنجاه شهر است و عدد کوههای عظیم

بیست



بیست و عدد نهرهای عظیمش سی عدد است و مساحت سطح اقلیم دوم پانصد هزار و هفتاد و دو هزار و شصت و شش فرسخ و سدس فرسخ است
و بلاد مشهوره آن و عدد کوهها و نهرها نیز مثل اقلیم اول است و مساحت سطح اقلیم سیم چهار صد و شصت هزار و نود و یک فرسخ و چهار
خمس فرسخ است و عدد بلاد مشهوره آن صد و بیست و هشت شهر است و عدد کوههایش سی و سه کوه و نهرهایش بیست و دو نهر است و مساحت
سطح اقلیم چهارم سیصد هزار و هفتاد و دو هزار و سی و هشت فرسخ و ربع فرسخ است و عدد بلاد مشهوره آن دویست و
دوازده شهر است و عدد کوههایش بیست و پنج کوه است و عدد نهرهایش بیست و دو نهر است و مساحت سطح اقلیم پنجم دویست هزار
و نود و نه هزار و چهار صد و نود و سه فرسخ و سه عشر فرسخ است و عدد شهرهای مشهوره آن دویست شهر است و سی کوه و بیست و
پنج نهر در آن واقعست و مساحت سطح اقلیم ششم دویست هزار و سی و پنج هزار و سی و چهار فرسخ و دو ثلث فرسخ است و عدد شهرهای
مشهوره آن نود شهر است و عدد کوهها یازده و نهرها چهل است و مساحت سطح اقلیم هفتم صد هزار و هشتاد و دو هفت
هزار و هفتصد و بیست و یک فرسخ و دو ثلث فرسخ است و عدد شهرهای مشهوره آن بیست و دو شهر و یازده کوه است و چهل نهر
و حکما گفته‌اند که در زمین اینها تمام عجیبه و اطوار غریبه بسبب مرور ایام ظاهر میشود و از خضر منقولست که در زمان بنی اسرائیل
پادشاهی بود و خضر علیه السلام ملاقات کرد و از آن پرسید که عجیبترین چیزها که دیده کدامست خضر فرمود که در ایام عمر خود عجایب
بسیار دیده‌ام و خبر دهم ترا از آنچه سابق قبل از این دیدم و آن اینست که وقتی بشهر آبادانی رسیدم با اهل و عمارت
بسیار و از مردم آن پرسیدم از ابتداء آبادی این شهر گفتند که این شهر قدیمست و کسی ابتداء آنرا نمیداند و پدران ما نیز
نمیدانستند و بعد از پانصد سال بآن موضع رسیدم و اثری از آبادانی ندیدم و مردی را دیدم که علفی میچید و از او
پرسیدم از ابتداء خرابی آن گفت تا من حیات دارم و از پدران خود شنیده‌ام همیشه اینجا را خراب یافته‌اند و آبادی
آن را نشنیده بودند و بعد از پانصد سال دیگر بآن موضع رسیدم و آن موضع را دریای عظیمی دیدم و بصیادی ملاح [illegible]
و از ابتداء دریا شدن آن محل سؤال کردم گفت از کسی نشنیده‌ام که این موضع را بغیر دریا دیده باشد و بعد از
پانصد سال دیگر بآن موضع رسیدم و آنرا صحرای وسیع دیدم و بمردی برخوردم و پرسیدم که چند وقتست
که اینجا صحرا شده گفت از پدران خود غیر صحرا بودن این محل را نشنیده‌ام و بعد از پانصد سال دیگر بآن محل رسیدم
و آنرا آبادان‌تر از مرتبه اول یافتم و مردم بسیار در آنجا دیدم و از ابتدای آبادی آن پرسیدم گفتند که همیشه اینجا آباد
بوده و ابتداء آنرا نمیدانیم و بعد از آن حضرت خضر وصیتها بآن پادشاه کرده روانه شد **فصل** در توحید



مفضل از امام جعفر علیه السلام مرویست که ای مفضل نظر کن در این کوهها که از گل و سنگ بر روی هم نشسته و مردم بنادانی که اینها
عبث‌اند و حال آنکه منافع آنها بسیار است از جمله منفعتها آنکه برفها در قلهای آنها جمع میشود و مردم در وقت حاجت آنها
صرف مینمایند و فاضل آن آب میشود و از آن چشمهای پر آب روان میشود و در کوهها انواع نباتها و گیاهها میروید که
در زمین هموار یافت نمیشود و در آنها غارها و پناهها از برای حیوانات وحشی و درنده بهم میرسد و قلعهای رفیع یافت
میشود که پناهگاه مردم میباشد و از کوهها سنگهای عظیم از برای بناء آسیا جدا میکنند و در آنها معدن انواع جواهر هم هست
و فواید آنها را بغیر از خدا کسی نمیداند و پیش از این گذشت که عمده فواید کوهها ثبات زمین و عدم وقوع زلزله و در
عیون از حضرت امیر المؤمنین سلام الله علیه مرویست که کوهها از موجها آفریده شده و در مجازات نبویه از حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت شده که ظاهر کوهها چون زر و پنهانست و باطن آنها گنج و مالست و در علل از حضرت امام
جعفر علیه السلام مرویست که ذو القرنین وقتی که داخل ظلمات شد ملکی را دید که بر سر کوهی که طول آن پانصد ذرع بود ایستاده
و از آن پرسید که کیستی گفت منم ملکی از ملائکه رحمان و موکلم بر این کوه و هیچ کوهی نیست مگر آنکه رگی از آن متصلست باین کوه
و هرگاه خدای عز و جل اراده زلزله شهری نماید وحی بمن می‌آید و من آن شهر را بحرکت می‌آورم و از آن حضرت مرویست که
خدای تعالی ماهی را امر کرده که بردارد زمین و هر شهری از شهرها بر فلسی از فلسهای آنست و هرگاه اراده خدا تعالی بر زلزله
شهری تعلق گرفته امر میکند آن ماهی را که فلس خود را حرکت دهد و زلزله میشود و اگر آن فلس را بلند کند داخل زمین با
اهلش سرنگون میشوند و در کافی از آن حضرت مرویست که ماهی حامل زمین در خاطر گذرانید که بقوت خود حامل زمینست
پس حق تعالی ماهی آفرید که کوچکتر از یک شبر و بزرگتر از وسعت میان ابهام و سبابه و داخل بینی آن شد و چهل روز بیهوش
بود و بعد از آن حق تعالی رحم بآن کرد و از بینی آن بیرون آمد و هرگاه خدای عز و جل اراده زلزله زمینی نمود آن ملک
پیش آنها میفرستد و وقتی که آنرا می‌بیند مضطرب میشود و زلزله حادث میشود مؤلف گوید این حدیثها اگر چه بحسب
ظاهر مختلفند اما مرجع اینها بیک چیز است و آن اینست که سبب زلزله مشیت الهی است و حکما گفته‌اند سبب
زلزله آنست که هرگاه بخار و دود و باد در تحت زمین جمع و حبس شد و اراده بیرون آمدن نمود بحرکت می‌آید و
سمتی از زمین را شکافته بیرون می‌آید و از جوش آن حرکت زلزله حادث میشود و چون پیش از این دانستی که
با هر چیزی ملکیست و هیچ چیز بدون فرمان خدا واقع نمیشود پس مرجع این سخن نیز آنست که در جمیع الاحادیث

و ذکر



مذکور شد **فصل** در کافی از حضرت سجاد علیه السلام مرویست که در هر شب ملکی از آسمان بپایین می‌آید و با
او سه مثقال از مشک بهشت میباشد و در آب فرات میریزد و هیچ نهری در روی زمین کثیر المنفعت‌تر از فرات نیست
و در خصال از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله روایتست که چهار نهر است در دنیا که از چهار نهر بهشتند فرات و نیل
و سیحان و جیحان اما فرات در دنیا و آخرت آبست و نیل عسل و سیحان خمر و جیحان شیر است و در کافی از
حضرت امام جعفر علیه السلام که خدای عز و جل جبرئیل را فرستاد و امر کرد او را که بابهام خود هشت نهر در زمین احداث مرویست
کند سیحان و جیحان که نهر بلخ است که نهر شهر حست و مهران که نهر سند است و نیل مصر و دجله و فرات مؤلف
گوید در قاموس مذکور است که سیحان نهری است در شام و نهر دیگر است در بصره و سیحون نهری است در ما وراء النهر
و جیحون نهر خوارزم است و جیحان نهری است از شام و روم معرب جهان است و این در بعضی نسخه‌های حدیث بواو
صحیح و ظاهر آنست که در حدیث هر چه بوده هم بواو و هم بالف و کاتبان چنان دانسته‌اند که یکی زیادتست و آنرا
انداخته‌اند و هرگاه چنین باشد عدد هشت تمام و تعبیر مستقیم خواهد بود و اصحاب هیأت منبع و مجری و اوصاف
و خواص این نهرها را بتفصیل ذکر کرده‌اند و ما از برای اختصار ترک آن نمودیم و ان شاء الله حدیث در منبع نیل
در جواب اقوال کتاب خواهد آمد و در علل از حضرت امیر المؤمنین سلام الله علیه پرسیدند از علت جزر و مد
آنحضرت فرمود ملکی بر دریاها موکلست و اسم آن رومانست هرگاه قدمها را داخل دریا میکند آب بلند میشود و
هرگاه آنها را بیرون می‌آورد آب فرو می‌نشیند و در شرح ابن میثم بر نهج البلاغه از آنحضرت مرویست که خطاب
باهل بصره کرده فرمود که خدای عز و جل آب را مسخر شما کرده و صباح و شام داخل منازل میشود از برای
صلاح معیشت شما و دریا بسبب کثرت مال اشارت شماست مؤلف گوید اول حدیث اشاره بجزر و مد است و آخر
آن اشاره بمنفعت آنها که اگر دایم الاوقات بحد نقصان میبود درختها و نخلستانها آب نمیخوردند و اگر
همیشه زیاد میبود زمینها در زیر نهرها پنهان میبود و از آنها منتفع نمیشدند و فایده دیگر در نقصان آب
بعد از زیادتی آنست که ازاله قاذورات و کثافات از کنار نهرها میشود و فواید آن بسیار است خصوصا در
حرکت کشتی و در منثور از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که آب زمزم از آنچیست که از برایش مطلب
نافعست اگر بیمار بیاشامد صحت می‌یابد و اگر گرسنه بیاشامد سیر میشود و اگر آبی حاجتی اشامیده شود آن حاجت برآورده میشود

حکیم ... نقل کرده از پدرش که شبی مشغول طواف بودم و بول بر من غالب شد و مرا آزار میکرد و بحد [illegible] رسیدم که اگر بیرون
روم آلوده فاده ذات [illegible] شوم و متحیر بودم و این حدیث بخاطرم رسید و داخل زمزم شدم و قدری از آب آشامیدم پس
آن حالت تا صباح سلب شد و بدانکه آبی احاطه باطراف زمین نموده و زمین بر بالای آن گشته آنرا دریای محیط میگویند
و از آن چهار نهر عظیم جدا میشود و از هر نهری دریای عظیمی در میان معموره زمین بهم رسیده اول دریای بربرست که
در نواحی حبشه واقعست و طول آن صد و شصت فرسخ است و آن در نواحی مصر و بلاد روم واقعست سیم دریای فارس
و طول آن چهار صد و شصت فرسخ و عرضش صد و هشتاد فرسخست و آن در نواحی یمن و حجاز و سند و فارس
واقعست و جزیره عرب در میان این دو دریا و دریای احمر است چهارم دریای اخضرست و آن بشکل مثلث و ضلع
شرقی آن در ولایات فارس و [illegible] مکرانست و ضلع غربی پانصد فرسخست و ولایت چین بر کنار آن واقعست
و از ینجهت آنرا دریای چین میگویند و در زاویه آن ولایت هند واقعست و بآن سبب آنرا دریای هند
میگویند و یک نهر دیگر از دریای محیط جدا میشود در سمت مغرب و جمع آنرا دریای [illegible] میگویند و طول آن صد
فرسخ و عرض آن سی و سه فرسخست و یکشعبه دیگر از بحر محیط جدا میشود و آنرا دریای [illegible] میگویند این
شش دریا متصلند بدریای محیط و دریاهای غیر متصل نیز هست و اعظم آنها دریای مازندرانست و طول
آن زیاده بر دویست و پنجاه فرسخست و عرض آن قریب بدویست فرسخست و عجایب دریاها و اصناف
حیوانات مختلفه عظیمه غریبه در آنها بسیارست و از عجایب آنها جزیره عظیمه ایست که در مقابل زمین هند
و حوالی بلاد چینست و آنرا سراندیب میگویند و دور آن سه هزار میلست و در آن کوههای عظیمه و نهرهای
بسیار و یاقوت احمر یافت میشود و در حوالی آن نوزده جزیره آبادانست و در آنها شهرها و دهها بسیارست
و از جمله جزایر آن دریا جزیره کله است و قلعی را از آنجا می آورند و جزیره سریره است که کافور را از آنجا
می آورند و غرایب دریا بی شمارست و باین سبب گفته اند انچه در باب دریا گفته شده نقل کن و حرج بر تو
نیست یعنی ممکن الوقوعست و قزوینی در کتاب عجایب المخلوقات ذکر کرده که آن مقدار جزیره در دریای محیط
که شمردن آنها ممکن نیست و حکایتست که ذوالقرنین امر کرد جماعتی که بکشتی نشینند و یکسال در دریای
محیط سیر کنند و از خبرهای غریب و چیزهای عجیب انچه بیابند بیاورند و ایشان یکسال سیر کردند و کناره ندیدند

و هوا ازین

و عرض آن سی و سه فرسخ است
دوم دریای [illegible] و طول
آن چهار صد و شصت فرسخ
و عرض آن شصت
فرسخ



و بعد از آن یکماه دیگر رفتند و بکشتی برخوردند و در آن طایفه بودند که زبان آنها را نمیفهمیدند و مردی از جماعت ذوالقرنین
زنی از جماعت آن کشتی را تزویج نمود و مراجعت نمودند و فرزندی از آن زن بهم رسید و لغت هر یک از پدر و مادر را فهمید
و ذوالقرنین باو گفت که از مادرت بپرس که این کشتی از کجا آمده بود پس از مادر پرسید و آن در جواب گفت که در ولایت
ما پادشاهیست که مملکتش اعظم از زمین مملکتست و استماع آن مملکت زیاده بر این است و آن پادشاه جمعی
مردمست برجمع متاع دنیا ما را درین دریا روانه کرد و فرمود که یکسال راه بروید و انچه ببینید خبر بیاورید ما
یکسال راه آمدیم و بکشتی شما برخوردیم **فصل** بعضی از علما گفته اند که از آیات الهی دریاهای عمیقه است
که باطراف زمین واقعند و آنها قطعه ای از دریای اخضرند که محیط است بجمیع اطراف زمین و تمام آنچه از جبالها و
کوهها مکشوفست نسبت بدریای محیط نسبت یکجزیره صغیره است بدریای عظیم و باقی زمین در آب مستور است
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده نسبت زمین بدریا نسبت یک طویله است بزمینی و بیابانی که نسبت طویله بجمیع آن
زمین چه مقدار تواند بود و محالی از عجایب زمین را دانسته پس بدانکه عجایب دریا از حیوانات و جواهر اضعاف
عجایب زمین خواهد بود چنانکه وسعت آن اضعاف وسعت زمینست و از جمله آیات الهی کشتیهاست که در
دریاها جاریست مانند علمها و اگر ساکن باد بایستد ساکن میشوند و تامل کن در عجایب کشتیها که چند هزار خروار
اثقال بر روی آب نگاه داشته و چند تجار در طلب اموال در آنها سیر میکنند و چند کشتیها از برای حمل اثقال
مسخر آنها گردانیده و چند باد را بجهت حرکت کشتیها فرستاده و چند وقت بادها و کیفیت وزیدن آنها و سمت
و لکن آنها را ملاحان فهمانیده و بالجمله عجایب صنع الهی در آفرینش دریا در مجلدات بسیار نمی توان استقصا
نمود و عجب تر از همه آنست که ظاهر تر از همه چیزست و آن کیفیت قطره آبست که جسمی رقیق لطیف روان
شفافست متصل الاجزاء گویا که یک چیزست و لطیف الترکیب و سریع القبول تقطیعست گویا که منفصل است
و مسخر تصرفاتست و قابل انفصال و اتصالست و انچه در روی زمینست از حیوان و نبات از آن زنده است و اگر
آدمی محتاج باشامیدن آن شود و ممنوع گردد تمام خزاین دنیا را میدهد که مالک آن شود و وقتی که آب
اگر ممنوع شود از بول نیز جمیع خزاین دنیا را میدهد که آن بیرون آید و عجبست از آدمی که طلا و نقره را اعظم جواهر
و از جوهرهای نفیسه میداند و غافل میباشد از شربت آبی که در وقت احتیاج باخلال و افواج آن راضی میباشد



بیادان جمیع دنیا و مافیها و نیز تامل کن در حکمت تلخی آب دریاها که اگر تلخ نمیشود متعفن میشد و میگندید و از تعفن آن
تمام حیوانات عالم هلاک میشدند و چون لا نهایه فکر در عجایب بهاد جاهها و نهرها و دریاها نهایت وسعت دارد **فصل**
بدانکه خدای عزوجل لطف شامل خود در هر قطعه از قطعات بر و بحر خاصیتی بخشیده که در قطعه دیگر یافت نمیشود و حکمتها
و مصلحتهای عجیبه و غریبه در آنها ایجاد کرده که در وسع انسان نیست که احاطه بآنها تواند نمود و جماعتی از علما در مصنفات
خود در صدد ذکر پاره از عجایب شهرها و کوهها و دریاها در آمده اند از آنجمله قزوینی در کتاب عجایب البلدان قدری از آنها را
ایراد نموده و ما درین کتاب چند چیز از آنها را بجهت نمونه ذکر میکنیم که باقی عجایبها بآنها قیاس شود و آن اینست که
در ذکر بصره گفته اند که در آن سه چیز عجیبست اول آنکه دجله و فرات قریب ببصره جمع میشوند و نهر عظیمی میگردد و از جانب
شمال بجنوب می آید و این را جزر میگویند و بعد از آن از جنوب بر میگردد و بجانب شمال میرود و این را مد میگویند
و در هر شبانه روزی دو مرتبه این واقع میشود و در اول ماهها بیشتر زیاد میشود و محلهای رفیع و جاهای دور را آب میگیرد
و بعد از آن شروع در کم میکند و هر روز کمتر از روز پیش میشود تا آخر هفته اول ماه پس دیگر شروع در زیادتی میکند
و هر روز تا میان ماه زیاد میشود و بعد از آن شروع در نقصان میکند تا آخر هفته و دیگر زیاد میشود تا آخر ماه و این
قانون هرگز تغییر نمی یابد و دوم از عجایب بصره آنست که مادام که خرما در درخت یا در زیر درختست کلاغی بر آن
نمی نشیند بلکه بر دور برگ می باشد و هر گاه یک عدد از زیر درخت در کنار باشد آن مقدار کلاغ هجوم می آورد
که خرما مرئی نمیشود و گفته اند که این طلسمیست و سیم از عجایب بصره آنست که مادام که خرما در درختها باقیست
و نچیده اند یک کلاغ بر آن درختها نمی نشیند و وقتی که در پای نیز خرما چیده شد آن مقدار کلاغ هجوم می آورد
که ساق درختها بنظر نمی آید و منقار کلاغها مانند کلنگست و اگر لطف خدا نمی بود در وقت خرما آنها را
وا میداشتند یک خرما باقی نمی ماند و نیز در آن کتاب مسطورست که در سمیرم که قصبه ایست در میان اصفهان
و شیراز چشمه ایست که دفع ملخ بآب آن میشود و آن از عجایب عجیبه دنیاست و کیفیتش آنست که هر گاه
ملخ بر زمینی وارد شود قدری از آب آن چشمه را در ظرفی کرده نقل بآن زمین میکنند بشرط آنکه آن ظرف را
بر زمین نگذارند و حامل آن نگاه به پس سر خود نکند و مرغان سیاه بعددی که از کثرت آنها را نتوان شمرد
در عقب آن آب می آیند و تمامی آن ملخها را میکشند و بر طرف میکنند و حامل آن آب نقل میکند که در پیش آن چشمه

[illegible]

خرما



یکی از آن مرغان نمی پرند و هر منزلی که می آیم بر سر ما خود بسیاری از آنها را می بینیم تا داخل محل خود که شدم آن مقدار جمع
میشوند که تمامی ملخها را میکشند و این از خواص عجیبه کثیر المنفعت و منزهست خداوندی که مجلس اسرار
حکمتش او مطلع نیست و نیز در آن کتاب مذکورست که در میان مراغه و زنجان شهریست نام آن شیز است و در میان
آن شهر دریاچه ایست که طول آن قریب بیک جریب است و بعضی قعر آنرا امتحان نمودند و مهندس گفته که وقتی
چهارده هزار ذراع و کسری ریسمان در دریاچه او بستند و بقعر آن نرسید و خاکی که با آب آن گل شود فی الحال سنگ
صلب میشود و نیز در آن کتابست که در بلاد ترکستان شهریست نام آن طمغاج و در آن دو چشمه است یکی شیرین
و دیگری تلخ و هر دو داخل حوضی میشوند و ممزوج بیکدیگر میگردند و تمامی آب حوض آند و نهر دیگر بیرون میرود
در وقت بیرون رفتن نیز یک نهر شیرین و دیگری تلخست و گفته اند که این از کرامات مرد صالحیست که داخل
این شهر شد و مردم آنرا دعوت باسلام کرد و این کرامات را نمود و بسیاری مسلمان شدند و امروز باسلام باقیند
و نیز در آن کتابست که در اندلس شهریست قدیم و در آن چشمه ایست و هر کسی از دور نگاه بآن میکند زنی را
می بیند و وقتی که نزدیک شد و ملاحظه آن چشمه را نمود زنی نمی بیند و هر گاه دور شد باز آنرا می بیند و این
خبر مشهورست بر مردم آن شهر و هر کسی که داخل آن شود محقق میشود و نیز در آن کتابست که در حوالی دریای ظلمات
شهریست که آنرا یورا میگویند و تجار نقل کرده اند که در تابستان روزهای آن مقدار درازست که بقدر چهل
روز آفتاب غروب نمیکند و در زمستان شبها باین قدر دراز میشود که چهل روز آفتاب طلوع نمیکند و ظلمات
نزدیکست بآن شهر و مردم یورا با چراغ داخل ظلمت میشوند و درخت عظیمی مثل ده بزرگی می بینند قبر بالای آن
درخت هرج عظیمیست و اهل یورا زراعت و کله ندارند و در دریا جا دارند که در آنجا ماهی بسیارست و غذای
ایشان ماهیست و هر که راه آن شهر خالی از برف نیست مرویست که اهل بلغار شمشیر بسیاری از بلاد اسلام
بر یورا می آورند و آن شمشیرها شکلی و اندامی ندارند از آتش بر آورده و آب کبری زنند و اگر آنها را بر رشته
بیاویزند و انگشت بر روی زنی صدائی میکنند و این نوع شمشیرها را تجار بلاد یورا می برند و اهل یورا
آنها را بقیمت بسیار میخرند و بدریای ظلمات می اندازند و از آن دریا ماهی عظیمی مثل شتر بیرون می آید
و در عقب آن ماهی دیگر بزرگتر از آن می آید و میخواهد که این ماهی را بخورد و آن میگریزد تا نزدیک کناره دریا

دریاچه میان شیز و زنجان

در چشمه که زن در آن پیداست

دریای شهر یورا

می‌آید و می‌بینی میرسد که حرکت نمی‌تواند کرد و در ریگ محکم میشود و اهل بورا که مطلع شوند با لشتها به پیش آن ماهی میروند
و هر کسی شمشیر میزند و قطعه از گوشت آنرا جدا میکنند گاه می بینم که آب دریا غلبه میکند و آن ماهی بعد از آنکه هزار
خانه از گوشت آن پر شد بدریا بر میگردد و گاه می باشد که مدتی می ماند و مردم گوشت آنرا می برند و هر گاه آن شمشیر را
بدریا نمیشمارند آن ماهی بیرون نمی آید و قحط و تنگی بهم میرسد و حکایت است که در بعضی سالها آن ماهی ظاهر شد و مردم
گوشش آنرا سوراخ کردند و رشته بان کشیدند و آنرا بیرون آوردند و پرده گوش آن شکافته شد و زنی شبیه بآدمی
سرخ و سفید و سیاه مو و خوش صورت از گوش آن بیرون آمد و مردم آنجا گرفتند و آن زن دست بر روی خود میزد و موی خود را
میکند و فریاد میکرد و خدای عز و جل دیگر آنرا از برای ستر عورت پوست نازکی از ناف تا زانو او آفریده بود و آن زن مدتی
در میان ایشان زنده ماند

## باب یازدهم در شرح کائنات هوا و معادن

در کافی مرویست که از حضرت امیرالمؤمنین سلام الله علیه پرسیدند که ابر در کجا می باشد آنحضرت فرمود که ابر در درختی
که واقع بر تلی که بر کنار دریاست و هر گاه خدای عز و جل اراده ارسال آن نمود باد را امر میکند که آنرا ابر میگیرد و ملائکه
چند بر آن موکل کرده اند که آنرا ابر را بر هم میزنند و برق را از گوشه ای آورد و بلند میکرد و اسم ملکی بر رعد است و در حدیث
دیگر آمده که رعد صوت ملکیست و برق تازیانه اوست و آن ملک بزرگتر از مگس و کوچکتر از زنبور است و از حضرت
امیرالمؤمنین سلام الله علیه مرویست که در تحت عرش دریائیست و در آن آبیست که روزی خلایق را میرویاند
و هر گاه خدای عز و جل اراده ترحم بر بندگان نمود امر میکند آب را که آنرا از آسمان با آسمان دیگر می بارد تا با آسمان
اول و از آن با ابر می آید و ابر بمنزله غربال است و باد آنرا در میان ابر از هم می پاشاند بهر جا که خدا خواسته
و بقدری که خواسته می بارد و هیچ قطره نیست مگر آنکه با آن ملکیست و آنرا بجائی که باید میرساند و در احتجاج مرویست
که سائلی از امام جعفر علیه السلام پرسید که قوس قزح چیست آنحضرت فرمود قوس قزح مگو چرا که قزح نام شیطانست
و این کمان خداست و علامت ارزانی و فراوانیست و امانیست از برای مردمان از غرق شدن و در توحید
مفضل مرویست که حضرت امام جعفر علیه السلام فرمود ای مفضل تفکر کن در صافی هوا و در باران که چگونه در عقب یکدیگر
از برای صلاح عالم می آیند و اگر هر یک دائمی باشد عالم فاسد میشود نمی بینی که هر گاه باران بسیار شد سبزیها
متعفن میشوند و حیوانات سست میگردند و هوا ناخوش میشود و انواع مرضها بهم میرسد و اعضا فاسد میشود



در شرح کائنات جو و معادن

در رعد و برق

در قوس قزح



و اگر همیشه هوا صاف باشد زمین خشک میشود و گیاه میسوزد و آب چشمه‌ها و رودخانه‌ها کم و هوا خشک و مرضها حادث میشود
و اگر بنوبت پیدا شود هوا معتدل و ضرر هر دو بر طرف میشود پس اگر کسی گوید چرا هیچیک از اینها بی مفسده نمی باشد گوئیم از برای
آنست که آدمی از آن متألم شود و از معاصی باز ایستد و اگر پادشاهی بر اهل مملکت خود خروار‌ها از طلا و نقره بریزد
نام و آوازه او بلند میشود چرا این باران را نمی‌بینی که شهرها را آبادان و غلها را زیاد میکرداند و منفعتش اضعاف طلا و
نقره است در نظر‌ها آن مقدار قدر و منزلت ندارد و آیا نمی بینی که اگر اندکی باران کم شود چه مقدار اختلال در حال مردم پیدا
میشود و تامل کن در نیکوئی که از بلندی نازل میشود تا همه زمینها را سیراب کند و اگر از جای نزدیک ... از نهر آب میخوردند تمام نشد
از آنچه از باران آب میخورند و در آب نهرها ... می باشد بخلاف آب باران و دیگر آنکه قطره قطره و بر سبیل ترشح می بارد
از برای آنکه بقعه زمینی برسد و آنرا سیراب نمود و اگر بیکدفعه نازل میشد در زمین کمتر نفوذ میکرد و زراعتها را در هم
میشکست و دیگر آنکه آمدن باران سبب نرمی بدنها و صفای هواها و ارتفاع وبا و ازاله کدورات از درخت و زراعتها
میشود و اگر کسی گوید در بعضی سالها از بسیاری باران یا آمدن تگرگ ضررها میرسد گوئیم از برای آنست که مردم از معاصی باز ایستند
و صلاح دین بهتر از صلاح دنیاست و در تفسیر قرآن از امام محمد باقر علیه السلام روایتست در تفسیر این آیه وانبتنا فیها من کل
شیء موزون که خدای عز و جل در کوه طلا و نقره و جواهر و مس و آهن و قلعی و کحل و زرنیخ و امثال اینها آفریده
مؤلف گوید که مراد از جواهر یاقوت و عقیق و فیروزج و مانند اینهاست و در مناقب از حضرت امام رضا علیه السلام
روایتست که اصل آب از ترس خدا بهم رسیده بعضی از آسمان آمد و بعضی از زمین و بهم ... پرسیدند که چرا
بعضی نفط و کبریت و قیر و نمک و امثال اینها میشود فرمود سبب در اختلاف اینها اجتماع عناصر اربعه و انقلابات
و انعقادیست که در اینهاست و در کافی از آنحضرت مرویست که خدای عز و جل بود خانه از طلا آفریده و ضعیفترین
خلق را که مورچه است بر آن موکل ساخته و اگر شتران ... کاملان اراده دخول آن نمایند از ترس آن مورچه داخل
نمیتوانند شد و در توحید مفضل مرویست که حضرت امام جعفر علیه السلام فرمود ای مفضل تفکر کن درین معادن و آنچه
از آنها بیرون می آید از جواهر مختلفه مثل گچ و آهک و زرنیخ و مرتک و توتیا و زیبق و مس و قلعی و طلا و نقره و
زبرجد و یاقوت و زمرد و انواع سنگها و آنچه از آن بیرون می آید مانند قیر و مومیا و کبریت و نفط و غیر اینها که مردمان
در کارهای خود صرف میکنند و هر صاحب عقلی میداند که اینها همه ذخیره ایست از برای آدمی که در وقت احتیاج بیرون

در بیان معادن [illegible]



می آورد و اگر استخراج اینها آسان می بود طلا و نقره و غیر اینها بسیار میشد و معاملات مختل میکردید و مالی از برای پادشاهان
نمیشد و ذخیره‌ها از برای نسل باقی نمی ماند با وجود این برنج را از مس و شیشه را از ریگ و نقره را از قلعی و طلا را از نقره
میسازند و اگر کسی بنهایت معدن‌ها رسد منتهی خواهد شد برودخانهای عظیم که از آن عبور نتوانند نمود و در عقب آن کوه‌ها
کوه‌های نقره می باشد ای مفضل تامل کن در تدبیر حکیم که اگر خدا خواهد میتواند که کوه‌های نقره بمردم بخشد ولیکن صلاح دنیا در این نیست
نمی بینی که چیز‌های تازه که کم می باشد و قیمت بسیار میدارد و هر گاه فراوان شد قیمتش کم میشود و در مجمع از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
روایتست که خدای عز و جل چهار چیز را از آسمان نازل ساخته ولیکن آهن و آتش و آب و نمک است و امام فخر رازی ذکر کرده که منافع
آهن بسیار است اولا آنکه تمام آلات حرب از آن ساخته میشود و دیگر آنکه مصالح عالم یا اصول است یا فروع و اصول چهار است
زراعت و حیاکت و عمارت و سلطنت از برای آنکه انسان محتاج است بطعام و لباس و مسکن و بدون اجتماع جمعی از
ابنای جنس که هر یک بمهمی مشغول باشند تعیش میسر نیست و اجتماع اینها منجر بتزاحم و مخاصمت میشود و ناچار است از
پادشاهی که باعث انتظام اینها شود و هر یک از این اصول اربعه محتاجند باهن اما در زراعت برای آنکه زمین را شکافتن و درو
کردن و تنقیه حبوبات تمام نمیشود مگر باهن و بعد از آن تحصیل آنها ضرور است و آن بی آتش ممکن نیست و آتش از آتش
زنه آهن بهم میرسد و اما میوه‌ها محتاجست به پاک کردن از پوست و پاره کردن و اینها بی آهن نمیشود و آدمی در آلات حیاکت
و بریدن جامه و دوختن آن مضطر است باهن و طلا با آن شرافت در این مصالح قائم مقام آهن نمیشود و اگر آهن نباشد
جمیع مصالح مردمان معطل خواهد بود و از کثرت احتیاج باهن سهل الوجود و فراوانست و از آثار رحمت و الطاف
الهی آنست که هر چه احتیاج بیشتر است فراوانتر و ارزانتر است و از حکمتست که بعضی از حکما گفته اند که اعظم اشیائی که
آدمی محتاج با آنست هواست که اگر ساعتی بدن نرسد میمیرد و خدای عز و جل آنرا و اسباب تنفس و دل و آلات آنرا سهل الحصول
کردانیده که بی زحمتی همیشه میسر باشد و بعد از هوا آبست و چون احتیاج بآن کمتر از هواست و بعد از آب طعامست و همچنین
هر چه احتیاج بآن کمتر است نایابتر و تحصیل آن دشوارتر است و هر چه احتیاج بآن بیشتر است فراوانتر و تحصیل آن آسانتر
است و احتیاج بجواهر که کمتر است نایابتر می باشد و چون احتیاج برحمت خدا بیشتر از همه چیز است امیدواریم که در همه وقت
شامل حال ما مسکینان باشد و در قرب الاسناد از حضرت امام جعفر علیه السلام روایتست که در تفسیر این آیه یخرج منهما اللؤلؤ
و المرجان فرمود که مروارید و مرجان ریزه و درشت از آب آسمان و آب دریا بهم میرسد و هر گاه باران می آید صدفها از قعر



در آب و آهن و آتش که خدا نازل ساخته

شخم

تحصیل آن شود [illegible]

در حصول و وجود مروارید از باران



دریا ببالا می آیند و دهن را میگشایند و قطره باران از آن فرو می برد اگر آن قطره کوچکست مروارید کوچک و اگر بزرگست
مروارید بزرگ میشود

### وصل

بعضی از علما گفته اند نظر کن در عجایب آنچه در میان آسمان و زمین ظاهر میشود
از ابرها و رعدها و برقها و بارانها و برفها و شهابها و صاعقها و باید که نصیب تو از اینها محض دیدن و شنیدن نباشد
چون اکثر بهایم در اینها با تو شریکند بلکه باید که چشم باطن را بگشائی تا عجایب باطن و غرایب اسرار آنها ببینی پس تامل کن در ابر
کثیف تیره که چگونه در هوای صاف جمع شده در وقتی که خدا خواسته و با آن نرمی چگونه حامل آب گران شده و در میان هوا
باذن خدا ایستاده تا آنکه مرخص شود و ببارد و جدا شدن هر قطره از قطره دیگر بقدری و هیاتی که خدا خواسته
تامل کن در ترشح باران بر روی زمین و متصل نشدن هیچ قطره بقطره دیگر و تقدم و تأخر هیچ قطره بر قطره تا بزمین برسد
و اگر تمام خلایق از اولین و آخرین جمع شوند و خواهند ایجاد یکقطره کنند یا آنکه عدد قطرات را بشمارند که در یک
شهر یا یکده نازل شده تمام جن و انس از حساب آن عاجز خواهند شد و عدد آنرا بغیر از خدا کسی نمیداند و دیگر هر قطره
معین شده از برای جزئی از زمین و از برای حیوانی خواه مرغ باشد و خواه وحشی خواه کرم و بخط الهی بر آن
قطره نوشته شده که آن روزی فلان کرمست که در فلان کوهست و در فلان وقت که تشنه شود بیاشامد و تامل کن
در بسته شدن ابرکه از آب لطیف و در پاشیدن برف که مانند پنبه حلاجی شده و اینها همه را باید که از محض لطف و
فضل خدا بشناسی و جاهلان نه اند که جاهلان میگویند که چون آب ثقیلست بزمین نازل میشود و چندان نمیدانند که جاهلی
دانشی از علما کوئیده اند و اگر از ایشان پرسی که طبع چه معنی دارد و طبع را چه کسی آفریده و کیست آفریننده ای که طبع
آنرا ثقیلست و کیست آنکه آب را از پائین درخت بشاخهای بالای آن میرساند و آنچه بالطبع ثقیلست چگونه در میان
رگهای درخت بتدریج بحیثیتی که نمیتوان دید میل ببالا میکند و در جمیع اطراف برگها منتشر میشود و بغذای هر جزوی
از اجزای برگ در رگهای ضعیف آن میشود و کمان میکنی که رگهای تو برگ مانند نهریست که از آن جدولها جدا شده
و از هر جدولی شعبه بطرفی رفته و از آن بجوف اجزای برگ داخل شده تا آنکه غذای آن شده نمو نماید و طراوت
نوع آن باقی ماند و همچنین از آنها باجزای میوه سرایت میکند و هر گاه آب بالطبع ثقیلست از زمین جهت
باران حادث شده چه چیز باعث آن شده که بالای اجزای درخت صعود مینماید و بالا فرو بعد از عجز از جواب
نسبت آنرا بخدا میدهد پس اگر اول این نسبت را بخدا دهد بهتر خواهد بود و از جمله آیات الهی جواهر است که در تحت

کوهها و میان زمینها یافت میشود تامل کن در طلا و نقره و فیروزه و لعل و غیر اینها که از تخت کوهها بیرون می آیند و بعضی
نرم میشوند مانند طلا و نقره و مس و قلعی و آهن و بعضی با آن نرم نمیشوند مانند فیروزه و لعل و تامل کن در اینکه چگونه خدای عز و جل
هدایت مردمان نموده بکیفیت استخراج و تصفیه اینها و اتخاذ ظرفها و آلتها و نقدها و زیورها از اینها و نظر کن در معادنی که در زیر
زمین بهم رسد مانند نفط و کبریت و قیر و امثال اینها و بعضی از اصلاح طعام احتیاج بآن هست و اگر در شهری یافت نشود
مردم آنجا نزد هلاک میشوند و تامل کن در اینکه خدای عز و جل بعضی زمینها را بالذات شوره آفریده که هر گاه آب باران ها
در آن جمع شود نمک گردد و هر گاه قوافل بکشند اثر آن را دل غافل عاجز و ان قدر اصلاح طعام مینماید که بدون آن تعیش
متعذر است و هیچ جماد و حیوان و نباتی نیست که در آفرینش آن حکمتها نباشد و هیچ چیز عبث آفریده نشده بلکه هر چیز را چنانکه
باید و بر وجهی که باید و عنوانی که لایق جلالت و لطف و کرم خدا باشد آفریده شده چنانکه فرموده وما خلقنا السموات
والارض وما بینهما لاعبین ما خلقناهما الا بالحق

## باب دوازدهم در شرح نبات

در شرح نبات

در توحید مفضل از امام جعفر علیه السلام روایت که فرمود ای مفضل فکر کن در نبات و منافع بسیاری که در آن است چنانچه میوه های آن
غذاست و کاههای آن علف حیوانات و هیزم آن از برای افروختن و چوب آن از برای انواع نجاریها و بناها و پوست و
برگ و ریشه و صمغها از برای بسیاری کارها و اگر چنانکه همه میوه ها دفعة جمع میبود و بر شاخها و [illegible] تمامی بودند در
کار بر مردم تنگ میشد و دیگر اکثر اوقات میوه پی درخت موجود میبود منفعت چوب و هیزم و علف و سایر اینها [illegible] فوت میشد
بالاکه در نبات لذتی از حسن منظر و خوبی یافت میشود که هیچ چیز دیگر معادل آن نمیکند و تامل کن ای مفضل در ریع که
در زرع می باشد که یک حب صد حب و بیشتر و کمتر میشود با آنکه ممکن بود که دانه زیاده بر یک دانه نشود و مقصود در این ریع است
که تا سال دیگر وسعتی در قوت مردم بهم رسد و قدری بجهت کاشتن بماند مثل سنی که هر گاه پادشاه اراده آبادی ملکی نماید هم
با کاشتن تخم و قوت سالیانه میدهد و همچنین است درخت و گیاه و نخلها که ریع بسیار میکنند نمی بینی که در جنب یک درخت
ساقهای کوچک میروید که اگر آن درخت قطع شود بعوض چندین درخت دیگر بهم رسد و اگر آن نروئیده بود قطع
آن درخت از برای بعضی مطالب میسر نبود و اگر آفتی بآن میرسید منقطع میشد و تامل کن در سایر حبوب از عدس
و ماش و باقلا که در غلافی می باشند که قبل از رسیدن محافظت آن نماید چنانکه بچه را در شکم می
کنند و گندم و برنج و امثال اینها در پوست صلبی میباشند و بر سر خوشه شبیه بنیزه چیزی میباشد که مانع نشستن مرغهاست

بر دانه



حلام (?)

بر دانه و اگر کسی گوید که گاه می باشد که مرغان نیز بر آن واقع میشوند و قدری فاسد میکنند گویم بلی چنین است از برای آنکه مرغان نیز
نصیبی داده باید که ایشان بقدر قوتی از آن منتفع شوند و بیشتر از برای صاحب زراعت بماند و اگر پوست و پرده نمی بود تمامی
اینها مجروح شدند و از آنها خوردن می بردند و مردم بی بهره می ماندند و تامل کن در حکمت آفرینش درخت و اصناف نبات که چنانکه
که محتاج هستند بغذا مثل حیوان و چون دهن ندارند و قادر بر حرکت از برای تحصیل غذا نیستند اصل و ریشه آنها در زمین فرو رفته
که از آن غذا از زمین میکشد و آن را بجانب ساق و برگ و ثمره آن میرساند و زمین بمنزله مادر مربیه و ریشه بمنزله دهن کودک
و نمی بینی که ستون خیمه را بریسمانها می بندند که بر پا باشد همچنین بر پا بودن ساق درخت بر ریشه است والا مانند [illegible]
کنده میشد و درین مقام صناعت ما خوذ از خلقت است چون بر پا داشتن خیمه را از وضع درخت فرا گرفته اند از برای آنکه
آفرینش درخت مقدم است ای مفضل تامل کن در آفرینش برگ که در آن رگها پهن شده بعضی از آنها غلیظ و در طول
و عرض رفته و بعضی ضعیف که بغلیظها در هم بافته شده و اگر باید که آدمی برگ را با نو در سالی با زحمت
بلکه برگ تمام نمیشد و چنین شده که در چند روز از بهار آن قدر برگ بهم میرسد که در هیچ محلی بعد از خشک شدن
گنجد و علت در رگهای ضعیف آن است که غذا را ببرگ و میوه رساند و علت در رگهای غلیظ سوار رسانیدن
غذا ضبط برگست بعینه که ما نیاز هم نباشد و این نیز شبیه است بمحافظت پرده خیمه بریسمانها که در میان پرده
کشیده شده و درین مقام نیز صناعت ما خوذ از خلقت است ای مفضل تامل کن در علت دانه که در میان دانه جای
باشد و آن در جوف خرما مثلا از برای آن است که اگر مانعی از غرس ساق روی دهد آن دانه را بکارند تا آن درخت
سبز شود و فایده دیگر آنکه بسبب صلابتی که دارد [illegible] و نرمی میوه را محافظت نماید که اگر اینها نباشند [illegible]
نشود و بعضی مغز نامی باشند که خوردنیست و از بعضی روغنها بجهت مصلحتها گرفته می شود دیگر ای مفضل تفکر
کن در درخت که هر سالی یک مرتبه می میرد و حرارت غریزی در جوفش حبس میشود و ماده برگ و میوه در آن
متولد میشود و زنده میگردد و در سال تازه برگ تازه و میوه تازه مثل سال پیش میدهد و شاخهای درخت
را چنان می یابی که گویا میوه در دست دارد و بتو میدهد و ریاحین و گلها را چنان می بینی که گویا گلی بتو
احسان میکنند و مقصود از اینها لذت آدمیست از میوه ها و گلها ای مفضل عبرت گیر از آفرینش انار که دانه ها
مانند تلها بر روی هم چیده شده و در پهلوی هم قرار گرفته و گمان میکنی که بدست اینها ترتیب داده اند و هر قطعه



از آن را از قطعه دیگر به پیه و پرده لطیف نازک جداست و پیه از برای رسانیدن غذاست بدانه و نیز از برای محافظت است
ای مفضل فکر کن در آفرینش درخت کدو و خربزه و هندوانه که بار آن بسیار ثقیلست و ساق آن تاب تحمل آن ندارد ابتدا
بر روی زمین پهن شده و بار خود را بر روی زمین می گذارد که گویا در کنار آن حیوان نشسته و طفل خود را شیر میدهد
و تربیت میکند و نظر کن در اصناف میوه ها که در فصلهای مناسب آن بهم میرسند و اگر آن میوه در فصل دیگر یافت
شود ضرر میرساند مانند خیار پائیزی ای مفضل تفکر کن در درخت خرما که چون نر و ماده می باشند محتاج است [illegible]
کردن و پاشیدن شکوفه نر در ماده و تامل کن در ساق درخت خرما که گمان میکنی که گویا از تار و پود بافته اند
و این از برای آنست که صلب و محکم شود و نگاه دارد شاخهای سنگین خرما را و از بادهای عظیم ساقط نشود و بکار
پوشیدن سقفها و ساختن پلها آید و هر درختی چنین است که رگها دارد و مثل تار و پود در هم بافته و محکم شده
و در صلابت و نرمی معتدل است تا قابل بریدن و تراشیدن باشد و از آن در و تخت و تابوت توان ساخت از
خواص چوب است که در آب فرو نمیرود و فایده عمده این ساختن کشتی و نقل احمال و اثقال از شهرهای دور بشهری
دیگر است ای مفضل تفکر کن در آفرینش این گیاهها و منفعتهای مختلف اینها که یکی مسهل سودا و دیگر مسهل صفراست
یکی بلغم و دیگر محلل ریحها و احصاء خواص اینها ممکن نیست تامل کن که بهایم چون ملهم شده اند به داوات
بعضی گیاهها و بعضی مرغان متفطن شده اند [illegible] از آب دریا و گاه باشد بخاطرت رسد که این همه نباتات
در صحراها که هرگز آدمی در آنجا نباشد چه فایده دارد بدانکه علف اینها طعمه حیوانات وحشیست و دانه اینها روزی
مرغان و ساق و شاخهای اینها صرف بسیاری از مصالح مردمان میشود مانند دباغی و صباغی و غیر ذلک تامل
کن در اینکه خسیس ترین نباتات و حقیرترین اینها بردیست و در آن منافع بسیار هست از جمله آنکه کاغذها و
فرشها و لیفها و صید ماهی زنند و در بسیاری از استعمالات صرف میشود ای مفضل عبرت گیر از انواع فایدها
که در چیزهای کوچک و بزرگ و قیمتی و بی قیمت میباشد و حقیرترین و خسیس ترین چیزها [illegible]
به بین چه مقدار فایده بزراعتها و بسیاری کارها میرساند و بدانکه مرتبه هر چیزی بقدر قیمت آن نیست و [illegible]
در بازارها بتجارت خسیس و در بازار اعلم نفیست و اگر طالبان کیمیا بدانند که غایط آدمی چه منفعتها در عمل کیمیا
دارد آنرا بقیمتهای نفیس خواهند خرید و آنرا گران خواهند کرد **وصل** بعضی از علما گفته اند نظر کن در

انچ



زمین که مرده است و هر گاه باران بر آن باریده بحرکت می آید و نمو میکند و سبز میشود و نباتهای عجیب میرویاند و اصناف حیوان
از آن بیرون می آید و دیگر نظر کن که چگونه کوههای ثابته صلبه مرتفع در اطراف زمین محکم شده و در زیر آنها آبها جمع شده و چشمها
شکافته و نهرها روان گردیده و خدای عز و جل از سنگ صلب و خاک کثیف آب لطیف شیرین صافی زلال بیرون آورده
و همه چیز را بآن زنده داشته و انواع اشجار و نباتات آفریده مانند گندم و انگور و زیتون و نخل و انار و میوه های بسیار
که در شکل و رنگ و طعم و وصف و بو مختلفند و طعم بعضی بر بعضی رجحان دارد و حال آنکه همه بیک آب تر میشوند و از یک
زمین بیرون می آیند اگر گویی که اختلاف میوه ها از راه اختلاف تخم و ریشه هاست گوئیم در استخوان خرما درختی با این
هیات مشتمل بر خوشه های خرما و در یکدانه هسته خوشه و در هر خوشه صد دانه نمی بخشد دیگر نظر کن بصحراها که ظاهر زمینها
آن خاک بیش است و هر گاه باران بر آن باریده بحرکت می آید و انواع رنگها [illegible] و اصناف نباتات میرویاند که هر یک
در رنگ و در شکل و طعم و بو مخالف دیگریست و نظر کن در کثرت و اختلاف اشکال و اصناف و اختلاف طبایع و منافع
آنها در هر گیاهی منفعت غریبی یافت میشود یکی غذا میشود و حیات می بخشد و دیگر میکشد و یکی تبرید میکند و دیگری تسخین
و یکی قمع صفرا از قوت معده مینماید و دیگری مستحیل بصفرا میشود و یکی دفع بلغم و سودا میکند و دیگری مستحیل بآنها میشود
و یکی [illegible] میشود و دیگری [illegible] میگرداند و یکی نشاط می افزاید و دیگری خواب را مستولی میسازد و یکی قوت میدهد
و دیگر ضعف می آورد و هیچ برگی و گیاهی نروئیده مگر آنکه در آن قدر منفعتی می باشد که آدمی از اطلاع بکنه آنها
عاجز است و علاج در زراعت هر یک از اینها محتاج بعمل مخصوصیست درخت خرما را تا بر [illegible] باید کرد و درخت انگور
را می باید برید و زراعت را از علفهای هرزه پاک می باید کرد و بعضی تخم افشاندن و بعضی بوسیله درخت دیگر [illegible]
نمو میکنند اگر خواسته باشیم که احصای نباتات و منافع و عجایب آنرا ذکر کنیم عمر بسر می آید و اینها تمام نمیشود و در علل
از امام جعفر علیه السلام روایت که خدای عز و جل هیچ درختی را بیثمر نیافریده بود تا آنکه میوه خوردنی داشت و وقتی که
مردم گفتند خدا فرزند دارد نصف میوه آنها رفت و وقتی که از برای خدا شریک قرار دادند و بت پرست شدند
درختها خار بهم رسانیدند و از آنحضرت روایتست که آدم هنگامی که از بهشت بدنیا آمد صد و بیست شاخ
درخت با خود آورد و چهل شاخ چنان بود که داخل و خارج آن خوردنی بود و چهل شاخ داخلش خوردنی و خارجش
دور افکندنی بود و چهل شاخ خارجش خوردنی و داخلش دور انداختنی بود و با حضرت آدم [illegible] بود که تخم همه

از زمین

و احوال

در ابجادی که آدم از بهشت [illegible]

در بیان شرح حیوان

چیزها گشته در آن بود و از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله روایتست که در شب معراج عرق من بزمین چکید و گل سرخ از آن روئید
و بدریا افتاد و هر یک از ماهی و عموص کنند که این از منست و خواستند که آنرا بربایند خدای عز و جل ملکی فرستاد
میان ایشان حکم کند و نصف آنرا بماهی و نصف دیگر را بعموص داد و ابن بابویه روایت کرده که برگهای سبز
گل سرخ که محیط برگهای سرخ پیش از شکفتن بهم چسبیده دو برگ آن بشکل دم ماهی و دو برگ بشکل دم عموص و یک
برگ دیگر نصفش بشکل این و نصفش بشکل دم دیگر است و عموص جانوریست سیاه رنگ که در دریاها و جزیرها میباشد

فصل بدانکه هر فرشته مخصوص و ما منا الا له مقام معلوم بیش از یک فعل نمیتواند کرد پس در نبات
ناچارست از ملکی که طول و عرض و عمق آنرا بنسبت لایق مخصوص زیاد کرداند تا بحد کمال رسد و از ملکی دیگر که از ماده تخم
قدری جدا کند که مبدا پیدا شدن فردی دیگر شود و فعل اول موقوفست بغذا و در غذا ناچارست از وجود
ملک یکی جذب غذا کند و دوم آنرا نگاه دارد و سیم صورت غذا را سلب کند چهارم غذا را بصورت عضو کند پنجم دفع
کند آنچه را قابل غذا نباشد ششم آنچه بصورت عضو شده آنرا ملاصق عضو سازد هفتم رعایت اندام در چسبانیدن
کند و بزرگ و کوچک نشود و چون جسم نامی خصوصا حیوان همیشه در تحلیل و گداختنست و محتاجست ببدل ما یتحلل
پس ناچاره از غذا نیست و آن هفت فرشته لحظه از کار خود فارغ نیستند از برای آنکه غذا فی الحقیقة نیست
درخت آب و حیوان غذا خوردن بلکه او را در معده حیوان و مجاری بجاری آن و در نبات جمع میشود و از آنجا لحظه بلحظه
از جائی بجائی میرود و غذا خوردن دایمیست چنانکه در نشاء اولست و فعل دوم که تولید باشد موقوفست بدو ملک یکی نفس
هضم او را منی کرداند و آنچه جاری مجری منیست از تخم مرغ و دانه و افشاندن و دوم هر جزوی از اجزای آن ماده را قابل
صورت مخصوص کرداند تا از جانب خدا بخشیده صورتها صورت بر آن فایض شود و بعضی اصل در نبات یا چوب
یا ساق یا بیخ یا برگ یا پوست یا شاخ یا ثمره آنست و آنچه جرم آن صلبست و غذای مناسب بیک نحو بدون تدریج
نمیابد خدای تعالی در آن مغز شبیه بمغز استخوان آفریده که با آن باقی ماند و هر درختی که باید در اندک وقتی
حجم و طولش زیاد شود صلب نمیباشد و آنکه درخت صلب میباید در مدت طویلی بحد کمال میرسد

باب سیزدهم در شرح حیوان در کافی از حضرت امام جعفر علیه السلام مرویست که مبهم نیست بر حیوانات
چهار چیز خدای را میشناسند و معرفت بطلب روزی و معرفت بنر و ماده و معرفت بمردن دارند و در حیوة الحیوان





از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت شده که خدای عز و جل وقتی که اراده آفریدن اسب کرد خطاب بباد جنوب نمود که من
خواهم از تو خلقی ایجاد کنم که از برای اولیای من عزت و از برای اعدای من خذلت و از برای اهل طاعت من زینت باشد
باد در جواب گفت خداوندا هر چه خواهی خلق کن پس خدای عز و جل از باد قطعه جدا کرد و از آن اسب را آفرید و بآن خطاب
کرد که ترا عربی کردانیدم و خیر را در پیشانی تو جای دادم و غنیمتها در پشت تو جمع میشود و دوزی ترا وسیع کردانیدم
و ترا بر سایر حیوانات بجمال دادم و صاحب را بر تو مهربان ساختم و بدون بال پرواز میتوانی کرد و ترا از برای
طلب کردن چیزها و گریختن از چیزها آفریدم و مردان را در پشت تو جای خواهم داد که تسبیح و تهلیل و تکبیر من نمایند
و آنحضرت فرمود هر تسبیح و تهلیل و تکبیر که از صاحبش میشنود مثل آنرا میکوید و فرمود ملایکه آسمان چون مطلع شدند بر
آفریدن اسب گفتند خداوندا ما نیز تسبیح و تهلیل و تکبیر تو میکنیم اسبان ما کدامست پس خدای عز و جل از برای ایشان
اسبان آفرید که گردن آنها مثل گردن شتران بختی کوهانست و بآنها مدد بانبیاء و اولیاء خود میرسانند و هنگامی که حضرت آدم
دست یافت اسب در زمین قرار گرفت خدای عز و جل امر کرد آدم را که آنرا اخبار کند و گوشی اینها بر کردان و
اینها از نسال و وقتی که خدای عز و جل این چیز را بر آدم عرض کرد خطاب باو کرد که هر چه که میخواهی اختیار کن پس آدم اسب
اختیار کرد و خداوند باو رسید که عزت خود و عزت فرزندان خود را اختیار کردی و این عزت تا روز قیامت باقی خواهد
بود و در اختصاص از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایتست که اسب هر روز سه دعای مستجاب دارد در اول روز
میکوید خداوندا روزی را بر صاحب من فراوان کردان و در میان روز میکوید خداوندا مرا نزد صاحب خود محبوب تر
از اهل و مالش کردان و در آخر روز میکوید خداوندا شهادت را بر پشت من روزی صاحبم کردان و در تفسیر عیاشی از حضرت
امام رضا علیه السلام مرویست که هدهد آب را در جوف زمین می بیند چنانچه شما روغن را در شیشه می بینید و در کتاب
عبد الملک بن حکیم از آنحضرت مرویست که چون حضرت داود زبور میخواند از عبادت خود خوشنود شد وزغی باو ندا
کرد که ای داود از عبادت خود عجب بهم رسانیدی و من چهل سالست که در زیر این سنگ بعبادت مشغولم و از یاد خدا
غافل نشده ام و در کتاب خرایج حدیث طویلی در بیان ذکر یک یک از مرغان و جانوران و حیوانات مذکورست و
بجهت اختصار طی آن کردیم و اخبار در تکلم جمادات و بهایم و وحوش و طیور و حیوانات دریا با پیغمبران و ائمه هدی
سلام الله علیهم و عرض کردن حوایج با ایشان و محبت داشتن بایشان و فرمان ایشان را بردن و تفصیل اذکار و تسبیحات



و عبادت ایشان بسیار بیشمارست و در خرایج از صفوان جمال مرویست که در حیره در خدمت امام جعفر علیه السلام بودم
و ربیع خادم خلیفه باحضار آنحضرت آمد و آنحضرت بخانه خلیفه رفت و بزودی مراجعت نمود پرسیدم که چه مطلب شما را
خلیفه بود حضرت فرمود از ربیع بپرس و از او پرسیدم گفت عربها بصحرا رفته بودند بچیدن کما و جانوری آورده بودند
از آنجنت خلیفه بردم گفت این را پنهان کن و امام جعفر را طلب و وقتی که آنحضرت آمد خلیفه از او پرسید که در هوا
چیزی هست حضرت فرمود در هوا موجیست ممنوع که فرو نمیریزد و در آن حیواناتی ساکنند که بدنهای آنها مانند بدن ماهیست
و سرهای آنها مانند سر مرغست و بال و آوازان بخروس میمانند و بالهای آن مانند بال مرغست و سفیدتر از نقره است
خلیفه گفت طشت را بیاورید و این جانور در آن بود صفتی بود که آنحضرت فرموده بود و در حدیث عبد الله بن سلام
مرویست که از پیغمبر صلی الله علیه و آله پرسید که چه چیز عجیبست که نه در آسمان ماوی دارد و نه در زمین مسکن دارد فرمود مادیانی چند است
که بالهای آنها مانند بال اسبهاست و در هوا بر بالای دم خود تخم میگذارند و بر روی شکم خود جوجه میکنند تا روز
قیامت و در نهج البلاغه در خطبه آنحضرت مذکورست که اگر مردمان فکر کنند در عظیم قدرت و جسیم نعمت الهی البته براه راست
برمیگردند و از آتش جهنم خواهند ترسید ولیکن دلهای علیل و دیدهای پر عیب است آیا نظر نمیکنند بآن مخلوق صغیر که چگونه خلق
او محکم و ترکیب آن متقن است و چشم و گوش بجهت او شکافته و استخوان و پوست آن درست کرده نظر کنید بمورچه که جثه
آن ضعیف و هیات آن لطیفست و بقدری کوچکست که آنرا بچشم نتوان دید و بفکر نتوان ادراک نمود چگونه بر روی زمین
حرکت میکند و بر سر روزی خود میجهد و دانه را بسوی لانه میکشد و در آرامگاه خود جا میدهد و در تابستان از برای
زمستان جمع میکند و در وقت یافت شدن فکر وقت نبودن را میکند و خدا ضامن روزی آن و برافق آن روزی
بآن میرسد و خداوند منان از آن غافل نیست و حضرت دیان آنرا محروم نمیسازد و اگر چه در روی سنگ خشک و سخت
باشد و اگر تفکر کنی در مجاری اکل آن و در بالا و پایین آن و در آنچه در جوف آنست از رگهای ضعیف و آنچه در سر آنست از
چشم و گوش از آفرینش آن تعجب خواهی کرد و اگر خواهی آنرا وصف کنی تعب خواهی کشید پس بلند مرتبه است آن خدائی که آنرا
بر چهار دست و پا داشته و بنای آنرا ابرار کانی چند نهاده و کسی در آفریدن آن شریک و معین آن نیست و هر صفحه
در راههای آن رود از فکر سیر کنی و خواهی بنهایت فکر رسی هیچ دلیلی راهنمای تو نیست مگر بر تحکم خالق مورچه و درخت خرما
یکیست از برای آنکه هر گاه دقایق تفسیر هر چیز بر ایجاب او دشوار در اختلاف هر زنده را بدایع چاره نداری مگر آنکه





همه محتاج بیک صانع و الی و در میان آنها صانع جلیل و لطیف و ثقیل و خفیف و قوی و ضعیف در آفریدن مساویند و همچنین
آسمان و هوا و باد و آب و نظر کن بآفتاب و ماه و نبات و درخت و آب و سنگ و آمد شد شب و روز و روان شدن
دریاها و بسیاری کوهها و بلندی قلهها و تفاوت لغتها و اختلاف زبانها پس وای بر منکر مقدر و جاحد مدبر آیا خود را مانند
نبات بی زارع انگاشته اند و از برای اختلاف صورتهای او طبیعتهای خود صانع قرار نداده اند و در دعوی از برای خود
حجتی پیدا نکرده اند و آنچه را ضبط کرده اند تحقیق نکرده اند و بکنه آن نرسیده اند آیا بنائی بی بانی و جنایتی بی جانی میباشد
و اگر خواهی تامل کن در ملخ که دو چشم سرخ از برای آن آفریده و دو حدقه آنرا مانند چراغ افروخته و عطا کرده است بآن گوش
پنهانی و دهان مستقیم و حس قوی و دو دندان که بآنها قطع میکند و دو پای شبیه بآلت درو که بآنها چیزها را میگیرد و هر
زارعی که آنرا در زراعت دید متر سد و استطاعت بر دفع آن ندارد و هر چند جمع شوند تا بر کشتها در حرکات خود بر زراعتها
می نشینند و هر چه خواهند میکنند و هر گاه ملاحظه جثه آن میکنی بقدر انگشت باریکی بیش نیست پس بزرگست آن خدائی که هر چه
در آسمان و زمینست خواهی نخواهی سجده او میکنند و روی و پیشانی بر خاک میمالند و با طاعت راه صلح و فرمان برداری
را می پیمایند و از هیبت و ترس او انقیاد میکنند و همه مرغان مسخر امر اویند و عدد موی و نفس آنها را شمرده و دانسته
و پاهای آنرا بر بالای تر و خشک جای داده و روزی همه را تقدیر کرده و باصناف همه احاطه کرده یکی کلاغست و دیگری
عقابست و یکی کبوتر و دیگری شتر مرغست همه مرغ را بنام خود خوانده و ضامن روزی آن شده و ابرهای سنگین را برانگیخته و
باران از آن روان ساخته و اقسام آنرا شمرده و زمین را بعد از خشکی تر کردانیده و نبات را بعد از کمی از زمین بیرون آورده
و در خطبه دیگر از آنحضرت واردست که خدای عز و جل بدون ماده و مدت انشای خلق عجیبی نموده از زنده و مرده و ساکن
و صاحب حرکت و از گواهان واضح بر لطیف صنعت و عظیم قدرت خود بر پا داشته که همه عقلها فرمان بردار او شده
اعتراف باو نموده و تسلیم امر او کرده اند و دلایل او در گوشهای جلیل یکتائی او را از ده اند با آنچه خدای عز و جل آفریده از
صورتهای مختلف مرغانی که آنها را در سوراخهای زمین و در شکافهای راهها و شکاف کوهها جای داده و هر یک آن
آنها با بالهای مختلف و هیأتهای متباین دارند و همه در مهار تسخیر در تردد و با بالها در شکاف هوای وسیع و فضای
منفتح پرواز میزنند و از جائی بجائی که مامورند میروند و بعد از آنکه نبودند آنها را ایجاد نموده در صورتهای عجیبه
عجیبه و اجزای اعضای آنها را ترکیب کرده و در میان حقهای مفصلهای پنهان و بعضی را از راه ضخامت خلقت

زدن

و بزرگی جثه از پرواز بسوی هوا مانع شده و بال برهم حرکت میکنند و بهم ربا با اختلافی که باهم دارند بلطیف قدرت و دقیق صنعت
خود برنگهای مختلف آفریده بعضی بیک رنگ داوند و بغیر از آن رنگ رنگی دیگر داخل آن نیست و بعضی بغیر از رنگ خود برنگهای دیگر دارند
و عجیب ترین آنها در خلقت طاوس است و خدای عز و جل آنرا برپای داشته در محکم ترین تعدیلی و بعضی رنگها را بر بالای
رنگی دیگر قرار داده بهترین هیاتی و قصبه میان پرهای آنرا در بال آن جای داده و پرهای دم آنرا بلند گردانیده که بر زمین
میکشد و هرگاه بر آن میل جماع نماید بال خود را پهن میسازد و بر سر خود بلند میگرداند و گمان میکنی که علم کشتیست که کشتی
بان آنرا مایل گردانیده و برنگهای خود و بر خود میبالد و از راه تبختر میل بچپ و راست میکند و مباشرت آن مانند مباشرت
خروس و سایر حیوانات است در وقت هیجان شهوت و کیفیت مباشرت آنرا حواله بمعاینه میکنم نه مثل کسی که حواله بضعیف الاسناد
و اگر چنان می بود که بعضی گمان کرده اند که کیفیت آبستن شدن ماده آنست که اشک چشم نر در پلکهای چشم آن جمع میشود و ماده
آنرا میخورد و تخم میگذارد و بدون مباشرت جوجه از تخم بیرون می آید گمان ایشان عجیب تر از آبستن شدن کلاغ نخواهد بود
چنانچه میان عرب مشهور است که نر و ماده منقارها را بر روی هم میگذارند و لعابی از دهن نر داخل دهن ماده میشود و بآن تخم
میگذارد و جوجه بیرون می آورد پس آنحضرت فرمود قصبهای میان پر آنرا گمان میکنی که میلهای نقره است و گمان میکنی که
دایرههای شعاع دار رنگهای که بر روی پرهای آن روییده طلای خالص و قطعه زبرجد است اگر تشبیه آنرا بنباتات زمینی
کنی خواهی گفت که میوه تازه ایست چیده شده از شکوفه بهار و اگر تشبیه آنرا بلباسها کنی خواهی گفت که مانند حله
منقوشی یا برد یمنی بسیار خوش آینده است و اگر بزیور تشبیه کنی خواهی گفت که مانند نگینهای مختلف اللوانست که بنقره
مزین شده باشد و رفتار آن شبیه است برفتار متکبر صاحب تبختر و هرگاه ملاحظه دم و بال خود میکند قهقهه میزند و می
خندد و از نشاط زینت جمال جامه منقشی که پوشیده و رنگهای وشاحی که بر دوش افکنده و وشاح چیزیست که از
پوست می بافند و بجواهر مرصع میکنند و زنان بر دوش می افکنند و هرگاه طاوس ملاحظه پای خود میکند فریاد میزند و فغان
میکند باوازی که شبیه است باستغاثه و آن شاهد است بر محنتی از برای آنکه پاهای آن بسیار بدرست (?) و سیاه مانند پاهای خروس
و از جانب ساق پای آن خار ضعیفی روییده و از جمله زینتهای آن آنست که بر بالای گردن آن مویهای سبز بسیار خوش
رنگ بیرون آمده و دسته شده و از پیش گردن آن تا قوائی شکم موهای سیاه براق مانند وسمه بچانه روییده
مانند حریری که ابریشم صیقل شده بر روی آن کشیده شده باشد و گویا چادر سیاهی بر آن پیچیده شده و از کثرت آب داری

و لون



و شدت براقی گمان میکنی که سبزی با طراوت ممزوج آن شده و در پیش شکاف گوش آن خطیست باریک بر قلم برنگ گل بابونه سفید
خالص و آن سفیدی با سیاهی اطراف درخشان و براقست و کم رنگیست که در طاوس نباشد و هر رنگی که در آنست با صیقل
بسیار و براقی و درخشندگی و طراوت تمامست و رنگهای آن شبیه است بشکوفههای متفرقه که بدون باران بهار و آفتاب تابستان
تربیت یافته باشد و گاهست که پرهای آن میریزد و از لباس عاری میشود و پی در پی میریزد و میروید مانند ریختن برگ
درختان و روییدن آن مثل روییدن برگست و پرهای تازه بعینه در رنگ و صفا مثل پرهای سابق می باشد و هیچ رنگی
در غیر مکان که بود واقع نمیشود و هرگاه پری از آنرا ملاحظه کنی گاهی برنگ گل سرخ می یابی و گاهی مانند زبرجد سبز و
گاهی برنگ طلای زرد می بینی و چگونه بکنه این توان رسید فکرهای عمیق یا عقلهای بالغه یا وصف آن توانند نمود اقوال واصفان
و اقل اجزای آن بوضعیست که وهمها از ادراک آن عاجز و زبانها از وصف آن قاصر شده پس منزهست خدایی که حیران
گردانیده عقلها را از وصف خلقی که آنرا بهمه چشمها جلوه داده با آنکه محدود و مخلوق و مرکب از رنگهاست و عاجز
گردانیده زبانها را از تلخیص وصف و ادای نعت او منزهست خدائی که محکم گردانیده چهار دست و پای مورچههای صغیر و ملخهای
ضعیف را و آنچه بالاتر از اینهاست مانند ماهیها و فیلها و بر خود لازم گردانیده که هیچ صاحب حیاتی نیست مگر آنکه مرگ آنرا در یابد
و او فانی شود و نیز آنحضرت در خطبه دیگر در بیان عجیب خلقت خفاش یعنی شب کور فرمود که از لطایف صنعت و عجایب
خلقت الهی آنست که از حکمتهای خفیه خود بما نموده در آفرینش خفاشها که روشنیهای منتشر مانع دیده آنها و تیرگیهای عالم باعث
انقباض آنهاست در روزها پلک چشم را بر حدقه خود کرداده از تردد ممنوعند و در شبها بتحصیل روزی مبادرت کنند و روز آنها
شب و شب آنها روز است خدای عز و جل بالها از برای آنها آفریده از گوشت بدن شان که در وقت حاجت پرواز کنند و
آنها مثل نرمههای گوشتست و پر و قصبه پر ندارند و مواضع رگها در آن واضحست و آن بالها نه بسیار تنک که
بپاشند و نه بسیار غلیظند که ثقل آن مانع پرواز باشند و هرگاه پرواز میکنند جوجههای آنها پیدا آنها می باشند و در نشستن
و برخواستن تا وقتی که ارکان آنها محکم شود و بتنهائی پرواز توانند نمود و معرفت براههای معیشت و مصلحتهای
خود بهم رسانند پس منزهست خدائی که همه چیز را بی نمونه آفریده و در توحید مفضل از حضرت امام جعفر علیه السلام
روایتست که فرمود ای مفضل فکر کن در بنای بدن حیوانات که اینها نه بسیار صلبست و نه بسیار سست
تا آنکه قادر بر استعمال آنها در کارها باشند و نرم و نازک نباشند و حمل بارها توانند نمود و فکر کن در جبله انعام



که چگونه خدای عز و جل با ایشان از جوارح داد با آنها عطا فرموده که اگر کور یا کر می بودند آدمی از آنها منتفع نمیشد و عقل و فهم
بایشان نداده تا فرمانبردار باشند و امتناع از بار کردن نکنند اگر کسی گوید غلامها با وجود عقل فرمان صاحب خود میبرند پس
عقل مانع اطاعت نیست گوییم این صنف غلام بسیار کمست و آن اطاعتی که حیوانات میکنند بیشتر مردم نمیکنند و آن
کارهای که حیوانات میکنند آدمی میکرد از سایر کارها باز میماند نمی بینی که چندین کس کار یک شتر یا یک استر را نمیکنند
فکر کن ای مفضل در اینکه آدمی چون صاحب عقل و صناعاتست مانند بنائی و نجاری و زرگری و غیره خدای عز و جل از برای
آن کف دست و انگشتان آفریده که قادر بر قبض چیزها باشند و حیواناتی که گوشت میخورند چون وجه معیشت آنها صید
است بنابر آن آنها را لطیف و درهم و صاحب ناخن و چنگ آفریده که صید را ضبط توانند نمود و حیواناتی که صاحب صناعات
و گوشت خوار نیستند سم است و پای آنها هموار است از برای حیواناتی که گوشت خوارند دندانهای تیز و چنگالهای صلب و دهنهای
گشاد آفریده و بهر حیوانی آنچه مناسب آنست عطا فرموده ای مفضل نظر کن در اینکه بهایم و مرغان که تربیت اولاد را
مثل انسان نمیتوانند کرد و اولاد آنها تابع مادرها و قادر بر حرکت کنند و آنچه شیر میخورند مادرها غذا بدهان آنها میگذارند
ای مفضل نظر کن در دست و پای حیوانات که جفت آفریده شده تا آنکه رفتار را آسان باشد و صاحب چهار دست و پا
همیشه یک دست و یک پا بر خلاف دیگری حرکت میدهد و صاحب دو پا یکی را در عقب دیگری حرکت میدهد نظر کن در
الاغ مسخر و رام کشی و آسیا گردانیدنست و اسب ... و در شتران که هرگاه سرکشی شود چندین نفر از ضبط آن عاجز
چگونه فرمانبردار طفلی شده و گاو با آن زور و قوت چگونه آلت شخم را بر گردن میگذارند و زمین را میشکافد و اسب
نجیب از برای رعایت صاحب خود از شمشیر و نیزه نمیترسد و یک گله گوسفند بسیار را یک کودک تمام گله را اطاعت او میکنند
لازم نمی باشند و همچنین جمیع اصناف حیوانات اطاعت انسان میکنند از آنجهت که عقل و فهم ندارند و اگر
عقل میداشتند فرمان نمیبردند و حیوانات درنده اگر عقل و فهم میداشتند و متفق میشدند بر اهلاک آدمی همه را
مستاصل میساختند و خدای عز و جل چنان کرده که از آدمی میترسند و در صحراها میگریزند و بیشه میان آنها
محافظت او می میکنند و در میان مردم می باشند ای مفضل فکر کن که چشم حیوانات در پیش روی مفتوحست که از
آفات محفوظ باشند و دهن آنها در پایین زنخ آفریده شده تا خوردن غذا بر آنها آسان گردد و دم که بدست غذا
دهند در پیش و نفس ای مفضل عبرت گیر از دم حیوانات که آنها از جمله منافع آن آنکه دفع مگس و پشه از زیر



میکنند و منفعت دیگر آنکه هرگاه تعبی بکشد و دم را حرکت دهد براحت می افتد و دیگر آنکه هرگاه بگل افتد دم آنرا بگیرند زود
بیرون می آید و منافع آن و موی آن بسیار است و خدای عز و جل پشت و چهار دست و پای آن بهایم آفریده که سواری آسان
باشد آنرا در عقب آفریده که مباشرت نر با آسانی میسر شود و نظر کن در خرطوم فیل که در تناول آب و علف بجای دست
و چون گردنش کوتاهست اعانت آن بخرطوم شده اگر کسی گوید چرا که مثل سایر حیوانات گردنش بلند نیست گوییم از برای آنکه سر و
گوش عظیم داد و اگر گردنش بلند می بود تاب تحمل آن بار گران را نمی آورد و سر و گردنش ملصق شده که تعب نکشد و چون فرج
فیل در پایین شکمش آفریده شده در وقت ضراب بلند و ظاهر میگردد تا نزدیکی نر آسان شود ای مفضل فکر کن در خلقت
زرافه و اختلاف اعضای آن و مشابهت هر عضوی از آن بعضو حیوانی پس سر آن سر اسبست و گردن آن گردن شتر و
سم آن سم گاو و پوست آن پوست پلنگ و گمان جهال آنست که نتاج حیوانات مختلفست و این غلطست چرا که هر صنفی
از حیوانات از صنف اهلی میشوند از اسب و شتر و از شتر گاو بهم نمیرسد و آنچه از دو صنف بهم رسد مانند استر اعضای
آن متوسط می باشد میان الاغ و اسب و اینها دلیلست بر اینکه از اصناف مختلف نیست بلکه خلق غریبیست از مخلوقات الهی
و تامل کن در خلقت میمون و شباهتی که بآدمی دارد در سر و رو و دوش و سینه و بعضی احشای اندرون و در ذهن و زیرکی
بحدی که هرچه معلمش اشاره بآن میکند میفهمد و حکایت کارهای آدمی مینماید و نظر کن در لطف خدای عز و جل به بهایم
که لباس آنها را در جسد آنها آفریده از موی و کرک و پشم تا از سرما و گرما محفوظ باشند و سم و مانند آن
آفریده که از زحمت سالم باشند و نظر کن در اینکه مرده خود را دفن میکنند و اگر چنین نمیبود از کثرت مردهها
هواها پر میشد و هواها فاسد میگردید و مرضها و مرگها بهم میرسید و نظر کن در اینکه هر حیوانی با آنچه محتاجست بالطبع
ملهم میشود مثل گاو کوهی هرگاه مار بسیار خورد تشنه میشود و میداند که اگر آب بخورد فی الحال هلاک میشود بنابر این
صبر بر تشنگی میکنند آن قدرها که هیچ عاقلی آن مقدار صبر نمیداند و مثل روباه هرگاه قوتی نیابد بپشت میخوابد و
خود را بمردن میزند و باد در شکم میکند و مرغان گمان میکنند که مرده است و بر بالای آن مینشینند و ناگاه آنرا
گرفته میخورد و در دریا حیوانیست که در دریا می باشد و غذای آن مرغانست که ماهی را میگیرد و میکشد و شکمش را
میشکافد و بر بالای آب می ایستد و در زیر آن ماهی پنهان میشود و هرگاه مرغی بر بالای آن ماهی نشست آنرا میگیرد
و میخورد و مفضل گوید که از آنحضرت احوال اژدها و ابر پرسیدم فرمود ابر ربانیده اژدهاست چنانکه سنگ

و فرج

و حیله اش اینست هم

مغناطیس آهن را می رباید و اژدها از ترس ابر سر از زمین بیرون نمیکند و در تابستان وقتی که قطعه ابری در آسمان ظاهر شد
بیرون می آید و حکمت درین دفع مضرت ازو دست مفضل گوید که با حضرت گفتم احوال بهایم را بیان فرمودی الحال وصف کن
هد مورچه و مرغان را آن حضرت فرمود تامل کن در روی مورچه حقیر صغیر که نقصان از آنچه صلاح او در آنست نمی یابی نظر کن
بجمع کردن قوت و تهیه کردن آن و سعی کردن آنها در قوت و مدد دیگر کردن بیش از حاجت و بعد از جمع دانه	جمع کردن
آنرا دو پاره میکنند که مبادا سبز شود و هر گاه رطوبتی در زمین بهم رسید آنرا بیرون می آورند و خشک میکنند که فاسد
نشود دیگر آنکه سوراخ خود را در بلندیها قرار میدهند که سیلاب آنرا خراب نکند و نظر کن در عکس که چنین کسی را دیده
خود را چنان مینماید که مرده است و هر گاه مگسی بر بالای آن نشست آنرا نگاه میدارد تا بمیرد و بعد از آن آنرا میخورد
و عنکبوت تارها میتنند و دامی میبافند و در عقب آن می نشینند و هر گاه مگسی بر آن نشست صید آن میکنند ای مفضل
تامل کن در جسم مرغ و خلقت آن که چون جثه آن سبک دارد از چهار دست و پا اکتفا بدو پا شده و از پنج انگشت بچهار عدد
اکتفا شده و منفذ بول و غایط یکیست و پیش سینه آن تند است مانند کشتی که هوا را بآسانی بشکافد و در بال و
دم آن پرهای دراز و محکم آفریده شده و پرهای کوچک که هوا داخل آنها شده تا آسان پرواز کند و چون مقدر شده که قوت آن
دانه و گوشت باشد منقارش صلب می باشد تا آنکه در برداشتن دانه و جدا ساختن گوشت تعبی نکشد و چون دندان ندارد
حرارت بسیار در جوفش می باشد که غذا را نرم و طبخ دهد دیگر آنکه مرغ تخم میدهد و جوجه میگذارد و آبستن نمی شود
از برای آنکه در پرواز سنگین نشود و بر بالای تخم چندی میخوابد تا جوجه کند و وقتی که جوجه بیرون آمد باد در گلوی آن میکند
که وسعت در جوف آن بهم رسد و غذا را در گلوی آن میکند تا وقتی که بر پرواز قادر شود ای مفضل نظر کن در مرغ خانگی
جوف اشتهای تخم مجتمع میدارد و در وقت غلبه شهوت باد در خود میکند و غوغا مینماید و غذا نمیخورد تا جمع شدن تخم را
جمع میکند و ضمانت آن مینماید تا وقتی که جوجه بیرون آید ای مفضل نظر کن در آفرینش تخم و آنچه در جوف اوست از زرده
و سفیده که بعضی از آن ماده جوجه و بعضی غذای آنست و در حکمتها که در آن رعایت شده و شرح جمع شدن دانه
در سنگدان و خفتن آن بتدریج و طول بسیار داده ای مفضل تامل کن در رنگهای مختلف که در طاوس و مانند
بیهاتهای موزون آفریده شده و در سیات بر مالک کمان میکنی از تارهای ضعیف بافته شده و در وقت پرواز
باز میشود و در حالت دیگر بر روی هم می نشیند و در قصبه که در میان پرهاست از برای صلاح پرهاست خالی بودن

بیان قصبه



میان قصبه از برای سهولت پرواز ای مفضل فکر کن در مرغانی که پاهای بلند دارند و در میان آب میروند و آنچه را مناسب
قوت می یابد بدست آن میروند و آنرا میخورند و تامل کن که چه تدبیرها در آفرینش مرغان شده مثل آنکه هر مرغی که
پاهای آن دراز است گردنش نیز دراز است تا تناول غذا از آب نماید و گاه می باشد که منقارش نیز دراز
می باشد که آسان تر شود ای مفضل نظر کن در گنجشک که هر روز تحصیل قوت مینماید و در یکجا جمع نمیباشد که اگر
یکجا جمع میبود آن قدر میخورد که سیر شود و بمیرد و تامل کن در مرغانی که در شب پرواز می آیند مانند جغد و خفاش
که معیشت آنها از انواع پشه هاست که شبها در هوا میباشند مثل پشه و پروانه و امثال اینها مثلی چنین اگر چراغی شب
در فضایی باشد چه مقدار پشه ها بران جمع میشوند و تامل کن در خلقت خفاش که چگونه گوش بلند دارد و دندان و پشم
دارد و آبستن میشود و بچه میدهد و بول میکند و بچهار دست و پا راه میرود و اینها همه خلاف صفت مرغانست
و گمانی که جاهلان کرده اند که غذای آن از نسیمست از جهت غلطیست بلکه از آن ثقل و بول بیرون می آید و
این از طعام میباشد و تمام آنکه دندان دارد و در آفرینش چیزی بی فایده نمیباشد تامل کن ای مفضل در آن مرغ
کوچک معروف بابو تمره که وقتی آشیانه در درختی ساخته بود و بران نشسته بود و ناگاه مار عظیمی دید که متوجه آشیانه
اش شده و دهن را گشوده که آنرا فرو برد و آن مرغ مضطرب شد و نظرش بخاری افتاد و آنرا برداشت و بدهن مار
افکند و مار در هم پیچید و خود را بر زمین زد تا مرد ای مفضل تامل کن در این حیله که اگر گفته بودم بخاطر کسی نمیرسید و
نظر کن در زنبور عسل و سایر حشرات خانه ایشان که موافق جثه آنهاست و نظر کن در ملخ که با ضعف جثه چه
قوت مندیست که هر گاه با لشکر داخل شهری شوند و پادشاهان خواهند که دفع آن نمایند عاجزند و تامل کن در ماهی
و مانند آن که دست و پا ندارد از برای آنکه در میان آب حرکت میکند و بالها دارند از برای شناوری و فلسها
از برای حافظت بدن و چشم با جرم آنها ضعیف و آب مانع دیدنست بعوض شامه آنها قوی است که بر غذا از دور مطلع
شوند و بر آنکه در گوش آن منفذهاست که آب را بدهان فرو میبرد و از گوش بیرون میکند و این بجای تنفس سایر حیوانات
ای مفضل تفکر کن در بسیاری نسل و تخم بیشماری که در جوف آن میباشد و حکمت در کثرت آن اینست که غذای بسیاری
از ماهیها و مرغها و حیوانات و انسان میباشد ای مفضل عبرت بگیر از قرمز که مردم رنگ آنرا از بی دانسته که	در صفت کرم قرمز
وقتی سگی بر کنار دریا میگذشت و کرمی را که معروفست بحلزون خورد و لب آن بخون آن رنگین شده مردم آن



در فواید گوشت و شیر و اعضای سایر حیوانات

کرم را جمع کردند و قرمز را از آن بعمل آوردند و اعتبار در اصناف حیوانات دریا و منافع آنها بسیار است وصل
بعضی از علما گفته اند که از آیات الهی اصناف حیوانات است و آنها منقسم میشوند بپرنده و رونده و رونده منقسم میشود بدو پا
و چهار پا و ده پا و صد پا و بی دست و پا و جانوران و حشرات و کرمهای بی حد میشود و نظر کن در عجایب مرغان هوا و وحشیان
صحرا و بهایم خانها که همه شاهدند بر عظمت خالق و قدرت مقدر و حکمت مصور آنها و هیچکس قادر نیست بر استقصای
عجایب حیوانات بسیار کوچک مانند پشه و مورچه و زنبور و عنکبوت در بنا کردن خانه و جمع کردن غذا و الفت نر و ماده
و حذاقت و تدبیرات آنها تامل کن در پشه که خدای عز و جل آنرا بشکل فیل که اعظم حیوانات است آفریده و از برای آن
خرطومی مانند فیل آفریده با زیادتی دو بال که با آن پرواز مینماید و آنچه در سایر حیوانات ترکیب شده از اعضا و آلات
و قوای ظاهره و باطنه در آن یافت میشود و آنرا بغذای آدمی هدایت کرده و خرطوم آنرا طولانی و سرتیز و مجوف
گردانیده تا آنکه در مسامات پوست بدن فرو رفته خون صافی آنرا بکشد و در مجرای خرطوم بالا برد و آن نفوذ نموده
در فضای اجوای بدنش سریان نماید و غذای آن گردد و بآن فهمانیده که آدمی بدست قصد آن میکند پس حرکت دست
را از دور احساس میکند و فرار مینماید و هر گاه دست ساکن شود عود میکند و با کوچکی جثه از برای آن دو
حدقه آفریده که موضع غذا را ببیند و قصد آن کند و نظر کن بحدقه حیوان صغیر مانند پشه و مگس که چون
حوصله پلک چشم ندارد و نا آینه حدقه را از غبار صیقل دهد و خاشاکی که در آن افتد از گوشه چشم بیرون افکند از
برای آن دو دست آفریده که پیوسته بحدقهها میمالد و گرد آنرا جلا میدهد و آنچه گفتیم نمونه از عجایب خدای عز و جلست
در اصناف حیوانات و حال آنکه در آنها بمقداری عجایب آفریده که اگر جمیع مخلوقات از اولین و آخرین جمع شوند	وخواهند
که احاطه بکنه آنها نمایند هر آینه از حقیقت آنها عاجز خواهند شد و مطلع بر امور ظاهر چند آنها نخواهند گردید چه جای
امور باطنه خفیه و خدای عز و جل در هر حیوانی عجایبی قرار داده که در حیوان دیگر یافت نمیشود و تامل کن در زنبور و
ساختن خانهها در کوهها و بلندیها و بیرون آمدن موم و عسل از لعاب دهن آن که یکی سبب شفا و دیگری
شعار مرضهاست در خوردن آنها از شکوفهها و احتراز نمودن از نجاسات و کثافات و فرمان برداری پادشاه
خود و عدالت نمودن آن در میان آنها بحدی که هر گاه یکی از آنها بر نجاستی نشیند او را بقتل میرساند و اگر موشی	امور
باشد ... نهایت تعجب ظاهر کرده و نظر کن بخانههای مسدس که بالهام خدا از موم میسازند و مسدس ...

از برای



از برای خاصیتی که در شکل مسدس است که فهم همه شان از ادراک آن عاجز است و آن اینست که هیچ زاویه در اندرون و بیرون
آن شکل خالی و عبث نباشد و همه بهم چسبیده باشند تا عیش آنها گوارا باشد و تامل کن در عنکبوت که بر موضعی که دو طرف
آن بهم نزدیک باشد و در میانه فرجه باشد از لعاب خود تارها میتند بهیأت موافق و سرهای آنرا بآن موضع محکم
بسته و نیز چند مانند تار بر آن می تند و پرده میبافد و رعایت مناسبت کرده مثل شبکه صیاد و آنرا تمام میکند
و در عقب آن می نشیند و منتظر می باشد که مگسی یا پشه در آن شبکه افتد و آنرا بگیرد و بخورد و گاهی شبکه می بافد و خود را
معلق در آن می آویزد و چنان مینماید که مرده است و هر گاه مگس یا پشه بر آن نشست آنرا گرفته میخورد آیا گمان میکنی که این
حیله را بخود دریافته یا آدمی تعلیم آن کرده و هر عاقلی میداند که فیل با عظمت جثه و شدت قوت از تدبیر قوت خود عاجز است
و عنکبوت با این حقارت از برای تدبیر قوت چنین حیله میکند و این محض الهام الهیست و شاهدیست بر عظمت خالق و جلالت
و کمال قدرت و حکمت آن و تدبیرات سایر حیوانات غیر متناهیست و تعجب در اینست که اگر آدمی در حیوان غریبی یا کرمی
بر بیند تعجب میکند و میگوید سبحان الله و همیشه خود را که عجیب تر از همه است می بیند و تعجب نمیکند تامل کن در شکم چه مقدار
منافع و فواید در پوست و پشم و کرک و موی حیوانات می باشد و انواع لباسها و ظرفها از آنها ساخته میشود و گوشت و شیر
آنها غذای مردمان گردیده و بعضی از آنها زینت سواری و بعضی حامل بارهای گران و طی راههای دور و درازند
که استقصای شرح این رحمتها و حکمتها نتوان نمود وصل امام فخر رازی در بعضی از مولفات خود ذکر کرده که عجایب
تدبیرات بعضی از حیوانات بسیار است مثل آنکه موشی هر گاه شیشه پر از روغن را دیده و میداند که سر او داخل آن نمیشود دم
خود را داخل آن میکند و بروغن آلوده میشود و آنرا میمکد تا تمامی روغن را باین حیله میخورد و مثل آنکه زنبور خانه مسدس	عسل
بنا میکند و دو چیز عجیب در مسدس بودن آن یافت میشود یکی آنکه خانهای آن بیکدیگر چسبیده و رخنه خالی و بی فایده در جوف
خانه یا خارج آن نمی باشد بخلاف شکلهای دیگر و دوم آنکه آدمی در بنای خانه مسدس محتاج است بمسطر و پرگار و زنبور بدون آلتی
آنرا بنا نمود و عجایب احوال زنبور در ریاست و تدبیرات رئیس از برای رعایا و اطاعت کردن آنها بسیار است و مثل
آنکه مورچه در تابستان قوت بجهت زمستان ذخیره میکند و هر گاه احساس برطوبت نمود دانه را دو نصف میکند که مبادا
سبز شود و هر گاه رطوبتی بقوت آن رسد از بیم آنکه مبادا فاسد شود آنرا بمحل مناسبی که آفتاب باشد نقل میکند و خشک میکند
و نیز سوراخ خود نقل مینماید و مثل آنکه شتر و الاغ بهر راهی که در شب تاریک بگذرند بار دیگر غلط نمیکنند بخلاف آدمی که

[illegible]



و همچنین بسیاری از مرغان از شهری بشهری و محلی بمحلی بخط مستقیم میروند و غلط نمیکنند و مثل ... [illegible]

... و هرگاه ... [illegible]

بعد از آن مجرب بود ... [illegible]

[illegible]



[illegible]



[illegible]

دیروز بر حیوانی از حیوانات دریا برون آمد و گفت ای سلیمان امروز مرا مهمان کن آن حضرت قبول فرمود که از طعام یک روزه
بخورد پس یکماهه حاضر کردند و مانند کوهی بر کنار دریا جمع کردند و آن ماهی سر از دریا برون آورد و تمام را فرو برد و گفت این قدری
از قوت یک روزه من بود تمامی قوت مرا حاضر کن آن حضرت تعجب کرد و گفت در دریا حیوانی مثل تو بسیار است گفت بلی از امثال
مثل من هست آن حضرت فرمود سبحان الله الملک العظیم و شرح بعضی از عجایب خلقت حیوانات در ابواب غریبه
حیات انها در عجایب البلدان مذکور است و اطلاع بر تمامی بدایع انها مخصوص جناب الهیست باب چهاردهم
در شرح انسان در توحید مفضل از امام جعفر علیه السلام روایتست که فرمود ای مفضل عبرت بگیر از آفرینش
آدمی اول تدبیری که از برای او میشود و قتیست که در ظلمت بطن و رحم و بچه دانست و تدبیر روزی او میشود اند
نمود و قاده دیر طلب منفعت و دفع مضرت نیست و خدای عز و جل از خون حیض روزی او را میرساند و پیوسته از او
تغذی مینماید تا وقتی که خلقتش تمام و بدنش محکم و اعضایش طاقت مباشرت امور سابند درد زائیدن بر مادر
غالب میشود و تعب بسیار او را می آید و خون حیض منقلب برنگ و طعم شیر و منتقل بپستان میشود و در وقتی که
متولد شد متوجه شیر خوردن میگردد و از برای طفل هیچ غذائی از آن موافق تر نیست و خیلی مناسبست تا وقتی
که اعضا و جثه او محکم شود و در آنوقت دندان بیرون می آید و خائیدن طعام بر او آسان میشود و روز بروز
نمو میکند تا اگر مرد باشد ریش بیرون می آید و این علامت امتیاز مرد است از زن و اگر زن باشد موی بیرون
نمی آید تا آنکه حسن و طراوتش باقی بماند ای مفضل اگر مولود عاقل میبود از دیدن چیزهای عالم حیران و پریشان میشد
و صبر بر بستن در گهواره نمیکرد و حلاوت و وقتی که اطفال بزرگ میشدند ادراک نمیداشتند و مادر را اهتمام تمام در تربیت
انها نمیبود زیرا که در حق تربیت اولاد ساقط میشد و از هم متفرق میشدند و بلکه طرز رانمی شناختند و قوم خود را
نگاه نمیکردند ای مفضل فکر کن در منفعت گریه اطفال که با آن دفع رطوبتهای زیادی که در دماغ انها میباشد
میشود و اگر گریه دفع آن نشود مرضهای عظیمه در انها حادث خواهد بود مادر و پدر سعی میکنند که طفل را از گریه
ساکت کنند و نمیدانند که منفعت او در گریه است و رطوبت روان شدن از دهن اطفال نیز از این منفعت
دارد ای مفضل نظر کن چه الات جماع در مرد و زن مناسب یکدیگر است بجهتی که نطفه مرد در رحم زن قرار گیرد
و از نطفه هر دو ماده فرزند بهم رسد ای مفضل فکر کن در فایده عضوهای او که دستها از برای مباشرت کارهاست



در شرح انسان



و پاها از برای رفتار و چشمها از برای دیدن و دهن از برای خوردن غذا و معده از برای هضم و جگر از برای خالص ساختن غذا و منفذها
از برای دفع فضلات و ظرفها از برای حمل چیزها و فرج از برای رسیدن فرزند و همچنین هر عضوی از برای کاری آفریده شده
ای مفضل فکر کن که چه تدبیرها شده در رسیدن غذا ببدن او اول غذا در معده طبخ می یابد و صافی آن از رگهای باریکی که مهم
با هم از قبیل آلات صافی بر سبیل ترشح بجگر میرسد و اگر دفعه داخل میشد زود از هم می پاشید و جگر آنرا بخون منعقد میکند و
از راه رگهای باریک باعضای بدن میرساند و فضول خبیثش از راههای دیگر بجاها میروند چنانکه صفرا بکیسه زهره و سودا
بسپرز و رطوبت بکیسه بول میریزد ای مفضل کیفیت نشو و نمو بدن تا بحد کمال رسیدن است که خدای عز و جل صورت آنچه
صلاح و قوام طفل در آنست در رحم خطا میفرماید و از ستور میکرداند و وقتی که متولد شد روز بروز از جسدش بالفی
ترقی میفرماید و از برای شرافت و تفضیل او بر بهایم چنان افریده که راست می ایستد و مستوی می نشیند و بجمیع جوارح بهر چه
خواهد متوجه میشود و نظر کن در حواسی که مخصوص انسانست چشمهای او در سر قرار یافته مانند چراغی که در بالای مناره
باشد تا بر همه چیز مطلع تواند شد و سر را بمنزله صومعه قرار داده و خواص خمسه در او جای داده چشم را از برای دیدن رنگها
و گوش را از برای شنیدن آوازها و بینی را از برای بوییدن بوها و زبان را از برای چشیدن غذاها و لامسه را از برای ادراک
چیزها را از هیچ یک از اینها کار دیگر نمی آید و هر یک از اینها اگر نمی بودند زندگانی و تعیش میسر نمیشد و بسبب نبودن بعضی از مردمان
بعضی حواس را نمیدانند تا دیب و موعظه است و تامل کن در اعضا که بعضی از آنها فرد و بعضی زوج آفریده شده و حکمت
در این آنست که آنچه فرد است اگر زوج میبود آن دیگری لغو و بی فایده میبود و آنچه زوج است اگر فرد میبود ناقص و معطل
میبود ای مفضل فکر کن در آواز و کلام و آلات آن چنانچه حنجره مثل نیست که آواز از جوف آن بیرون می آید و زبان و لبها
و دندان از برای حیات حرفها و نغمه هاست نمی بینی که هر کسی دندان ندارد سین را درست نمیگوید و هر کس لب ندارد
فا را فصیح نمیگوید و هر کس زبانش ثقیل است را را فصیح نمیتواند گفت و آلات کلام نهایت مشابهت بنای بناها
دارد از این جهت که حنجره شبیهست بنی و شش شبیهست بانبان در داخل شدن باد و عضلاتی که شش را بهم می
چسبانند که آواز بیرون آید شبیهست بانگشتانی که انبان را بهم می آورند که باد بیرون آید و لبها و دندانها شبیهست
که حرکت میکنند بر دهن سوراخهای نی که نغمه های مختلف از آن ظاهر شود و فی الحقیقه حیات نای انبان از آلات
کلام ماخوذ است و در این آلات غیر از تکلم فواید بسیار است اولا حنجره از برای آنست که نسیم هوا داخل شش شود



و نفس بدو بسیار از دل خنک شود و بزبان طعم چیزها معلوم میشود و تمیز میان شیرین و ترش و تلخ و شور میتوان کرد و چاره آن طعام
بگلو میبرد و بدندان غذا خوابیده میشود و آن دشتی بابست از برای لبها و بلبها آب خوردن آسان میشود و سر تو نیست
از برای دهن و از اینکه گفتیم ظاهر میشود که منافع اعضا غیر متناهیست اگر جوف سر را ملاحظه کنی و ببینی که در آن چه پرده ها
و آلات تعبیه شده خصوصا آلات و ادوات حواس ده گونه حیران خواهی شد و دیگر آنکه موی از برای سر و دماغ
حافظ نیست در سرما و گرما ای مفضل تامل کن در پلک چشم و اطراف و موی آن که چه در حفظ چشم مینماید و ببین که
دل چه در میان سینه و پهلو پنهان شده و در گوشت و عصبها آن چه حکمتها رعایت شده و ببین که در حلق دو مجری
یکی از برای تردد نسیم هوا و دیگری از برای تناول غذا و تامل کن در فایده حلق که در وقت فرو بردن غذا مانند طبقی بر مجری
نفس منطبق میشود که مبادا غذا داخل آن شود و هلاک کرده و ببین در دل سوراخها و ببین که شش چگونه باد میزند از برای
دل که دیده تا حرارت در آن جمع و منجر بتلف نشود و ببین که در دل سوراخها بجانب سوراخهای شش تعبیه شده که دو دو هوا
آسان کرده و ببین که مثانه چگونه باد میزند از برای آنکه بول و غایط چگونه راهها و ادوات بسته شده که علی الاتصال بیرون
نیاید و در وقت حاجت گشوده میشود و باز بسته میگردد و ببین که مغز استخوان و غیره در رگها از برای محافظت انها
چگونه ضبط شده و ناخن بر سر انگشتان محافظ گوشتهاست و مدد کارها کرده و جوف گوش را بهم پیچیده از برای مختلف شدن
آواز و رسیدن آن بگوش و ببین که گوشت رانها از برای این چه نشسته است که در نشستن الم بآن نرسد و ببین که آلت
مباشرت اگر همیشه سست میبود معنی تعمیر رحم نمیرسید و اگر همیشه بر پا میبود تعب و رسوائی میداشت و چنانچه
آفریده شده که در وقت حاجت منتشر و بعد از آن سست میشود و ببین که مخرج بول و غایط چگونه در موضع پنهانی
مقرر شده و دفع آنها بنشستن مخصوص انسان کرده و ببین که چگونه دندانها بعضی سر پهن و بعضی سر تیز و بعضی عریض
آفریده شده که قطع و مضغ غذا آسان باشد و ببین که موی و ناخن چگونه بلند میشوند و کوتاه کردن انها ضروریست
با حس آفریده شده اند تا الم در قطع انها حادث نشود و فایده بلند شدن انها آنست که بخارهای بدن از منافذ موی
و سر انگشتان بیرون رود و منتشر شود و ببین که در چشم موی نمیروید والا کور میشد و در دهن موی نمیروید تا مانع از خوردن
غذا و گوارا باشد و در کف دست موی نمیروید تا احساس بلمس آسان کرده و در فرج مرد و زن موی میروید که لذت
مباشرت بیشتر کرده و ببین که لعاب دهن که چه منفعتها دارد از ترطیب گلو و خائیدن غذا و فرو بردن آن از کسی





که جواجوف آدمی بعنوانی نیست که طبیب از برای معالجه مشاهده آن نماید و علاج آسان باشد و نیز اگر چنین میبود مفاسد بسیار
بران مترتب میشد اولا رطوبتهای آن بیرون می ریخت و بیرون میرود زندگانی تلخ میشد و دیگر آنکه حرارت اندرونی کم میکردید
و غذا هضم نمیشد و دیگر آنکه هوا داخل جوف میشد واخت ... آنرا فاسد میکردید و دیگر تامل کن در آنکه اگر گرسنگی بر آدمی غالب نمیشد
بسبب غفلت میکرد و بدن ای مفضل نظر کن در تدبیری که در این چهار قوت آفریده شده اول قوت جاذبه که غذا را بمعده رساند دوم
ماسکه که آنرا در معده نگاه دارد تا طبیعت کار خود را بکند سیم هاضمه که تنقیح طعام دهد و صاف آنرا باعضا رساند چهارم
دافعه که ثقل غذا را دفع کند و هر یک از اینها اگر نمیبود بدن مختل میشد و تامل کن در قوت مفکره و واهمه و عاقله و حافظه و غیر
اینها که اگر یکی از اینها نمیبود چه خللها در زندگانی بهم میرسید حتی اگر قوت فراموشی نمیبود کسی مصیبتها و کدورتها را فراموش نمیکرد
و امید تسلی نمیبود و تامل کن در حیا که مخصوص آدمیست و اگر نمیبود مهمان کردن و وفا بوعده و قضای حوایج و تحصیل کارهای
پسندیده و اجتناب از قبایح واقع نمیشد و تامل کن در نطق که هر چه در خاطر آدمی خطور کند اظهار آن میتواند و اگر چنین نمیبود
مانند بهایم می بود و همچنین کتابت چه فایدهای عظیمه دارد مثل افاده خبرهای گذشته و آینده و بقای کتابهای علوم و آداب و خبرها
در میان مردم و ضبط محاسبات و معاملات و رسانیدن خبرها و مطلبها بجاهای دور و تمهید اسباب نطق و کتابت محض عنایت
الهیست و از جمله رحمتهای ناشناسست ای مفضل نظر کن در تفضل الهی بر آدمی در تعلیم دانستن آنچه صلاح دین و دنیای آن
در آنست که اگر این نمیبود هیچ نوع تدبیر از وی متمشی نمیشد و فرقی میان انسان با سایر حیوانات نمیبود و تامل کن در تکلم آدمی
علم بر آنچه بدان او مثل مردن و امثال آن که چه منفعتها در ضمن آن یافت میشود و تامل کن در آنکه هیچ شخصی دیگر را هیچ مرض و
دشمنی هر روز و هیچ شخص جهت هدایت بغذا و که اگر وقت آن میدانستند اشتباه بسیار در امور بسیار واقع میشد و منع بعضا و ما میکردید و عمل
کمتر در آنکه نشود و نمو جسمی تقدیر معلوم نیست که اگر چنین نمیبود بسیاری از مصالح فوت میشد و مفاسد بسیار بر آن مترتب میگردید
فسبحان الله العلیم الحکیم الرؤف الرحیم و در دعای عرفه از حضرت امام حسین علیه السلام مرویست که فرمود خداوندا چیزی
نبودم و ابتدا آفریده مرا نمودی و مرا از خاک آفریدی و در پشت پدران جای دادی و در زمانهای گذشته مرا از پشتی بپشتی نقل
فرمودی و در زمان ایام دولت کافران مرا از پشت پدران بیرون نیاوردی و آنکه بر فرود می آوردی بر مثل آنکه کافر می بودم و اند
بران فقط عنایت هدایت بمن خبر در ایجاد من کردی و ابتدا آفرینش مرا از منی قرار دادی و در ظلمات اندرون رحم و بچه دان و در میان
گوشت و پوست و خون مرا ساکن گردانیدی و خلقت مرا بر تو ثابت و ثبت گردانیدی و مرا تمام و مستوی الخلقه گردانیدی و در ایام

تحصیل غذا نمیکرد و بزودی بدن فاسد میشد
و اگر خواب غالب نمیشد نمیکرد و بدن کند
ملامت بجهت اگر خواهش مباشرت
مسلط نمیشد

طفولیت در گهواره مرا حفظ کردی و روزی مرا از شیر گوارا مقدر ساختی و دلهای مرا برای من مهربان گردانیدی و مرا از آفات
جن و زیاده و نقصان بسلامت داشتی و منزهی ای رحیم و رحمن در امور نعمتهای خود را بر من تمام و رسا گردانیدی و سال بسال مرا
تربیت کردی و وقتی که فطرت من کامل و اعضایم معتدل گردید حجت خود را بر من لازم گردانیدی با آنکه معرفت خود را بمن الهام نمودی
از عجایب آفرینش مرا بحیرت در آوردی و بانچه در زمین از بدایع آفریده گویا ساختی و بذکر و شکر و طاعت و عبادت خود مرا
آگاه گردانیدی و آنچه را پیغمبران آورده‌اند بمن فهمانیدی و قبول آنچه رضای تو در آنست بر من آسان گردانیدی و بعد از آن
خود در جمیع اینها بر من منت گذاشتی و منزهی که مرا از خاک پاک آفریدی راضی نشدی از برای من بنعمتی بلکه نعمتی دیگر بعد
نعمتها را بمن دادی و انواع معیشتها و اصناف لباسها از راه منت عظیم و احسان قدیم روزی من گردانیدی و بعد از آنکه
که همه نعمتها را بمن ارزانی داشتی و تمام بلاها را از من رد گردانیدی جهل و جرأت من بر تو مانع نشد از آنکه مرا راهنمائی کردی بچیزی
که باعث تقرب بتو و سبب زیادتی توفیق من گردد و در مناقب از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است که عمران صابی از
آنحضرت پرسید که سبب در ریش داشتن مردان چیست آنحضرت فرمود ریش زینت مردانست و امتیاز از [illegible]
عمران پرسید که چونست که بعضی نطفه‌ها مرد و بعضی زن میشود فرمود علت آنست که هرگاه زنی حامله شد اگر نطفه در رحم در
موضع جاریه قرار گیرد زن میشود و اگر در موضع غلام قرار یافت مرد میشود و موضع غلام در رحم از جانب راست است و
موضع جاریه از جانب چپ است و گاه میباشد که در یک شکم دو فرزند بهم میرسد اگر هر دو پستان زن بزرگ شود دو فرزند حامله است
و اگر پستان راست تنها بزرگ شود مولود مرد و اگر پستان چپ تنها بزرگ شود مولود زن خواهد بود و در ایام حمل اگر
پستان راست لاغر شود پسر ساقط خواهد شد و اگر پستان چپ لاغر شود دختر ساقط خواهد شد و اگر هر دو لاغر شود هر دو
ساقط خواهند شد عمران پرسید که سبب در بلندی و کوتاهی چیست فرمود این از راه نطفه است اگر [illegible]
بیرون آید مولود کوتاه میشود و اگر بطول آید مولود بلند میگردد و در حدیث دیگر مرویست که از تفضلهای الهی آنست که
انسان راست قامت آفریده شده و طفل در شکم مادر بر پا می‌ایستد و روی او بپشت و پشتش بروی مادر میباشد از
برای آنکه صورت او و چشمهایش محفوظ باشد و در وقت زائیدن سرنگون میشود تا ولادت بر او و بر مادر آسان شود
و در توحید از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که اطفال را در وقت گریه نزنید زیرا که گریه طفل چهار ماه اول
شهادت است بر آنکه معبودی بحق غیر از خدا نیست و چهار ماه دیگر صلوات بر پیغمبر و آل و چهار ماه دیگر دعا است برای پدر و مادر

میکند



میکند و در علل بروایت از امام جعفر علیه السلام پرسیدند که سبب چیست که گاه طفل بدون تعجب میخندد و گاه بدون الم میگرید آنحضرت
فرمود که طفل امام را میبیند و با او راز میگوید و گریه او از برای غایب شدن امامست و خنده او از برای آمدن اوست و نیز از آنحضرت
مرویست که دل در جسد بمنزله امام لازم الاطاعت است و سایر اعضا و جوارح بمنزله خادم و رعیت فرمانبردار اند و هرچه دل متوجه گردد تمامی
اینها مطیع و منقاد اند و بسند معتبر روایت کرده که در توریت مسطور است که خدای عز و جل در وقت آفرینش آدم علیه السلام فرمود
که آدم را آفریدم و در جسد او چهار چیز ترکیب کردم و تا روز قیامت این چهار در جسد فرزندان آدم باقی خواهد بود و آن رطوبت و یبوست
و حرارت و برودت است و سبب این آنست که آدم مخلوقست از خاک و آب و نفس و روح و یبوست هر جسدی از خاک و رطوبت
آن از آب و حرارت آن از نفس و برودت آن از روح است و بعد از اینها در جسد آن چهار چیز آفریدم که اصل جسد و قوام آن بآنهاست
و هیچ جسد بدون اینها و هیچیک از اینها بدون دیگری نمیماند و آنها زهره سودا و زهره صفرا و خون و بلغم است و آن چهار را
در تن چهار قرار دادم مسکن یبوست در زهره سودا است و مسکن رطوبت در زهره صفرا است و مسکن حرارت در خون
و مسکن برودت در بلغم و هر جسدی که این چهار در آن معتدل است صحیح و بیمار آن معتدل است و هر یک از اینها غالب شوند
جسد بقدر غلبه آن بیمار میشود و هر یک کم شود بقدر نقصان آن ضعیف میشود و خدای عز و جل عقل آدم را در دماغش آفریده و
و حرص او را در [illegible] و غضب او را در جگرش و شهوات او را در دلش و رغبت او را در شش و خنده او را در سپرزش و شکفتگی و
کدورت او را در [illegible] آفریده و در جسد آدم سیصد و شصت مفصل قرار داده و در اکثر کتب مسطور است که هندی در مجلس منصور
خلیفه بوده و امام جعفر علیه السلام با او گفت که من اعلم بالطب با تو میشوند و گفت حضرت فرمود چیزی از تو سوال میکنم هندی گفت
سوال کن پس آنحضرت از یکیک اینها سوال کرد که چرا در سر درزها و سوراخها میباشد و چرا موی بر بالای سر رویانیده و پیشانی موی
ندارد و ابروها بر بالای چشم واقع است و چشمها باندام بادامست و بینی در میان دو چشمها است و سوراخ بینی در پایین است و لب و
شارب بر بالای دهنست و کف دستها موی ندارد و ناخن و موی حیات ندارند و دل شبیه است بدانه صنوبر و شش دو قطعه است
و در آن موضع متحرک است و جگر مدور است و کلیه مانند حب لوبیاست و تا زانو در پیش است و کف پا گود است و در جواب
هر یک از اینها گفت نمیدانم و آنحضرت فرمود من میدانم گفت بیان کن فرمود درزهای سر از برای آنست که مجوف است و اگر درزها
باشد زود درد میاید و هرگاه منفذ داشته باشد صداع کمتر میشود و موی بر بالای سر از برای آنست که هرگاه روغنی بر سر مالند
زودتر بدماغ برسد و بخار از سر بیرون رود و دماغ از رسیدن سرما و گرما محفوظ باشد و پیشانی از برای این موی ندارد که محل



نور است بچشمها و خطها و چینهای پیشانی از برای آنست که مانع شود آنچه بچکد از سر بچشمها و ابروها بر بالای چشمها از برای آنست
که بقدر کفایت نور داخل چشم شود نمی‌بینی که در وقت غلبه نور دست را بر پیش چشم میداری که بقدر کفایت نور بچشم
رسد و بینی در میان دو چشم از برای آنست که نور دو قسمت شود بالمناصفه داخل هر چشمی شود و چشم از برای این باندام بادامست که
میل دوا در آن دوان گردد و مرض بآسانی دفع شود که اگر مربع یا مدور میبود میل دوا بهمه جا نمیرسید و دفع ماده نمیشد
و سوراخ بینی از برای این در پایین است که هوا از دماغ منحدر رود دفع شود و بوها از مشام بلند میشود و شارب و لب از برای این
بر بالای دهنست که آنچه از دماغ فرو ریزد داخل دهن نشود و موی ریش از برای آنست که مردان از زنان ممتاز باشند حاجت بکشف
عورت نباشد و دندانهای پیش از برای آنست که ببرند و دندان آسیا از برای خائیدن که آن غذاست و دندانهای پیش از برای
دندان آسیاست و دندانها در محکم بودن مانند ستون عمارتند و کف دستها از برای این موی ندارند تا حس لمس [illegible]
شود و ناخن و موی از برای این حیات ندارند که طول آنها قبیحست و در قطع و چیدن آنها المی بهم نرسد و دل از برای این
باندام دانه صنوبریست که آن سرنگونست و سر آن باریکست تا داخل شش شود و کسب برودت از هوای آن نماید و دماغ از
حرارت آن پریشان نشود و شش از برای این دو قطعه است که دل داخل آن شود و آن خنک شود و جگر از برای این برآمدگی دارد
که معده را سنگینی کند و بر روی آن واقع شود و آن را بفشرد و بخارات آن را بیرون کند و کلیه از برای این باندام لوبیاست که منی
نقطه نقطه از فقرات پشت بآن میریزد و اگر مربع یا مدور میبود قطره اول مانع قطره دوم میشد و از بیرون آمدن آن لذتی
بلند نمیشد و آن مثل گوشتیست که منقبض میشود و منبسط میگردد تا آهسته آهسته از مجری بول آن ریزد مانند گلوله که از
کمان بیرون رود و تا زانو از برای این در پیش است که هرگاه آدمی راه رود پیش روی حرکت کند حرکاتش معتدل باشد و اگر چنین
نمیبود در رفتار بسیار میافتاد و گودی کف پا از برای آنست که اگر هموار میبود سنگینی میشد و اگر بر کنار آن میبود فرو
می‌افتاد و اگر بر روی آن میبود نقل و حرکت آن دشوار میشد هندی گفت این علمها را از کجا تحصیل کرده فرمود از پدرانم
آموخته‌ام و ایشان از رسول الله و او از جبرئیل و جبرئیل از خدای عز و جل که خالق ارواح و اجساد است آموخته‌اند هندی
گفت راست گفتی و من شهادت میدهم که معبودی بحق غیر از خدا نیست و محمد رسول و بنده خداست و تو عالمترین مردم این
زمانی و نیز از آنحضرت مرویست که خدای عز و جل گوشها را از برای این تلخ آفریده که هر جانوری که داخل آن شود بمیرد و اگر چنین نمیبود
جانوران آدمی را میکشتند و آب دهن از برای این شیرین است که بنی آدم ادراک شیرینی و تلخی کنند و آب چشمها از برای این شور است

که ماده



که ماده آنها پیه است اگر شور نمیبود پیه میگداخت و آب بینی سرد و روانست تا [illegible] دماغ دفع شود و اگر دفع نمیشد دماغ
ثقیل و کرم در آن بهم میرسید و در حدیث دیگر فرمود اگر برودت بینی نمیبود در بینی نطفه دماغ نمیکرد و دماغ از حرارت روان میشد و در کتاب
اختصاص از امام موسی علیه السلام مرویست که خدای عز و جل دو عالم متصل بیکدیگر آفریده یکی در بلندیست و دیگری در پستی و تمام آنچه در عالم
است در آن ترکیب کرده و او را کروی و مدور آفریده چنانچه سر او مانند قبه فلکست و موی آن مانند عدد ستارهاست و چشمهای او
مانند آفتاب و ماه و سوراخهای بینی او مانند جنوب و شمال و گوشهای او مانند مشرق و مغرب و نگاه او مانند برق و آواز او مانند
رعد و رفتار او مانند رفتار ستاره و نشستن او مانند شرف آنها و خواب او مانند هبوط آنها و مردن او مانند احتراق آنها و در
او چهار فقره آفریده مانند عدد ساعات شبانه روز و سیزده در او آفریده بعدد سیزده ماه و دوازده بند در او آفریده
بعدد دوازده ماه سال و سیصد و شصت رگ در او آفریده بعدد سیصد و شصت روز سال و دوازده عضو
در او آفریده و [illegible] طفلیت در شکم مادر و نگاه داشتن او آفریده آب چشمهای او شور است تا در گوشها [illegible] و در سرما
منجمد نشوند و آب گوشهای او تلخ است تا جانوران داخل آنها نشوند و آب منی در پشت او آفریده تا فاسد نشود و آب شیرین در دهن
زبان او آفریده تا طعم طعام و شراب را بیابد و او را مرکب از نفس و جسد و روح آفریده و روح تا در دنیاست از و جدا
[illegible] **وصل** بعضی از علما گفته‌اند که از آیات عظیمه الهی انسانیست
که مخلوقست از نطفه و خدای عز و جل تکرار ذکر نطفه در بسیار موضع از قرآن مجید نموده و مقصود تامل و تفکر در آنست
چنانچه این قطره آبیست پلید و اگر ساعتی باد بر آن وزد فاسد و گندیده میشود و خدای عز و جل آن را از صلب پدر و رگهای سینه
مادر بجذب محبت و شهوت بیرون آورده و باب حیض تربیت داده و در رحمانی که سفید بود سرخ روشنی گردانیده و بعد از آن
علقه گوشتی ساخته و با وجود تشابه اجزاء منقسم گردانیده باستخوان و پی و رگ و گوشت و از اینها اعضای ظاهره آفریده چنانچه
سر را مدور کرده و چشم و گوش و بینی و دهن و سایر منافذ را شکافته و دست و پا را دراز کرده و سرهای آنها منقسم
ساخته بانگشتان و انگشتان را بچند بند قسمت کرده و از استخوان و رگ و پی و گوشت اعضای باطنه نیز آفریده مانند دل
و معده و جگر و سپرز و شش و رحم و کلیه و بول و روده‌ها و هر یک را بشکل مخصوص و مقدار مخصوص از برای عمل مخصوصی
آفریده و هر عضوی از این اعضا را مرکب از چند چیز کرده مثل آنکه چشم را مرکب از هفت طبقه گردانیده و از برای هر طبقه صفتی
مخصوص و هیئت مخصوص مقرر داشته و اگر اندک تغییری در یکی از آنها حادث شود دیدن میسر نخواهد بود و اگر خواهیم

کو عجایب و آیات هر عضوی از اعضای آدمی عمرها در آن صرف نمایند تمام نکنند که استخوانی با این قوت و صلابت چگونه از نطفه رقیق نرم آفریده
شده و بعد از آن ستون بدن کرده و مقدار و شکل آنها مختلف است کوچک و بزرگ و طویل و مستدیر و مجوف و بی جوف و عریض
و باریک و چون آدمی محتاج است بحرکت استخوان را متعدد گردانیده و در میان آنها مفصلها آفریده و بتارها محکم کرده تا
حرکت آسان باشد و در یک استخوان مغاکی [illegible] و در استخوان دیگر گوی آفریده تا داخل آن شود و امتناع از حرکت نکند
تأمل کنید که سر مرکب از پنجاه و پنج استخوان است و همه در شکل و مقدار مختلفند و اگر چنین نمیبود [illegible] و بعد از آن
سر را بر گردن سوار کرده و آن را از هفت مهره مجوف مستدیر خلق کرده و هر یک از آنها [illegible] آفریده و گردن را بر پشت
سوار کرده و آن را از بیست و چهار مهره مرکب [illegible] و همچنین هر عضوی مرکب است از چندین استخوان و عدد آنها در بدن آدمی دویست و
چهل و هشت استخوان است سوای استخوانهای ریزه که رخنهای مفاصل بآنها پر شده و تأمل کنید در عضلات که آلات حرکت دادن
استخوانند و عدد آنها پانصد و بیست و نه عضله است و عضله مرکب است از گوشت و پی و تارها و پردها و هر عضله در شکل و مقدار
مخالف دیگری است و از برای حرکت دادن حدقه در یک چشم بیست و چهار عضله خلق شده که اگر یکی از آنها کم یا زیاد باشد حرکت آنها
مستقیم نمیشد و همچنین عضلات هر عضوی بعدد مخصوص و قدر مخصوص است و شرح یک یک از پیها و رگها و ساکن و متحرک آنها
و عدد و منبت و شعبهای آنها و حکمتهایی که در آفرینش آنها رعایت شده غیر متناهی است و تمامی اینها از قطره آبی آفریده شده
و هرگاه شرح اثر حکمت او در قطره آبی چنین باشد آیا صنعتها و حکمتها در آفرینش ملکوت آسمانها و ستارها و اوضاع
و اشکال و مقادیر و اعداد آنها و اختلاف صورت و مواضع و مشارق و مغارب آنها رعایت شده باشد و هیچ ذره از
ملکوت آسمان خالی از حکمت [illegible] بلکه چندین حکمت [illegible] خلقت آنها محکمتر از خلقت انسان است و عجایب آنها بیشتر از عجایب
بدن [illegible] آسمانها [illegible] و تأمل کنید [illegible] اگر جن و انس جمع شوند و خواهند که
یکی از این چیزها که از نطفه آفریده شده خلق کنند آیا قادرند بلکه اگر خواهند که کنه حقیقت نطفه را بشناسند عاجزند و تعجب
که اگر نقاشی در تصویر صورت انسان بر صفحه [illegible] کند و آن را [illegible] نهایت تعجب از صنعت و حذاقت و قدرت او
میکنی با آنکه هیچ یک از رنگ و قدرت و علم و اراده از فعل نقاش نیست چرا تعجب نمیکنی از آفرینش انسان از نطفه با این
همه نقش و نگار و حسن منظر و مقدار و حکمتهای بیشمار که یکی از آنها حکمت [illegible] آفرینش دست است که طولانی آفریده شده
تا بجاهای دور رسد و کف دست عریض است [illegible] پنج انگشت و هر انگشتی سه بند منقسم است و چهار انگشت متصل در یک

[illegible]





صف است و ابهام بر کناری و قیمت تا آنکه بر همه گردد و اگر تمامی خلایق از اولین و آخرین جمع شوند و بدقت عقل بیابانی دیگر
در وضع انگشتان سوای این وجه استنباط کنند قادر بر آن نیستند چرا که باین وضع قابل گرفتن و دادن است و اگر کف را پهن
کنی طبقی میشود و هر چه خواهی بر آن میتوان گذاشت و اگر جمع کنی آلت زدن است و اگر انگشتان را تو دهی سلم سازی و بهم چسبانی
ظرفی میشود و اگر کج کنی قاشقی است که با آن آب بر داری و بر سر انگشتان ناخنها خلق شده از برای زینت و محافظت
انگشتان و از برای گرفتن چیزهای ریزه که با انگشتان نتوان گرفت و در وقت حاجت بدن را با آن بخارند و اگر آن نمیبود
آدمی از خاریدن بدن عاجزترین مخلوقات میبود و تأمل کنید در طفل در وقتی که بیرون آمد محتاج به غذاست بدن را میخارد و
در شکم طفل در [illegible] محتاج است بغذا و غذای او از خون حیض است و او را الهام کرده است و مکیدن پستان را و پستان دو خوشه لطیف
از گوشت و غدد گوشت غلیظ مناسب [illegible] است از میان خون و سرگین شیر خالص گوارا بیرون آورد و در پستان
جمع نموده و بر سر پستان نوکی موافق دهن طفل آفریده و سوراخهای تنگ در آن خلق کرده که بتدریج و مکیدن طفل
از آنها داخل شود تا شیر میخورد دندان ندارد و بعد از آنکه محتاج بغذاهای دیگر شد دندانهای صلب بر دوش گوشت
نرمی بیرون می آید و اگر خواهیم که مجملی از آنچه از حکمتهای اعضا و عجایب بدن مطلع شده ذکر کنیم هیچ کتابی
گنجایش آن ندارد آیا بر او تأمل کنی در چندین عجایب که در تو آفریده شده و تو از آنها همه غافلی و تمام عمر مشغول شکم و فرج
و چیزی که ودیعتی در تو آفریده و مباشرت کردن و با مردم مخاصمه نموده و چون حیوانات با تو شرکت کنند و امتیاز
آدمی از آنها بنظر در ملکوت آسمان و زمین و عجایب آفاق و انفس است چرا که آدمی باین در سلک ملایکه مقربین منسلک
میشود و با گروه نبیین و صدیقین محشور میگردد و بحضرت رب العالمین مقرب میشود و این خاصیت اگر چه در غیر آدمی
یافت نمیشود و لیکن جمیع ذرات کاینات بزبان حال ناطقند بکمالات و عظمت خالق خود و شاهدند بر کمال حکمت
و قدرت او و نغمهای روحانی با ارباب قلوب سخن میکنند و میگویند آیا مرا و صورت و ترکیب و صفات و منافع و اختلاف
حالات و کثرت فواید مرا نمیبینید آیا گمان میکنید که بخودی خود بهم رسیده ام یا کسی از ابنای جنس من مرا ایجاد کرده و هرگاه
کلمه که از سه حرف را در صفحه نوشته یا نقشی ببینی یقین میکنی که این صنعت آدمی صاحب اراده و علم و قدرت و کمالی است
چرا نظر نمیکنی بعجایب خطوطی که بقلم الهی بر صفحه سر و روی من نوشته شده و بحکم و اسرار ذات و صفات و حرکات و اتصال
قلم او را بجهل نوشته نمیتوان دید و بحسب نظر بصاحبان هوش و گوش روحانی میگویند که آیا مرا نمیبینید که در ظلمتها آفریده



و در میان خون حیض که او قذرترین چیزها است صورتها بر روی نطفه ظاهر میشود و نقاشی بروی چشم و ابرو و بینی و دهن مرا نقش میکند
و اندازه بیک نقش ظاهر میگرداند و اثری از نقاشی در داخل و خارج جنس و در رحم مادر ظاهر نیست و پدر و مادر در نطفه و رحم خبری
از این مدار ندارند آیا این نقاشی عجیبتر است یا نقاشی که بقلم صورت عجیبی بیافرید و اگر هر مرتبه ملاحظه نمایید فرا میگیرید
و حال آنکه اثر آن نقاشی نه ظاهر نطفه و باطن آن و جمیع اجزای بدن را ملامسه نطفه و اتصال با آن بیرون شده و اگر از تعجب
نیکی تعجب کن از تعجب نکردن که آن اعجب العجایب است فسبحان الله عن وصف الجاهلین و تبارک الله
احسن الخالقین **فصل** مرویست که روزی حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه با جمعی سخن میگفت و یهودی حاضر
شد و گفت یا ابن ابی طالب اگر علم فلسفه را فرا گیری مرتبه عظیمی خواهی داشت آنحضرت فرمود از فلسفه چه خواهی ایا چنان
نیست که هر کس طبیعتش معتدل است مزاجش صاف است و هر کس مزاجش صاف است اثر نفس در او قوی تر است و هر کس اثر نفس
در او قویست بلند میشود و تا بمقامات عالیه و هر کس ترقی کند بمقامات عالیه متخلق باخلاق نفسانیه میشود و هر کس متخلق باخلاق
نفسانیه شد موجود میشود بحقیقت انسانیت و از مرتبه حیوانیت بیرون می آید و داخل ملایکه میشود و بالاتر از این مرتبه نیست
پس یهودی گفت الله اکبر یا ابن ابی طالب جمیع فلسفه را درین کلمات بیان کردی خدا از تو راضی باشد و از کمیل بن زیاد مرویست که حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه گفتم که نفس مرا بمن بشناسان فرمود کدام نفس را گفتم یک نفس بیشتر نیست فرمود نفس چهار است
نامیه نباتیه و حسیه حیوانیه و ناطقه قدسیه و کلیه الهیه و هر یک از اینها پنج قوت و دو خاصیت دارند اما پنج قوت نامیه نباتیه
ماسکه و جاذبه و هاضمه و دافعه و مربیه است و دو خاصیت آن زیادتی و نقصان است که در آن واقع میشود و مبدأ و منشأ این از جگر است
و پنج قوت حسیه حیوانیه سمع و بصر و شم و ذوق و لمس است و دو خاصیت آن رضا و غضب است و منشأ آن قلب است و پنج قوت
ناطقه قدسیه فکر و ذکر و علم و حلم و زیرکیست و دو خاصیت آن نزاهت و حکمت است و این منشأ ندارد و شبیه‌ترست بنفوس ملکیه و پنج
قوت کلیه الهیه بقا در فنا است و نعمت در شقاوت و عزت در خواری و فقر در غنا و صبر در بلا و دو خاصیت آن رضا
و تسلیم است و مبدأ این از خدا و معاد این بخداست خدای عز و جل فرموده و نفخت فیه من روحی و فرموده یا ایتها
النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة و عقل در میان این نفسها واقعست و در روایت تمام دیگر وارد است که اعرابی
از آنحضرت سؤال از نفس کرد فرمود از کدام نفس سؤال میکنی گفت آیا نفس متعدد است فرمود بلی نفس نامیه نباتیه و نفس حسیه
حیوانیه و نفس ناطقه قدسیه و نفس الهیه ملکوتیه کلیه گفت نباتیه کدام است فرمود قوتیست که اصل آن طبایع اربعه است [illegible]

[illegible]





و یبوست و حرارت و برودت و ابتدای ایجاد آن در وقت سقوط نطفه است در رحم و قرارگاه آن جگر است و ماده آن از غذاهای لطیفه
و کار آن نمو و زیادتی است و سبب مفارقت آن اختلاف متولدات است یعنی بلغم و صفرا و سودا و خون و هرگاه مفارقت نماید عود میکند
بآنجا که اول آمده بود عود ممازجت نه مجاورت گفت نفس حیوانیه کدام است فرمود قوتیست فلکیه و حرارتیست غریزیه اصل آن
افلاک است و ابتدای ایجاد آن وقت ولادت جسمانیه است و کار آن حیات و حرکت و ظلم و ستم و غلبه و کسب اموال و شهوات دنیاویه است
و قرارگاه آن دلست و سبب مفارقت آن اختلاف متولدات است و هرگاه مفارقت نماید عود میکند بآنجا که اول آمده بود عود ممازجت
نه عود مجاورت بآنجا صورتش معدوم و وجودش و نفعش باطل و ترکیبش مضمحل میشود گفت نفس ناطقه قدسیه کدام است فرمود قوتیست
لاهوتیه و ابتدای ایجاد آن وقت ولادت دنیویه و قرارگاه آن علوم حقیقیه دینیه و مواد آن تاییدات عقلیه و کار آن معارف
ربانیه و سبب مفارقت آن تحلیل قوای آلات جسمانیه است و هرگاه مفارقت نماید عود مینماید بآنجا که آمده بود عود مجاورت
نه عود ممازجت گفت نفس لاهوتیه ملکوتیه کلیه کدام است فرمود قوتیست لاهوتیه و جوهریست بسیط و بالذات حیات دارد
و اصل آن عقل است و ازان ماخوذ شده و بآن راه میکند و اشاره بآن میکند هر گاه کامل شد و شباهت بآن بهم رسانید
عود بآن مینماید و موجودات از آن پیدا شده اند و بعد از تحصیل کمال بآن رجوع میکنند و آن ذات العلیا و شجره طوبی
و سدرة المنتهی و جنة المأوی است هر کس آن را شناسد شقی نمیشود و هر کس آن را نشناسد گمراه و غاوی میشود گفت عقل چه چیز است
فرمود جوهریست صاحب ادراک محیطست بهمه چیز از همه جهات و عارفست بهر چیزی پیش از وجود آن و علت موجودات
و نهایت مطالبست و از حضرت امام جعفر علیه السلام روایتست که صورت انسانیه بزرگترین حجتهای خداست بر خلایق
و کتابیست که خدای عز و جل و را بدست خود نوشته و هیکلیست که بنای او بحکمت شده و مجموع صورت عالمهاست و
مختصریست از علوم که در لوح محفوظست و شاهد است بر هر غایبی و حجتست بر هر منکری و صراط مستقیمست بهر خیری و
صراطیست که در میان بهشت و دوزخ کشیده شده است و شرح آیات و اسرار و حکمتها و عجایب و غرایب انسان غیر
متناهیست و اعضای او از جمله دلالات است و مجملی از آنها درین کتاب اکتفا شد **باب پانزدهم**
در شرح مختصری از اعضای انسان و فواید آن بدانکه فایده معرفت تشریح اعضای انسان آنست که آدمی
مطلع شود بر حکمتهای بالغه لطیفه الهی و قدرت کامله شریفه نامتناهی که دلالت بر کمال و وحدانیت و وجوب الوهیت او میکند
بدانکه خدای عز و جل چنین ترکیب بنیه را ترتیب داده و هر عضوی را بعضوی دیگر برگها و پیها و پردهها و غیر ذلک چنین متصل

در شرح مختصری از اعضای انسان و فواید آن

گردانیده و تفکر در بین شاهده می‌باید قدرت و بدایع حکمت نماید و این باعث آن شود که در تمامی عمر مشغول [illegible] و تحمید و ذکر و شکر و ثنای خدا
گردد و آگاه شود بر دقایق الطاف و حقایق نعمتها و عظمت [illegible] خالق خود و ظاهر شود بر او که در هر جزوی از اجزای انواع مفرده و
مرکب حکمت و رحمت و کمال و خیر بسیار است و خود را حقیر شمرده [illegible]

[illegible]



[illegible]



[illegible]



[illegible]

کلفتر و پرده دارد و از برای آنکه در جوف راست دل نافذ است که غذای لطیف خفیف شش باید برساند و عروقی که باید روشن
عروق است در علل از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت است که در فرزند آدم سیصد و شصت رگ او فریده شده سیصد و شصت از انها متحرک
و سیصد و شصت ساکن کنند و اگر متحرکی ساکن شود خواب نخواهد کرد و اگر ساکنی متحرک شود نخواهد خوابید و غضروف نرم تر از استخوان
تا اگر بخواهند شد و صلب تر از سایر اعضاست و فایده اش آنست که عضو نرم با استخوان سخت بخوبی متصل شود چون اگر اتصال نرم
و سخت بدون واسطه متوسطی بخوبی آنها دشوار و آنچه ذکر کردیم اعضای متشابه الاجزا است که سایر اعضا مرکب از آنها است و منی و نمای انها
پیدا میشود غیر از گوشت و پیه که اینها از خون پیدا میشوند و ابتدای خلقت بچه آنست که نطفه که در رحم حاصل شد مانند خمیری که
بر تنور بسته شود و بعد از ان بتدریج اندک تغییر رنگی یابد و شبیه میشود به تخمی که در زمین کاشته شود و آنرا نطفه میگویند و
بعد از آن در آن نطفه نقطه های خون از خون حیض پیدا میشود و آنرا علقه میگویند و بعد از ان سر رگها در آن پیدا میشود
و شبیه بخون منجمد است و گوشتی در آن پیدا میشود و بتدریج بزرگ میگردد و آنرا مضغه میگویند و بعد از ان اعضای اصلیه
رئیسه از یکدیگر جدا میشوند و از برای سایر اعضا نقشهای بسیار خفی در ان ظاهر میشود و ان را جنین میگویند و بعد از آن
حرکتهای صعب قوی میکند و از رحم منفصل میشود تا وقت ولادت و اشاره باین مراتب است آیه و لقد خلقنا
الانسان من سلالة من طين ثم جعلناه نطفة في قرار مكين ثم خلقنا النطفة علقة فخلقنا
العلقة مضغة فخلقنا المضغة عظاما فكسونا العظام لحما ثم انشاناه خلقا آخر فتبارك
الله احسن الخالقين و شرح ترکیب اعضای مرکبه از بسائط و بیان هیات هر یک و منافع انها و ذکر حکمتها و مصلحتهائی
که در شکل و وجود یک یک از انها رعایت شده معلوم هیچ کس نیست بغیر از خداوند عزوجل و انبیا و ائمه هدی سلام الله علیهم
و علمای تشریح اکرم با آنچه عقلشان رسیده بیان کاملی نموده اند اما نسبت آنچه را دانسته اند با آنچه ندانسته اند قطره ایست نسبت
بدریا و دور است بلکه نعوذ بالله من هذه المقایسه چرا که آنچه گفتیم نسبت متناهیست بمتناهی و نسبت آنها بعلم خدا
نسبت غیر متناهیست بغیر متناهی و چون فهمیدن و تصور کردن آنچه علمای تشریح در کتابهای خود نوشته اند در غایت
دشوار است از برای جماهیر مردمان و قلیل المنفعت است بنابرین در کتاب ترک اینها نمودیم و در نسخه اصل مجملی از اینها مسطور است
و هر کس را ذکاء و فطنتی و ربط و آشنائی بازبان تازی بوده باشد رجوع بان کند و بسیاری از مناسبات این باب در باب
سابق گذشت **باب شانزدهم** در شرح بعضی از نعمتهای الهی بر آدمی در تراز

در شرح بعضی از نعمتهای الهی بر آدمی

بجد



بجد دارد شده و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها بعضی از نعمتهای الهی را شماره میکنیم قادر بر شمردن انها نیستند و در تفسیر
از حضرت سجاد سلام الله علیه روایت و لقد کرمنا بنی آدم روایت است که فرمود یعنی تفضیل دادیم بنی آدم را بر سایر خلق و سوار کردیم
ایشان را در بر و بحر بر حیوانات و کشتیها و روزی ایشان کردانیدیم طیبات میوه ها را و تفضیل دادیم ایشان را بر بسیاری از مخلوقات فرمود
که جانوران و مرغان از دهن غذا میخورند مگر بنی آدم که طعام و شراب را بدست بر میدارند و بدهن میگذارند و این از جمله
تفضیلهاست و در توحید مفضل از امام جعفر علیه السلام روایت است که فرمود ای مفضل اگر تامل کنی در عالم بتفکر و تمیز خالی از تعقل
مجموع را مانند خانه خواهی یافت که جمیع ما یحتاج بندگان در آن اماده است چنانچه آسمان مانند سقف و زمین مانند فرش و
ستاره ها مانند چراغها و جواهر و معادن مانند ذخیره خانه و آنچه در آن اوفریده شده از برای انسان اماده و تملیک شده و انواع
نباتات از برای مطالب او مهیاست و اصناف حیوانات صرف مصالح و منافع او میشود ای مفضل تفکر کن در آنچه در این عالم موجود است
از برای آدمی چنانچه خاک از برای بنا و آهن از برای صنعتها و چوب از برای کشتی و چیزهای دیگر و سنگ از برای آسیا و غیره و مس از برای
ظروف و طلا و نقره از برای معاملات و جواهر از برای ذخیره و حبوب از برای غذا و میوه ها از برای تفکه و گوشت از برای خوردن و بوی
از برای لذت و دواها از برای صحت و حیوانات از برای بار کشیدن و هیزم از برای افروختن و خاکستر از برای ... و ریگ از برای
زمین و امثال اینها که نمیتوان شمرد ای مفضل تامل کن در تدبیرات مثل آنکه حبوب که از برای خوردن است می باید که آنرا آسیا کرد و خمیر نمود
و پخت و پوست که از برای پوشیدنست می باید پشم آنرا اصلاح کرد و تابید و بافت و درخت که از برای میوه است می باید آنرا کاشت
و آب داد و تربیت نمود و گیاهها که از برای دوا اوفریده شده می باید که آنها را از زمین برآورد و خلط کرد و ترکیبی ساخت ای مفضل
تامل کن در اینکه هر چه آدمی را لازمست فی الجمله انرا خدا اوفریده و آنچه را توانند کرد با و واگذاشته تا فارغ و بیکار نباشد و کفر
و تکبر نکند ای مفضل مدار معاش آدمی نان است و آب و احتیاج بآب بیشتر است ... که آنرا نباید بخرند و نان چنان
شده که قیمتی دارد و اگر این هم مثل آب بی قیمت میبود مردم طاغی و سرکش میشدند و در باب سابق در خبر مفضل آنچه مناسب
مقام است گذشت **فصل** بعضی از علما فرموده اند که نعمت منقسم میشود بمطلوب بالذات و مطلوب بالغیر و قسم اول سعادت آخرت
است و آن چهار چیز است بقائی که فنا با آن نباشد و خوشی که غم با آن نباشد و علمی که جهل با آن نباشد و ثروتی که پریشانی با آن نباشد و نعمت
حقیقی اینست و از اینجهت که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده عیشی نیست بغیر عیش آخرت و قسم دوم منقسم میشود بچهار رکن
نزدیکتر و با دمی مخصوص تر باشد مثل فضیلتهای نفسانی و بعد از ان هر چه بان نزدیک باشد مثل فضیلتهای بدنی و بعد از ان



آنچه ترکیب با آن باشد مثل اسبابی که بکار بدن می آید و بعد از آن آنچه جامع باشد میان اسبابی که داخل در نفس است و اسبابی که
خارج از انست مثل توفیق و هدایت پس نعمت چهار نوع است و اول که فضایل نفسانیست منقسم بچهار قسم میشود علم معرفت
و آن علم بخدا و ملائکه و کتابها و پیغمبرها و روز آخرت است و علم معامله و علم اخلاق که عبارتست از عفت و عدالت و مراد از
عفت ترک مقتضای شهوتست و از عدالت رعایت حد وسط در چیزهاست و اینها در غالب اوقات بدون فضایل
بدنی تمام نمیشود و آن نیز چهار چیز است صحت و قوت و جمال و طول عمر و مراد از جمال استواء خلقتست و اینها بدون اسباب
خارجیه که بکار بدن می آید نمیشود و آن نیز چهار چیز است مال و جاه و اهل و خویشان خوب و هیچیک از اینها منتفع نمیتوان تمام
شد با آنچه جامعست میان اسباب داخله و خارجه و آن نیز چهار چیز است هدایت و رشد و تسدید و تایید و مراد از هدایت بکر
معرفت براه خیر و شر است و از رشد عنایت الهیست که معین آدمی باشد و از تسدید آنست که حرکات متوجه سمت
مقصود رساند و از تایید آنچه جامع همه باشد یعنی بصیرت باطن و مساعدت اسباب ظاهر پس مجموع نعمتهائی که مطلوب بالغیر
شانزده است و اینها تمام نمیشود مگر بآنچه خدای عزوجل ببنده خود انعام نموده از فهم صافی بالغ و گوش شنوا و دل بینا
و علم ناصح و مال زیاده از کفایت و ... که مانع ظلم اعدا شود و هر یک از این اسباب مستدعی اسبابی دیگر است و همچنین
تا منتهی شود بدلیل متحیرین و ملجاء مضطرین و آن رب الارباب و مسبب الاسباب است و چون این اسباب طول بسیاری
دارد و استقصای انها ممکن نیست ما درین مقام میگوئیم در بیان کثرت نعمتهای الهی و تعذر احصای انها ذکر میکنیم و میگوئیم
که دانستی که نعمتهای جامعه شانزده نوعست یکی از انها صحت بدنست و اگر خواسته باشیم که استقصا نمائیم اسبابی را که
باتمام این نعمت تمام میشود قادر بر آن نیستیم ولیکن یکی از اسباب صحت اکلست و ما بعضی از اسباب نعمت اکل را
چند فصل بر سبیل ایماء نه بطریق استقصا ذکر میکنیم **فصل اول** بدانکه خدای عزوجل اگر چه نباتات را
کاملتر از معادن او فریده اما قادر بر طلب غذا نیست و اگر غذا بان نرسد خشک میشود و از جمله نعمتهای الهی بر آدمی
در این الات حساسی و الات طلب غذا افریده و حکمتها در ترتیب حواسی که الات ادراکند رعایت شده اول حاسه لمس
از برای آنست که احساس آتش سوزانی یا شمشیر برنده کند تا از آن فرار نماید و اگر غیر از این حاسه میبود طلب غذا از جای دور متعذر
بود پس خدای عزوجل حاسه شم را افریده که ببوئیدن ادراک آن کند و لیکن نمیتواند دانست که در کدام موضعست و چشم
از برای آنست که ادراک آنرا کند و بداند که در کدام جهتست و اگر مانعی مثل دیوار در میان باشد ادراک آنرا نمیتواند نمود

و گوش



و گوش از برای آنست که شنیدن مطلع بر آن شود و اینها کافی نیست تا قوت ذایقه نباشد و تمیز غذای موافق از مخالف بچشیدن
نشود و اینها نیز کافی نیست تا حس مشترک که مجمع حواس ... است نباشد و اگر آن نمیبود چیزی را که مثلا یکمرتبه دیدی و چشیدی و آنرا تلخ
یافتی اگر مرتبه دیگر آنرا ببینی بدون چشیدن حکم بتلخی آن نمیکنی و این خاصیت حس مشترکست و اشرف اینها عقلست که با آن ادراک
مضرت و منفعت طعام میشود و کیفیت طبخ طعام و تالیف او و سرانجام اسباب آن تحقیق میشود و عمده حکمتها در آفرینش
آن معرفت خدا و افعال او و معرفت حکمتهای الهی در عالمست و حکما گفته اند حواس خمس مانند جاسوسانند که بر اطراف مملکت
یکی خبر رنگها را می آورد و دیگری خبر صوتها را و یکی خبر بوها را و دیگری خبر طعامها را و یکی خبر حرارت و برودت و نرمی و زبری را
می آورد و میر این جاسوسها خبرها را ضبط میکند و بحس مشترک میسپارند و آن در مقدم دماغ نشسته است مانند شخصی که در در خانه
پادشاه نشسته و خبرها را از اطراف عالم جمع میکند و باو میرساند و عقل پادشاه است و تمیز خیر و شر آنها مینماید و حکمهای
بجسد مینماید و اعضا که مانند لشکرند امر بخدمتها میکند و آنچه گفتیم مجملیست از بیان نعمت ادراکات چرا که حواس پنجگانه
بعضی از الات ادراکند و یکی از انها چشمست و چشم مرکب است از ده طبقه مختلف بعضی از انها رطوبات مانند و بعضی
پرده ها مانند پرده عنکبوت و بعضی شبیهند بسفیده تخم مرغ و بعضی شبیه یخند و هر طبقه بوضعی و قدری و شکلی و وضعی و هیات
خاصی آفریده شده اگر یکی از انها یا صفتی از صفات انها مختل شود دیدن مختل میشود و دیدن متعذر خواهد بود و سایر حواس را قیاس بکی م
کن بچشم و چشم ... هرگاه انواع نعمتها و حکمتها را در چنین مجلدی شرح نتوان نمود پس آنچه متعلقست بتمام
حواس چون ... توان نمود **فصل دوم** در بیان نعمت خلق ارادات بدانکه در اکل دیدن غذا کافی نیست بلکه
شهوتی و خواهشی در آدمی می باید تا او را بر خوردن بدارد یعنی که بیمار طعام را می بیند و رغبت بآن ندارد پس ناچار است
که میل بموافق و نفرت از مخالف در او باشد تا طلب موافق و فرار از مخالف نماید و خدای عزوجل در او شهوت طعام
آفریده و آنرا برو مسلط کردانیده تا اکل تناول غذا بکند و آنرا باقی ماند و در وقت سیری کراهت را آفریده تا اسراف
نماید و از زیاد خوردن منضرر نشود و همچنین در آن شهوت مباشرت را آفریده تا اکثر مباشرت نماید و نسل باقی ماند و اگر
شرح کنیم عجایب صنع خدا را در خلق رحم و خلق خون حیض و تالیف جنین را از نطفه و حیض و کیفیت خلق خصیتین و رگهای
پشت را که قرار گاه نطفه اند و کیفیت نزول نطفه زن را از رگهای سینه او و کیفیت انقسام جوف رحم بمواضع چند که
در بعضی نطفه بشکل مرد و در بعضی بشکل زن میشود و کیفیت احوال نطفه را در مضغه و علقه و استخوان و گوشت و خون شدن

و منعم شدن او را ضرورست و یا و سایر اعضای جرا به در انواع نعمتها ابتدا او موجود شدن نعمتها ظاهر بود و لیکن قصد ما
آنست که نعمتهای خوردن تنها را بیان کنیم و انچه در شهوت طعام گفتیم کافی نیست چرا که آفات از اطراف روی مینماید و در دفع
آنها وجود قوت غضب ضرورست و این هم نیز کافی نیستند بلکه ضرورست از وجود اراده که انچه در عاقبت مضر باشد تعقیب بان
تواند دانست و لهذا از نتایج عقلست و از سببست که از سایر بهایم ممتازست **فصل سیم** در بیان نعمت خلق قدرت
الات حرکت بدانکه انچه ذکر کردیم از حضور بودن حواس و اراده کافی نیست تا انکه از برای طلب موافق و فرار از مخالف
و قدرت بر حرکت نباشد لهذا خدای عز و جل اعضا را آفریده و شرح تمامی انها طول بسیاری دارد و ما درین مقام انچه متعلق
باکلست ذکر میکنیم تا سایر آنها برین قیاس شود پس میگوییم که دیدن طعام را از دور و رفتن بجانب او کافی نیست تا انکه
انرا برداری و برداشتن محتاجست بدست بهیاتی که آفریده شده و بعد از آن باید که بمعده رسد و رسیدن بمعده موقوف — برسید
بدهن و خاییدن آن بدندان بهیاتی که آفریده شده و حرکت فکین و لعاب زبان و غیره که مجاری رسیدن آنست بمعده و شرح — دادن
عجایب حکمتهای دهن و دندانها و فکین و زبان و حلقوم غیر متناهیست و بعد از آنکه بمعده رسید حلاوتی لهذا
کم استخوان و گوشت و خون شود پس احتیاجست که در معده بحرارت آنرا طبخ باید تا انکه هضم شود و بعد از هضم در استحاله
آن بغذا محتاجست بجمیع آلات و ادوات که تمام کردن غذا موقوفست بانها شرحی که در باب سابق در تحقیق کیفیت
وجه بسیب مختصر از الات آن گذشت **فصل چهارم** در بیان اصول اطعمه بدانکه مطعومات یا ادویه است یا
میوهها یا غذاها و درین مقام اکتفا بشرح غذا میکنیم و در میان غذاها اکتفا بشرح دانه گندم مینماییم و میگوییم که دانه گندم
را اگر بیابی و بخوری تمام میشود و گرسنه میمانی پس محتاجی که انرا فی نفسه زیاد شود تا وفا بحاجت کند و زیاد شدن آن
محتاجست بزراعت و زراعت بزمینی میسر میشود و نمو دانه در زمین محتاجست باب و هوا و حرارت بهار و تابستان و تا ال
کی در ... هر یکی از این چهارچیز که محتاجند اما زمین محتاجست بتنقیه و اصلاح آن از انبار زرع و آب موقوفست بدریاها و چشمها
و کوهها و نهرها و رودخانهها و زمینی که بلندست و آب بآن نمیرسد خدای عز و جل ابر را آفریده تا انکه باد انرا بان موضع برد و باران
دکوهها از برای محافظت آب آفریده شده که بتدریج از آن بیرون آید و اما هوا محتاجست بباد که انرا حرکت دهد تا بهوا
زمین داخل شود و تربیت دانه کند و حدوث حرارت موقوفست بوجود آسمان و ستارهها و کوکبها که انها منتهی که تجلی از شرح
عجایب آنها را دانستی پس ظاهر شد که نبات تمام نمیشود مگر بآب و هوا و شمس و قمر و کواکب و اینها تمام نمیشوند مگر بافلاک و فایده

افلاک



افلاک موقوفست بحرکت آنها و حرکت آنها میسر نمیشود مگر بملایکه که آنها را حرکت دهند و همچنین تشریح اسباب بعیده میشود و استقصای آنها
جمله ممتنعست **فصل پنجم** در بیان وجوه اسباب اطعمه بدانکه اطعمه را هر جا بهم نمیرسد و نظر کن که چگونه خدای عز و جل تجار
حریص را چگونه حرص مال و منفعت بر ایشان مسلط کرده اینده و از جهل و غفلت احاطه بآنها نموده و در تحصیل منفعت چه تعبها و محنتها
در سفر میکشند و طعامها و انواع محتاج را از مشرق بجنوب نقل میکنند و بیبین که در ساختن کشتی و بران سوار شدن چه تعلیم آدمی شده
و از برای نقل بارها چه مقدار حیوانات آفریده شده و سفر سواری و بارکشیدنند و تامل کن که آن حیوانات و کشتیها چه مقدار اسباب
و آلات و ضروریات محتاجند و شرح اینها منتهی نمیشود **فصل ششم** در بیان اصلاح اطعمه بدانکه جمیع نباتی و حیوانی
چگونه آفریده شده نمیتوان خورد بلکه هر یک از آنها محتاجند باصلاحی که طبخ و ترکیب و پاکیزه کردن و استقصای آنها در هر طعام متعذرست
در درین مقام اکتفا باصلاح کردن نان میکنیم و میگوییم که بعد از افشاندن دانه در زمین اولا از هر ضرورست که زمین را از زراعت
و بیلچه... پاک کنی ... آب ... و بعد از آن درو کردن و ...
پاک کردن آن و آسیا کردن و خمیر ساختن و آنرا پختن تامل کن چه کارهائی که ذکر کردیم و انچه را ذکر نکردیم و در هر یک بشی
که بعضی ... و ... الات محتاج الیه مثل آهن و چوب و سنگ و نظر کن در اعمال صانعان این آلات از نجار و حداد و غیره
و احتیاج هر یک از آنها باسبابی که هر کار خود بآن محتاجند و تامل کن در آفریدن کوهها و سنگها و معدنها و اختلاف قطعات زمین و
اگر ... چهار نوع ... قطعات ... تمام نمیشود ... مقدار ... بیرون آید — کن
ضرورست ... ضرورست که در آن عمل
کنند ... مثلا سوزن که آلت صغیرست و فایده آن دوختن جامهست ...
خرقه ... و ... تمام ... مردم ... محتاج ... آلت ...
... تحصیل ... که از ... اعمال عجیبه و صنایع
غریبه ... دو قطعه آهن ... خدای عز و جل
... آهن و ساختن آن ... و هر یک از آنها
... تمام ... سایر آلات و اگر فرض کنیم که شهری از یک صانع مثلا حداد یا
حجام یا حایک خالی باشد چه مقدار اختلال بهم میرسد فسبحان الله الذی سخر لنا ما سخر **فصل هفتم** در بیان اصلاح



بدانکه جماعت صانعان که مصلح اطعمه و غیر آنند اگر رای ایشان متفرق و طبعهای آنها مختلف میبود از هم می پاشیدند مانند حیوانات
وحشی تامل کن که خدای عز و جل چگونه میان دلهای انها الفت و محبت عطا فرموده و همه باهم متفق شده شهرها و خانهها و بازارها و دکانها
ساختند و با وجود این کارها ... مینمایند و محتاجند بپادشاهی که از او ترسند و فرمان بردار او باشند و او اصلاح کار ... 
نماید تامل کن در اینکه خدای عز و جل از برای پادشاهان پیغمبران فرستاده تا اصلاح آنها نمایند و قانون شریعت و نسق مملکت بایشان
تعلیم کنند و نظر کن که چگونه اصلاح پیغمبران بملایکه شده و اینها همه نعمتیست از رب الارباب مسبب الاسباب **فصل هشتم** در بیان
خلق ملایکه چنان دانی که اصل ملایکه منحصرست در اصلاح انبیا و آوردن وحی بلکه طبقات آنها باکثرتی که دارند در سه صنف ملایکه — منحصر نه
ارضیه و سماویه و حمله عرش تامل کن در اصلاحی که غذا را نهایی مینمایند سوای هدایت و ارشاد و محافظت و بدانکه هر جزوی
از اجزای بدن تو بلکه هر جزوی از اجزای نبات غذا نمیشود مگر انکه هفت ملک یا ده یا صد در آن عمل کنند این ملکها کارکنان باطنند
چنانکه اهل بلد کارکنان ظاهرند و انچه حق تعالی فرموده و اسبغ علیکم نعمه ظاهرة و باطنة و ملایکه ارضیه مشغول اصلاح
غذای باشند و تو در خواب و غافل میباشی و همچنین در هر جزوی از اجزای بدن مثل چشم و دل زیاده از صد هزار ملک و کارند
و عدد ملایکه ارضیه از ملایکه سماویه و عدد آنها از حاملان عرش و منتهی بر همه جابجا هدایت و تسدید خدای عز و جل است و
انچه گفتیم مجملی از نعمت اکلست و اگر خواهیم کلیات مراتب نعمتهای ایشان را بشماریم در سایر حرکات و حاجات ممکن نیست چه جای آحاد و
افراد که در تحت کلیاتند تامل کن در نعمت الهی که در هر چشم بر هم زدنی دو نعمت در پلک چشمست زیرا که چشم بر هم زدن
بجای آمدن پلک بالا و پایین نقش پلک پایین منحصر میشود و هر یک از آنها محتاج کشیدن عضلات و اعصاب و بر هر پلکی موهاییست
روییده و سیاه بودن آنها روشنائی چشم جمع میشود و فایده او بیرون آمدن موها در یک صف است که مانع شوند از داخل
شدن جانوران و غبار و هوا در میان چشم و در هر مویی دو نعمتست یکی نرمی او هلش و دیگر استقامت قدرشی و فایده
دیگر در پیوستگی موهای پلک آنست که در وقت ارتفاع غبار اگر چشم بپوشد چیزی نخواهد دید و اگر بگشاید غبار داخل
چشم میشود و در هر گاه پلکها را نزدیک بهم سازند موها داخل هم شوند و دیدن متحقق میشود و غبار داخل نمیشود و اگر غباری
غبار داخل چشم شود پلک لیز بجنبش آفریده شده که بدو سه حرکت آنرا بیرون میکنند و چشم را صیقلی میدهد و بدانکه در هر نفسی
که فرو میرود و بیرون می آید دو نعمتست و اگر این نشود هلاک میگردد و در هر شبانه روز بیست و چهار ساعتست و در هر ساعتی
قریب بهزار نفس و در هر نفس قریب بده لحظه واقع میشود پس در هر لحظه هزار هزار نعمت در هر جزوی از اجزای بدن بکار





جزوی از اجزای عالم میباشد و تامل کن که آیا این نعمتها را میتوان شمرد و شکرها که این معنی بر حضرت موسی علیه السلام منکشف شد فرمود خدایا
چگونه شکر ترا کنم و حال انکه در هر مویی دو نعمت بمن داده اصل آنرا نرم کرده ام و سر انرا پاکیزه گردانیده و بدین سبب گفته اند که هر کس
نعمت خدا را منحصر در خوردن و آشامیدن داند علمش ناقص و عذابش حاضر گردیده و انچه ذکر کردیم متعلق باکل و شرب بود
و عالم هر چه را در عالم میبیند و بخاطرش میرسد آنرا نعمت میشمارد و ظاهر شد که استقصای نعمت طمع بیجاییست **وصل**
بعضی از علما گفته اند هر گاه آدمی خواهد بداند که چه اقسام نعم الهی مخفیست در یک چیز تامل کند تا انکه سایر چیزها بآن قیاس
شود مثلا اعصاب منقسم میشود بعصبهایی که در دماغ و در پشت میباشد و عصبهای دماغ هفت زوجست و حکمتهای بسیار در آن
یافت میشود و هر یک از آنها منقسم بشعبهای بسیار میشود و هر شعبه نیز منقسم بشعبهای بسیار باریک میشود و هر یک از آنها در هر عضوی
ساریست و اگر کمیت و کیفیت و وضع یکی از آنها تغییر یابد مصالح بدن مختل میشود و در هر یک از آنها حکمتها رعایت شده و هر گاه
کسی تامل در جمیع نماید خواهد دانست که هر یک از منافع آنها نعمت عظیمیست و همچنین عصبهای پشت و رگهای متحرک
و رگهای ساکن منقسم باقسام غیر متناهی میشوند و قیاس برین کن سایر اعضای بسیط و مرکب را بحسب کمیت و کیفیت و وضع
و فعل و انفعال و اقسام این باب بحیثیتی بی پایان و هر گاه نعمتهای بدن را دانستی میتوانی دانست که چه نعمتها در
روح و نفس عطا شده چرا که عجایب عالم ارواح بیشتر از عجایب عالم اجسامست و هر گاه حال حیوان و احد چنین باشد آیا
احوال عالم افلاک و ستارهها و طبقات عناصر و عجایب بر و بحر و نبات و حیوان چه سان خواهد بود و از نهایت اگر همه
جمیع خلایق بعقل شوند و آدمی بآن بعقل تامل در عجایب حکمت الهی در اقل اشیا کنند چیزی کمی ادراک خواهند نمود فسبحان الله
عن اوهام المتوهمین و بعضی دیگر از علما در تفسیر آیه و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها گفته اند که شکی نیست که
آسمان و ستارهها و عرش و کرسی و جمیع از عنصریات مدخلی در وجود زید مثلا دارند و تمام آنها در حق او نعمتند و جمیع این نعمتها
تعلق بعمرو هم دارند در وجود و بقای او نیز دخیلند و نعمتهای عمرو از برای زید نیز نعمتند از برای انکه آدمی هم محتاجند به همجنس
نسبت بیکر و خالد و هر نعمتی که بهر یک از حیوانات رسید مدخلی در نظام احوال انسان دارد پس جمیع اینها بالذات در حق
زید نعمتیست و باعتبار انکه در هر فرد فرد از افراد بشر این نعمتها یافت شده و آنها را مدخلی در وجود و نظام احوال زید
هست بتبعیت در حق زید نیز نعمتیست و عدد این نعمتها در عدد اشخاص حیوانات مرات غیر متناهی ضرب میکنیم و بعد از
این چون وجود زید موقوفست بر وجود والدین او و نعمت پس هر یک از والدین او و هر کس که در عصر آنها بوده نعمتیست

برزید و همچنین اهم نعمت‌های والدین عمرو و بکر و خالد نعمتیست بر زید از برای آنکه وجود و بقای زید موقوفست بر وجود عمرو و وجود عمرو موقوفست بر وجود والدین او و وجود و بقای آنها و سایر امور آنها موقوفست بر جمیع نعمتهای اهل عصر آنها و اینها نیز ازین جهت نعمتیست بر زید و این عددهای غیر متناهی را باز در این عددهای غیر متناهی بر مراتب غیر متناهی ضرب میکنیم و بعد ازین نقل میکنیم کلام را بر اهل عصری از اعصار و آبای هر یک را تا نهایت منتهی شود بآدم و حوا و این مراتب را در آنچه از مراتب سابق حاصل شده بود ضرب میکنیم و این حسابیست که علم بشر احاطه بآن نمیتواند کرد و اگر جمیع محاسبان از جن و انس جمع شوند و خواهند که استیفای حساب یک مرتبه این مراتب را نمایند قادر بر آن نیستند با آنکه هر قطره از قطرات دریاها و هر ذره از ذرات هوا و زمین و هر یکی از موجودات عالم ملک و ملکوت نعمتیست بر هر شخصی از اشخاص فسبحان من لا یحصی نعمه الا هو و الحمد لله علینا

## باب هفدهم در بیان حکمت در ابتلای آدمی

در خصال از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که اگر سه چیز نمیبود هیچ چیز سر آدمی را به پیش فرو نمی افکند مرض و فقر و موت و با وجود اینها از دو بطش فرو می آید و در احتجاج از حضرت امیر المؤمنین سلام الله علیه روایتست که خدای عز و جل هنگامی که مردمان را آفرید میخواست که همه با آداب رفیعه و اخلاق شریفه آراسته باشند و میدانست که چنین نخواهند بود مگر آنکه تعلیم کند بایشان آنچه را نافع و ضار است ایشان را ساند بایشان امر و نهی را و امر و نهی بدون وعده و وعید نمیباشد و اینها بدون ترغیب و ترهیب نمیباشند و اینها بمتابعت شهوات و ترک آنها میباشند و لذتهای دنیا را بایشان نمود تا استدلال نمایند باینها بر لذتهای خالصی که با آن المی نمیباشد و آن بهشتست و المهای دنیا را بایشان نمود تا استدلال نمایند باینها بر الام آخرت و آن جهنمیست و ازینجهتست که نعیم دنیا مخلوط شده بمحن و سرور آن ممزوج گشته بکدورت و غم و در نهج البلاغه از آنحضرت مرویست که در اثنای خطبه فرمود خداوند عز و جل عزت و کبریا را مخصوص خود گردانیده و لعنت را مخصوص کسی گردانیده که در آن با او منازعه نماید و بعد از آن ملائکه مقربین را امتحان نمود تا متواضع از متکبر ممتاز شود و آدم را آفرید و امر کرد ملائکه که سجده آدم کنند و همگی اطاعت کردند مگر ابلیس که عصبیت مانع سجده او شد و او پیشوای متعصبان و سرکرده متکبران است و خدای عز و جل او را در دنیا خوار و در آخرت بعذاب دوزخ ساخت و اگر خدای عز و جل میخواست که آدم را بیافریند از نوری که دیدهای برباید و عقلها حیران او شوند و بوی او مشامها رسد قادر بود و لیکن اگر چنین میکرد همه کس فرمان بردار او میشدند و امتحان آدم بر ملائکه ظاهر نمیشد و آنچه خدا خواسته آنستکه آدمی را امتحان نماید بآنکه بعضی چیزها جاهل باشند تا آنکه تکبر ننمایند و عجب بهم نرسانند و اگر خدای عز و جل

بلکه

تکبر بکسی میداد هر آینه این رخصت بخواص انبیای خود میداد و چنین نکرد بلکه تکبر را در نظر ایشان مکروه و تواضع را محبوب گردانید و رویها بخاک میمالیدند و از برای مؤمنان افتادگی میکردند و همیشه در میان قوم خود ضعیف بودند و ایشان را خدای عز و جل بگرسنگی امتحان نمود و بشدتها مبتلا بودند و بمشقتها و مکروهات بایشان میرسید و از دشمنان در خوف و هراس بودند و چنین مدانید که هر کس مال و اولاد او خدا داده رضا نیست و نداشتن اینها علامت غضبست و امتحان متکبران بضعیفان اولیا شده و هنگامی که موسی و هرون داخل مجلس فرعون شدند جامهای پشمی پوشیده بودند و عصاها در دست داشتند و با فرعون شرط کردند که اگر مسلمان شود ملکت و عزت او باقی بماند و او از راه فقر و فلاکت آنها تعجب کرد از شرطی که کردند و گفت چرا بر اینها طلا نباریده و اگر چنانکه میخواست که گنجهای طلا و معادن نقره و بستانهای بهشت را بانبیا عطا میفرمود و چنان میکرد که مرغان آسمان و وحشیان زمین نزد ایشان حاضر شوند و اگر چنان میکرد امتحان ساقط میشد و نیکوکاران مستحق ثواب و بدکاران مستوجب عقاب نمیشدند و لیکن با وجود ضعف ایشان قوت و صبر در نظرها داشتند که همه کس گویا کشتان مطیع و منقاد آنها شده‌اند و اگر اولیای خدا سلطنت و ملکی میداشتند و مردم اطاعت ایشان میکردند امتحان مردم ظاهر نمیشد و معلوم نمیگردید که اطاعت مردم از راه رغبتست یا از راه خوف و اراده خدا آنست که متابعت پیغمبران و تصدیق ایشان از برای محض رضای او باشد و چیزی دیگر مشوب بآن نباشد و هر چند امتحان عظیم تر است ثواب و جزا بیشتر است نمی بینید که خدای عز و جل از زمان آدم تا حال امتحان مردم را بسنگی چند کرده که ضرر و نفعی نمیتوانند رسانید و چیزی را نمی بینند و نمیشنوند و آنها را بیت الحرام و مرجع مردم گردانیده و آنرا در ناهموارترین بقعهای دنیا و تنگ‌ترین زمینها قرار داده و از آبادانی و معمورها دور در بیابانی جا گردانیده و آدم ابو البشر و اولاد او را امر کرد که از راههای دور بسیار متوجه مکه شوند و در نهایت افتادگی و شکستگی و تواضع بار و گرد و غبار آلوده و موهای ژولیده و جامهای کهنه تا تهلیل و تسبیح و تحمید و تمجید و لبیک گویان در مقام معلوم حاضر شوند و بر دور آن خانه طواف کنند و این را امتحان عظیم و ابتلای شدید و اختیار بلیغی گردانیده تا مطیع از عاصی ممتاز شود و اگر خدا میخواست بیت الحرام و مشاعر عظام را در میان بستانها و نهرها و درختهای انبوه و زمینهای هموار و باغها و مزارعها قرار داده بود ... و آبادیها ... و اشجار نزدیک هم و شکفته‌ای از زمرد سبز و یاقوت سرخ و نور ضیا قرار میداد و اگر چنین میکرد امتحان جزا و اظهار نمیشد و مرادم از برای ترغیب و تلذذ و تمتع برای زیارت کعبه میرفتند و در توحید مفضل از حضرت امام جعفر مرویست که فرمود اگر کلیه اشان در دارد دنیا صافی نمیکرد و راست میبود عاقی و طاغی و متکبر و سرکش میشدند و مصلحت دین و دنیا از دست میرفت چنانچه کفر گویند دولت و ترحیب یافتند و میسر با ثروت بوده‌اند گمان میکنند که هرگز آزاری بایشان نمیتواند رسید و طریق بندگی فراموش میکنند و رحم و شفقت بر فقرا و ضعفا نمیدارند و هرگاه کسی تلخی آزار و تعب و سختیها را بکشد زود تر بازگشت بخدا میکند و ترحم بر ضعفا و مبتلایان

متنبه و متذکر ان حسن ابتلا میشوند با اطفال که شکر ... ثمره الله طاعت و الدین را او را و احتساب از خدا امر میکند اگر کسی گوید هر کس چنین ... کرده از برایشان معصوم باشند ... تحمل شداید و مکاره کوئیم اگر چنین میبود میکردند محمود و ماجور نمیبود از برای آنکه قادر بر خلاف آن نخواهند بود اگر کسی گوید هرگاه عاقبت کسی بهشت باشد چه ضرر دارد که مجبور و مستحق ثواب نباشد کوئیم اگر چه سعی جمیع ... جمیع باجتماع آن شود سرور و لذتش کم میباشد و از چیزهای کسی بسعی و تعب تحصیل کرده بیشتر محظوظ و مسرور میباشد پس سرور استحقاق ثواب ... اگر کسی گوید بسیار است که آدمی امید و ارجاع ... استحقاق آن نعمتهای آخرت چنین نیست کوئیم اگر چنین میبود رغبت مردم بفواحش و منکرات ... از برای آنکه ترس از حساب و عقاب نمیداشتند و این میبود که البته بهشت خواهند رفت و این مخالف عدالت و حکمتست اگر کسی گوید که بسیاری از آفات عام و شامل ... و این منافی عدالت کوئیم در این نوع آفات مصلحت از برای صالح و فاسق میباشد اما رسیدن بلا بصالح بآنست که ... نعمتهای گذشته ... و شکر آنها را بکند و بر بلایی که نازل شده صبر نماید و شکر و صبر موجب مزید اجر است و رسیدن بلا بفاسق مانع از ارتکاب معاصی میشود و همچنین اگر از آفات سالم باشد بر صلاح ... بعافیت میشود و رغبت آن بخیر زیاد میشود و اما بدان از انجهت که باعث ... شرور ... میشوند و رغبت میکنند ... اگر کسی گوید چه فایده آفات ... اموال یا جسم ... شده مثل غرق و سیل و حرق و خسف ... کوئیم در این نیز صلاح هر دو طایفه موجود است اما فایده این از برای ابرار و فاسقان ... اما فایده این از برای فجار آنست که بعد بر دل گناهان ایشان زیاده نشود ... دفع شر ... خدای عز و جل ... منفعت میکند اگر کسی گوید که اولاد آفات حادث میشوند کوئیم ... مردم میل بمعاصی و ترک طاعات میکردند ... مردم ... سلامت و آسودگیست اگر کسی گوید ... ایشان در دنیا ... اگر چنین میبود ... روی زمین وسعت مردم ... و نیز ... ما ... اگر کسی گوید چرا در ... کسی ... و خیلی هم ... اگر کسی گوید ... فواید ... اگر کسی گوید ... انتقام از ایشان کشیده میشود

وابرار در تعب و پریشانی و خواری میباشند و این منافی عدالتست کوئیم سبب این اتمام حجتست بر فجار در قیامت و از دیاد ثواب ابرار در آن روز

**فصل** از جمله چیزهایی که مردم بآن مبتلا شده‌اند تسلط احکام خمسه است یعنی عقل و شرع و طبع و عادت و عرف و تسلط عقل و طبع داخلیست و تسلط شرع و عرف خارجیست و عادت از تابع اینهاست میرسد و حکم بر باطن میکند و هر یک از اینها فضیلت و شرفی دارند و شرافت عقل بر کسی مخفی نیست و اگر آن نمیبود شرع دانسته نمیشد و گویا که عقل شریعت داخلیست چنانچه شرع عقل خارجیست و این هر دو معین یکدیگرند و در اکثر احکام متحد میشوند و بعد از این هر دو طبع و عادت شمرده میشوند از برای آنکه ترتیب جسد میکنند چنانچه عقل و شرع ترتیب روح مینمایند و بدیهیست که جسد از برای خدمت روح آفریده شده تا اگر روح بکمالات لایق خود رسد و نسبت عادت بطبع نسبت شریعت بعقل و گویا که عادت طبعیست خارجی چنانچه طبع عادتیست داخلی و هر دو معین یکدیگرند و گویا متحدند و عرف و السنه از آنها با وجود این در اکثر مردم حاکم بر اینها چهارست و در عقل و شرع محمودست و دوام ... خالف ... اگر مخالف آنها باشد مردودست و حکمت در تسلط اینها بر آدمی و ابتلای ایشان باینها آنست که مقصود اصلی از خلق انسان رسیدن نفس ناطقه است بتدریج بکمالات لایقه او و جسد آلتیست از برای تحصیل این کمال و طبع از برای آنست که در جهت تحصیل کمالات حفظ جسد نماید بجلب منافع و دفع مضار و عادت معین طبیعتست و عقل و شرع مرشد آنند بمقصود و دلالت بر هدایت مینمایند بمطلوب و عرف از برای رعایت کردن معینی هر دو باشد که اگر آن نبود متابعت شهوات میشود و پیروی لذات منافی مقصود است و هر یک از اینها که از حد خود تجاوز نمایند فایده که از برای آن آفریده شده‌اند بر اینها مترتب نمیشود و اگر از حد خود تجاوز نماید هوای مطلوب و شیطان مغلوب میشوند و وجود ابلیس و شیطان نیز حکمت و منافع بسیار است و اگر اوهام مبطلان و خیالات اولیاء شیطان نمیبود اولیاء الله متوجه بتحقیق حقایق نمیشدند و طلب برهان از برای بیان توحید و حدوث عالم و غیر ذلک نمینمودند و همچنین در اخلاق مثلا اگر غیبت کننده و مجلس متجسس عیوب نمیبود انتقاد از اجتناب از عیوب خفیه نمیشد و دشمن قوی میباشد که آدمی از عداوت او پیشتر از محبت دوستان منتفع میشود و نیز اگر اینها نمیبود جهاد اصغر و اکبر واقع نمیشد از برای آنکه کسی مخالفت عقل و شرع نمیکرد و ثواب عظیم بر آن جهادها مترتب نمیشد پس در وجود اینها نیز منافع بسیار است و آنچه نمیدانیم از حکمتها بیشتر از آنست که میدانیم

## باب هجدهم در شرح جن و شیاطین

در تفسیر قمی در آیه و الجان خلقناه من قبل من نار السموم مرویست که جان نام پدر ابلیس است و جن فرزندان آن است و از آنها مؤمن و کافر و یهود و نصرانی و مجوس میباشند و دینهای مختلف دارند و شیاطین فرزندان ابلیسند و در میان ایشان مؤمنی نیست مگر یک نفر

که اسم آنحضرت هام بن هیم بن لاقیس بن ابلیس است و از حضرت امام جعفر علیه السلام مرویست که ابلیس از ملائکه بود باعتبار صحبت و
الفتی که با آنها داشت و از جنس ایشان نبود خداوند عزوجل پیش از آفریدن آدم خلقی آفرید و ابلیس در روی زمین حاکم بر آنها
بود و آنها سرکشی شدند و فساد کردند و خون ریزی بسیار نمودند و خداوند عزوجل ملائکه را با ایشان فرستاد و آنها را بقتل
رسانیدند و ابلیس را اسیر کرده باسمان بردند با ملائکه میبود تا وقتی که حضرت آدم آفریده شد و در حدیث دیگر وارد شده که ابلیس
از ملائکه نبود و متوجه کارها بر ایشان نمیشد و از جنس جن بود و وقتی که آدم آفریده شد هفت هزار سال از جن و نسناس
در روی زمین گذشته بود و در خصال از آنحضرت روایتست که پدرها سه نفر بودند حضرت آدم و جان و ابلیس و از آدم مؤمن
متولد شد و از جان کافر متولد شد و در میان ایشان تناسل نمیباشد و تخم میگذارند و جوجه میشود و بعضی فرزندان ابلیس
مرد و زن در میان آنها نمیباشد و نیز از آنحضرت مرویست که جن سه صنف اند صنفی با ملائکه میباشند و صنفی با مرغان
در هوا پرواز میکنند و صنفی سگها و مارها اند و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایتست که خداوند عزوجل جن را پنج صنف آفرید
صنفی مانند باد در هوا میباشند و صنفی مار و صنفی عقرب و صنفی حشرات الارض و صنفی مانند فرزندان آدمند بر ایشان
حساب و عقاب میباشد و در احتجاج از امام جعفر علیه السلام مرویست که کیفیت خبرهای کاهن چنین بود که در اوایل شیاطین
باسمان صعود مینمودند از برای شنیدن خبرهای آسمانها و از برای این ممنوع شدند که شبیه بوحی در زمین یافت
نشود و آنچه از جانب خدا از برای اثبات حجت و نفی شبهه نازل شود بر مردم مشتبه نگردد و پیش از این شیطان کلمه چند
از اخبار حوادث روی زمین را از آسمان میربود و بکاهن میرسانیدند و او از پیش خود خبری چند بر آن می افزود و حق
با باطل مخلوط میشد و آنچه راست بود آن بود که از شیطان شنیده بود و آنچه غلط بود آن بود که بر آن افزوده بود و بعد از آن
که شیاطین از ربودن اخبار ممنوع شدند کهانت منقطع شد و امروز کاهنان میرسانند از خبرهایی که در دنیا میان
مردم واقع میشود از دزدی و قتل و غیر اینها و اینها مثل بسیار مردم راستگو و دروغگو میباشند و در زمانی که باسمان
میرفتند در خلقت و کثافت امثال مردم بودند و از بناهای که مردم از آن عاجزند از برای حضرت سلیمان بنا میکردند و جسد
آنها بسیار ضعیف و لطیف و غذای آنها نسیم بود و از برای خدمات حضرت سلیمان غلیظ شده بودند و دلیل بر لطافت آنها آنکه
باسمان میرفتند و جسم کثیف بدون نردبان و سببی صعود نمیتواند نمود و در بصائر از آنحضرت مرویست که روزی حضرت پیغمبر
صلی الله علیه و آله نشسته بود ناگاه مرد طویلی مانند نخل حاضر شد و بر آنحضرت سلام کرد و آنحضرت جواب سلام نمود و از آن پرسید

صعود



که کیستی گفت منم هام بن هیم بن لاقیس بن ابلیس آنحضرت فرمود در میان تو و ابلیس بجز دو پدر نیست گفت بلی یا رسول الله فرمود چه
مقدار از عمر تو گذشته گفت تمام عمر دنیا بر من گذشته مگر چیز کمی و روزی که قابیل هابیل را کشت من پسر بودم و سخن میفهمیدم و در
کوه‌ها میگشتم و امر بقطع رحم و منع از خویشها میکردم و طعامها را فاسد میکردم آنحضرت فرمود بسیار بدیست شیخ متأمل و
جوان متقبل(؟) گفت یا رسول الله توبه کرده ام فرمود بدست کدام پیغمبر توبه کرده گفت بدست نوح و در کشتی با او بودم
و این حدیث طولانی دارد و باین قدر در شرح جن اکتفا شد و در عیون المعجزات از سلمان فارسی مرویست که روزی در خدمت
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله با جماعتی در ابطح نشسته بودیم و ناگاه دیدیم که غبار عظیمی مرتفع شد و نزدیک میشد تا برابر آنحضرت ایستاد
و از میان آن غبار شخصی بیرون آمد و گفت یا رسول الله من پیشتر از قوم خود بخدمت تو آمده ام و ما پناه بتو آورده ایم و ما را پناه ده
و قوم ما بر ما ستم بسیار کرده اند و میخواهیم که از جانب خود کسی بفرستی تا در میان ما موافق حکم خدا و کتاب او حکم کند و از من عهد و
پیمان محکم بگیر که فردا صباح او را بسلامت بخدمت بیاورم مگر آنکه از جانب خدا حادثه روی دهد آنحضرت پرسید که تو کیستی و قوم تو کیستند
گفت منم عرفطة بن شمراخ یکی از اولاد نجاح و با جماعتی از اهل خود پیش از این استراق سمع مینمودیم و چون ممنوع شدیم ایمان آوردیم و چون تو مبعوث
شدی ایمان بتو آوردیم و تصدیق تو نمودیم و بعضی از قوم ما با ما مخالفت ورزیدند و بحال خود باقی ماندند و در میان ما و ایشان نزاع
بهم رسید و عدد و قوت ایشان بیش از ماست و بر آب و مراعی ما غالب شده اند و ضرر بما و حیوانات ما میرسانند و التماس آن داریم که کسی را با ما بفرستی که
در میان ما بحق حکم کند آنحضرت فرمود که پرده از روی خود بردار تا ببینیم پس پرده را برداشت و ملاحظه کردیم شخصی بود که موی بسیار بر بدن داشت و سر
طولانی و چشمهای او در طول سر واقع بود و حدقه‌های او بسیار کوچک و دندانهای او مانند دندان حیوانات درنده بود و بعد از آن آنحضرت عهد و پیمان
مؤکد گرفت و متوجه ابوبکر شد و گفت با برادر ما عرفطه روانه شو و ببین که چه چیز روی نموده و در میان ایشان بحق حکم کن گفت یا رسول الله ایشان
در کجا میباشند فرمود در زیر زمین گفت من قادر بر رفتن بزیر زمین نیستم و چگونه در میان ایشان حکم کنم و حال آنکه زبان ایشان را نمی فهمم بعد از آن
آنحضرت متوجه عمر شد و آنچه با ابوبکر گفته بود با او گفت و او نیز مثل ابوبکر جواب داد و همین مکالمه با عثمان نیز واقع شد و بعد از آن حضرت امیر المؤمنین علیه
السلام را طلبید و فرمود که با عرفطه روانه شو و در میان قوم او و دشمنان ایشان بحق حکم کن پس آنحضرت شمشیر خود را برداشت و با عرفطه روانه
شد سلمان گوید که من متابعت ایشان نمودم تا آنکه بر در خانه رسیدند و دیدم که زمین شکافته شد و ایشان داخل آن شدند و من مراجعت نمودم و
از اندوه حسرتی که با آنحضرت داشتم بسیار دلگیر شدم و صباح دیگر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد و در کوه صفا نشست و اصحاب آنحضرت حاضر
شده بودند و آفتاب بلند گردید و هر کس سخنی میگفت تا آنکه زوال آفتاب شد و منافقان با خود میگفتند که جنی علی را گول زد و ما از هلاک شدن او خوش آمد(؟)

نقل عرفطه جنی و رفتن علی با او بجهة محاکمه میان جنیان بزیر زمین



براحت افتادم و آنحضرت نماز ظهر را گذارد و با جمعی بکوه صفا معاودت نمودند و منافقان شماتت میکردند و یقین داشتند که حضرت امیر المؤمنین
هلاک شده و نزدیک شد که آفتاب غروب کند پس ناگهان آن کوه شکافته شد و آنحضرت بیرون آمد و قطرات خون از شمشیر او میچکید و عرفطه در خدمت
او بود و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بجانب حضرت علی روانه شد و پیشانی او را بوسید و پرسید که چرا اینقدر دیر کردی آنحضرت گفت که بجانب
جنیان رفتم و جماعت بسیاری از منافقان ایشان بر قوم عرفطه جور و ستم میکردند و آنها را به سه چیز دعوت کردم و ابا نمودند اول آنها را دعوت
بتوحید نمودم و ابا کردند بعد از آن دعوت بادای جزیه نمودم و ابا کردند و بعد از آن دعوت بصلح نمودم که بعضی از آب و مرعی را بقوم عرفطه
واگذارند و باین نیز راضی نشدند و من متوجه کشتن آنها گردیدم و هشتاد هزار نفر از ایشان را کشتم و ایشان بامان آمدند و ایمان آوردند و
با یکدیگر متفق شدند و نزاع مرتفع شد تا حال مشغول این بودم و عرفطه گفت خدا عزوجل ترا و امیر المؤمنین را جزای خیر دهد و در حدیث
دیگر در کتاب ثاقب(؟) مذکور است که عرفطه مرد بلند قامتی بود و موهای او غلیظ و بسیار بود بحدی که روی او را پوشیده بود و شکاف چشم او در طول
روی او و بینیش در سینه اش واقع بود و دندانهای پیش او ظاهر و طولانی و ناخنهای او مانند ناخنهای مرغان درنده بود و در در منثور
از سهل بن عبدالله مرویست که در ناحیه دیار عاد بودم و شهری دیدم از سنگ تراشیده و در میان آن قصری از سنگ بود و داخل قصر
شدم و دیدم که شخص عظیم الخلقتی رو بقبله نماز میکند و جبه صوفی پوشیده بود و آن جبه نهایت طراوت داشت و تعجب من از طراوت
آن زیاده بر تعجب عظمت خلقت او گردید و سلام دادم و جواب سلام نمود و گفت ای سهل بدنها جامه را کهنه نمیکنند بلکه بوی گناهان و
غذاهای حرام جامه را کهنه میسازند و هفتصد سالست که این جامه را پوشیده ام و با این جامه عیسی و محمد را ملاقات نمودم و بایشان ایمان
آوردم و من از آن جماعتم که سوره قل اوحی در شأن ایشان نازل شد **وصل** بدانکه خداوند عزوجل در روی زمین نفوسی چند
آفریده که بغلظت و کثافت و کم شعوری نفوس بهایم و سباع نیستند و مشابهت بانسان و استعداد نفوس انسانی متعلقند
بابدان کثیفه ارضیه ندارند و بصفا و لطافت ملائکه هم نیستند بلکه متعلقند باجرام عنصریه و باختلاف احوال و مراتب عنصر
هوا و آتش بر ایشان غالبست و آنها را جن و شیاطین میگویند و اختلاط هوا و آتش در ایشان مانند اختلاط آب و گل است
در انسان و جن در لغت بمعنی نهانیست و از این جهت جن را جن میگویند که از دیده‌ها پنهانند و جن عبارتست از اجسام لطیفه
حیه که صاحب نفوس قویه اند و تسلط بر جسد دارند و قادرند بر انقباض و انبساط و متشکل باشکال مختلفه میشوند و بعضی
ضعیف نمود مینمایند و اعمال شاقه از ایشان صادر میشود و سبب ندیدن آنها در بعضی اوقات آنست که بدنهای آنها لطیف است
و قابل تخلخل و تکاثف است و هر گاه متکاثف شدند دیده میشوند و هر گاه تخلخل نمودند از نظرها غایبند و علوم و ادراک ایشان

مثل



مثل علوم و ادراک آدمی و معقولات بدیهیه ایشانست و در میان ایشان مؤمن صالح و کافر مارد میباشد و بیان حدوث شیاطین
و ملائکه چند که در مقابل آنها واقع شده اند آنست که آنچه در خاطر آدمی خطور میکند و میل بکاری اراده میشود با آن قابلیت که دعوت بخیر میکند
و در آن قوت ناقصست و با آنکه دعوت بشر مینماید و در آن قوت مضر است و قسم اول را ملک و فعل او را الهام میگویند و قسم دوم را شیطان
و فعل او را وسوسه مینامند و مجادله و مخاصمه میان این دو در قلب آدمی دائمیست و سلطنت شیطان در کودکی و مخفی انسان زینت
چنانکه پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده که شیطان در فرزند آدم جاری بمجرای خونست و چنانکه فرشتها انسان را بخیرات میدارند شیاطین او را
بمعاصی و شرور میدارند و ایشان را هم زوج و شریک شیطانند که مخصوص هر انسانست چنانکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده هر انسانی را دو
شیطانست و در حدیث دیگر آمده که هیچ انسانی متولد نمیشود مگر اینکه شیطانی با او متولد میشود و شیطان هر کسی در مکر و حیله بقدر
عقل و شعور اوست و همچنین ملائکه که حافظ او میشوند **باب نوزدهم** در شرح اصناف خلق و
کثرت و عجایب خلقت آنها در خصال از حضرت امام جعفر علیه السلام مرویست که دنیا هفت اقلیمست یاجوج و ماجوج و روم
و چین و زنگ و قوم موسی و اقالیم بابل مؤلف گوید ظاهر آنست که مراد از قوم موسی اهل جابلقا و جابرصا باشند و اقالیم بابل شامل عرب
و عجم و چین شامل جمیع ترکان و زنگ شامل هنود باشد و در مجمع از حضرت امام محمد باقر علیه السلام در تفسیر آیه و من قوم موسی امة
یهدون بالحق و به یعدلون مرویست که قوم موسی در عقب بلاد چین اند و میان آنها و چین رودخانه ایست از ریگ و سیار(؟) و
کوهست و تا کنون دین را تغییر و تبدیل نداده اند و هیچ یک از ایشان مال مخصوص نمیدارند و در شبها باران برای ایشان می آید و روزها
آفتاب میباشد و همیشه زراعت مینمایند و میان ایشان و بنی آدم آمد شد نیست و همه بر حق اند و با قائم آل محمد خروج خواهند
کرد و در اکمال در حدیث ذی القرنین مرویست که ذو القرنین در سفرها وارد امت عادله قوم موسی شد و آنها را در حالت
چنان یافت که مالها را در میان خود بالسویه قسمت میکنند و حکم بعدل مینمایند و همه اعانت و رحم بیکدیگر میکنند حالت ایشان و
سخنان یکیست و باهم الفت دارند و طریقه ایشان مستقیم و سیرت ایشان پسندیده و قبور مرده‌های ایشان در خانه‌های ایشانست و خانه‌هایشان در
ندارند و امرا و قضاة و اغنیا و اشراف و ملوک در میان ایشان نیست و تفاوت و تفاضل و تخالف و تنازع و تحاسد و
تقاتل با هم نمیدارند و آفات بایشان نمیرسد و ذو القرنین از دیدن اینها بسیار تعجب کرد و گفت ای قوم بگوئید که احوال شما
چونست و من در مشرق و مغرب و بر و بحر و در هوای فضاها و در نور و ظلمت سیر کرده ام و مثل شما کسی ندیده ام بگوئید
که چرا قبرها را در خانها قرار داده اید گفتند از برای آنکه مرگ را فراموش نکنیم و یاد مرگ از دل ما بیرون نرود پرسید

در شرح اصناف خلق و کثرت و عجایب خلقت انها

نقل کرده اند که یاجوج و ماجوج و مجموع ترکان از خزر و خرخیز و خاقان و خلخ و ... بیافث فرزند نوح ع منتهی میگردند

پرسید چونست که ... گفتند از برای آنکه ... [illegible]

پرسید چونست که حکام ... گفتند از برای آنکه ... پرسید چونست که ملوک ... گفتند از برای آنکه ... [illegible]

[illegible] ... لا اله الا الله ... [illegible]



[illegible]



[illegible]

فصل [illegible]

[illegible]



[illegible]

فصل [illegible]

[illegible]

دروقت ظهر بیرون آمد و خطبه خواند و فرمود که از تمیم داری خبری شنیده‌ام و از خوشی حالی آن خبر قیلوله نکردم و خبر اینست که تمیم با جماعتی
از دریا آمده‌اند و میگویند که باد تندی آمد و کشتی ما را بجزیره رسانید و داخل آن جزیره شدیم و حیوانی در آنجا دیدیم و بآن گفتیم که تو کیستی
گفت من جساسه‌ام گفتیم چه خبر داری گفت اگر خبری خواهید داخل این دیر شوید که در آنجا مردی ساکن است و مشتاق شماست پس داخل
دیر شدیم و آنجا مردی را دیدیم و احوال ما را پرسید و ما نقل حال خود نمودیم و پرسید که دریای طبریه چونست گفتیم که پر است از آب
موج میزند دیگر پرسید نخل [illegible] چونست گفتیم سبز است و مردم خرمای آن را می‌چینند دیگر پرسید که چشمه زغر چونست گفتیم پر آبست
و مردم [illegible] آن را می‌آشامند بعد از آن گفت هرگاه [illegible] شوند من از این حبس خلاص خواهم شد و داخل همه شهرها خواهم گردید
مگر مکه و مدینه مؤلف گوید که در طرق عامه اخبار بسیار در عظمت جثه جساسه و بزرگی هیکل دجال و غرایب خلقت و عجایب افعال
روایت شده و در آن اخبار مرویست که دجال در دریای شام یا دریای یمن محبوس است و در کتاب ابوالحسن بکری در حدیث سطیح
کاهن مرویست که جسد سطیح قطعه گوشتی بود و غیر از کاسه سر استخوان در بدن او نبود و مانند جامه در هم می‌پیچید [illegible]
و او را بر تخته مانند تخته قصابان می‌نشانیدند [illegible]

[illegible]

در احوال عناق مادر عوج





[illegible]



در شرح بعضی از آیات که موجب اعتبار و [illegible] استبصارند

[illegible] آمدند باب بیستم در شرح بعضی از آیات که موجب اعتبار و [illegible] استبصار [illegible]
در تفسیر قرآن از حضرت امام جعفر علیه السلام مرویست که خدای عز و جل ذوالقرنین را بقوم او مبعوث ساخت [illegible]

[illegible]





[illegible]

یکی شخص بی زوال دوم صحبت بی آزار سیم جوانی بی پیری چهارم زندگی بی مرگ ذوالقرنین گفت هیچ مخلوق قادر بر اینها نیست آن مرد
گفت من با کسی میباشم که بر اینها قادر است و بعد از آن با لشکر روانه شده بشیخی رسیده و دید که کلاهی بر دوش دارد و [illegible]
مینماید پرسید چرا اینها را میکنی گفت میخواهم که شریف را از وضیع بشناسم و بیست سالست که اینکار میکنم و نشناختم ذوالقرنین
از او درگذشت و گفت مطلب شیخ آگاه کردن من بود و روانه شد و با امت عادله که از قوم موسی بودند رسید و میان ایشان
[illegible] واقع شد چنانچه در باب سابق گذشت و در آنجا اقامت نمود تا فوت شد و از روز بعثت او تا روز مردن پانصد سال
شده بود و در تفسیر عیاشی از حضرت امیرالمؤمنین سلام الله علیه مرویست که ذوالقرنین بنده صالحی بود و در پیش خدا مرتبه عظیمی
و خدای عزوجل مابین مشرق و مغرب را تملیک او کرد و از ملائکه رفاقت داشت اسم او رقائیل بود و با او صحبت میداشت و روزی
ذوالقرنین از او پرسید که عبادت اهل سموات بچه حد است و با عبادت اهل زمین چه نسبت دارد رقائیل گفت عبادت
زمین در جنب عبادت اهل آسمان بسیار بسیار حقیر است و در آسمان موضع قدمی نیست مگر آنکه در آنجا ملکیست یا قایمست که
هرگز نمی‌نشیند و یا در رکوعست که هرگز سر بسجده نمیبرد و یا ساجدست که هرگز سر بر نمیدارد پس ذوالقرنین بسیار گریست و گفت
ای رقائیل الا میخواهم عمر بمن دهند که حق عبادت خدا بجای آورم رقائیل گفت خدای عزوجل در زمین چشمه آبی آفریده
و آنرا عین الحیوة میگویند و هر کس از آن بیاشامد هرگز نمیمیرد مگر آنکه از خدا استدعای مرگ نماید اگر بآن ظفر یابی همیشه
زنده خواهی بود پرسید که چشمه در کجاست گفت در ظلمتیست که هرگز انس و جن بآنجا نرفته پرسید آن ظلمت در کجاست گفت
نمیدانم و بآسمان رفت و ذوالقرنین از جواب رقائیل غمگین شد و جمیع فقها و علما و عارفان بکتب آسمانی را جمع کرد و از
ایشان احوال چشمه عین الحیوة را پرسید و ایشان گفتند که نمیدانیم و احوال ظلمات را پرسید باز گفتند نمیدانیم و ذوالقرنین
از این جوابها دلگیر شد و در میان ایشان پسری از اولاد اوصیای انبیا بود که ساکت بود و سخن نمیگفت و وقتی که دانست که
ذوالقرنین مایوس شده با او گفت که علم آنچه میخواهی در نزد منست و ذوالقرنین از شنیدن این بسیار خوشحال شد و او را نزدیک
خود طلبید و از او استفسار نمود و آن پسر گفت من در کتاب آدم دیده‌ام که خدای عزوجل چشمه آفریده و آنرا عین الحیات میگویند
و هر کس از آن بیاشامد هرگز نمیمیرد مگر آنکه از خدا سوال مرگ نماید و آن در ظلمتیست که هرگز جن و انس داخل آن نشده و
ذوالقرنین از شنیدن این خوشحال شد و پرسید که میدانی در کدام موضعست گفت بلی در کتاب آدم خوانده‌ام که آن در مطلع
شمسست پس ذوالقرنین اهل مملکت خود را طلبید و اشراف فقها و علما و حکما را جمع کرد و هزار حکیم و عالم و فقیه جمع شدند

[illegible]



و بعد از آنکه تهیه بسیار سرانجام داد و روانه مطلع شمس گردید و دریاها و کوهها و صحراها و دریاها را طی مینمود تا دوازده سال و بعد از
ظلمت رسید و موضعی را دید که نه ظلمت بود و نه صبح و بر کنار آن موضع فرود آمد و اهل عسکر و فضلا را جمع کرد و بفضلا گفت میخواهم که این
ظلمت را طی کنم گفتند اطاعت میکنیم ولیکن اراده امری نمودی که تا امروز هیچ پیغمبری و پادشاهی اینرا اراده نکرده و میترسیم که امری
حادث شود که ملک تو زایل شود یا فسادی در میان مردم بهم رسد فرمود چاره بغیر از رفتن نیست و پرسید کدام مرکوب از دور و دراز [illegible]
بهتر می‌بیند گفتند مادیان باکره و در میان لشکر خود شش هزار از آن نوع جدا کرد و از علما و فضلا شش هزار کس انتخاب نمود
و بهر یک اسبی داد و حضرت خضر را والی کرد و او را با دو هزار کس مقدمه لشکر ساخت و گفت داخل ظلمت شوید و خود با چهار هزار
کس در عقب ایشان روانه شد و امر کرد که سایر لشکر در آن موضع تا دوازده سال صبر کنند و منتظر قدوم او باشند اگر رجوع نماید بخدمت
او برسند و الا هر جا که خواهند بروند و حضرت خضر گفت ایها الملک راهی میرویم که یکدیگر را نخواهیم دید اگر راه را گم کنیم چه خواهیم کرد
ذوالقرنین مهره باو داد که مانند مشعل نورانی بود و [illegible] گفت هر گاه راه گم شود این را بینداز و صدائی خواهد کرد و هر
کس راه را گم کرده بروشنی آن رجوع خواهد نمود پس بظلمت روانه شدند و از هر جا که خضر روانه میشد ذوالقرنین در آنجا نزول مینمود
و در روزی [illegible] خضر دره خانه دید و باصحاب خود گفت در این موضع توقف کنید و حرکت مکنید و از اسب فرو آمد و مهره را بر زمین
افکند و صدائی شنید و پایین تر رفت تا آنکه صدای آنرا شنید و از عقب روشنی آن رفت تا بچشمه آبی رسید که آب آن سفیدتر
از شیر و صافتر از یاقوت و شیرین تر از عسل بود و آنرا آشامید و جامهها را بیرون کرده و در آن آب غسل کرد و باز جامهها
پوشید و بروشنی آن مهره بجانب اصحاب خود مراجعت نمود و روانه شدند و ذوالقرنین که در عقب بود از آن رودخانه
گذشت و آن چشمه را ندید و بعد از آنکه چهل شبانه روز که طی ظلمت نمودند بجائی رسیدند که روشنی آن مثل روشنی [illegible]
آفتاب و ماه نبود بلکه نورانی بود و زمین آنجا ریگ سرخ و سنگ ریزه آن مروارید بود و قصری در آنجا دیدند که طول آن یک فرسخ
بود و در آن موضع فرود آمدند و ذوالقرنین تنهائی بجانب قصر روانه شد و آهن طولانی دید که دو طرف آنرا بر دو طرف قصر
گذاشته‌اند و مرغ سیاهی را دید شبیه بپرستوک که بر آن آهن معلق و در میان آسمان و زمین آویخته بود و حرکت ذوالقرنین
را که شنید گفت چه کسی گفت منم ذوالقرنینم گفت در آنجا که بودی ترا کافی نبود که باین موضع آمده ذوالقرنین بسیار ترسید
و آن مرغ گفت مترس و بگو که بنا را آجر و گچ بسیار شده گفت بلی پس مرغ خود را حرکتی داد و ثلث آن کم شد و ذوالقرنین ترسید
و باو گفت مترس و بگو که لهو و لعب بسیار شده گفت بلی ثلث آن کم شده و پرسید که مردم ترک شهادت لا اله الا الله کرده گفت نه



و ثلث آن مرغ جمع شد و پرسید که ترک ایمان شده گفت نه و ثلث دیگر جمع شد و پرسید که ترک غسل جنابت شده گفت نه و ثلث دیگر جمع شد و مثل
اول گردید و در آنجا نردبانی بنظر آمد که راه قصر بود و آن مرغ بذوالقرنین گفت که بالای قصر روانه شو و او با ترس بسیار بالا شد
و در بالای سطح قصر فضای وسیعی بقدر مد بصر دید و جوانی سفید چهره با روی نورانی و جامه‌های سفید شبیه بانسان بر بالای قصر ایستاده
بود و دست را در پیش دهن داشت و حرکت ذوالقرنین را که شنید گفت آنجائی که داشتی ترا کافی نبود که باینجا آمده ذوالقرنین پرسید
که چرا دست را باینجهت گذاشته گفت قیامت نزدیک شده و منتظرم که هر گاه امر شود نفخ صور نمایم و بعد از آن چیزی شبیه بسنگ را
برداشت و بجانب ذوالقرنین افکند و گفت این را نگاه دار و هر گاه آن گرسنه شود تو گرسنه خواهی شد و هر گاه سیر شود تو سیر خواهی
شد و امر کرد که مراجعت کند ذوالقرنین آن سنگ را برداشته باصحاب خود مراجعت نمود و آنچه دیده و شنیده بود از برای ایشان نقل کرد
و آن سنگ را در کفه ترازوی گذاشتند و در کفه دیگر سنگی مثل آن گذاشتند سنگ اول راجح آمد و سنگ دیگر اضافه کردند باز راجح آمد
و همچنین تا هزار سنگ اضافه کردند و سنگ اول راجح آمد و اصحاب تعجب کردند و پرسیدند که سبب این چه چیز باشد و هیچکس نمیدانست
تا آنکه خضر گفت ایها الملک علم این سنگ در پیش منست و من میدانم و آن سنگ را گرفت و در کفه ترازو گذاشت و اندک خاکی
بر آن پاشید و با سنگی دیگر که مثل آن بود سنجید نه معادل بود و همه از این تعجب کردند و سر این را پرسیدند خضر گفت این سنگ [illegible]
که صاحب صور زده است و میگوید که مثل بنی آدم مثل این سنگست که بر همه چیز راجحست و هر گاه بمیرد و در خاک دفن شود
سیر میشود مثل سنگهای دیگر میگردد ایها الملک این تمثیلیست از برای تو که خدای عزوجل این همه ملک بتو داده و [illegible] داخل
محلی شده که هیچکس داخل آن نشده و [illegible] است چنین است و ذوالقرنین از شنیدن این سخن گریست و گفت بعد از
مراجعت از این سفر دیگر سفر نمیکنم و بعد از مراجعت از ظلمت بجائی رسیدند که صدای سنگها از زیر سم اسبها بلند میشد گفتند این
چه صدائیست ذوالقرنین گفت هر کس از این سنگها بردارد پشیمان و هر کس برندارد بعد از این پشیمان و هر کسی برندارد نیز پشیمان خواهد بود
و بعضی قدری برداشتند و وقتی که از ظلمت بیرون آمدند و آنچه را برداشته بودند دیدند که زبرجد است و آنکه برداشته بود پشیمان بود که
برنداشته بود پشیمان بود و ذوالقرنین بعد از مراجعت بدومة الجندل که وطنش بود رسیده و در آنجا توقف نمود تا آنکه فوت شد
از امام جعفر علیه السلام روایتست که ذوالقرنین صندوقی از شیشه ساخته بود و در مسافرتها با خود میداشت و وقتی که [illegible]
و بموضعی از دریا رسید و داخل آن صندوق شد و باصحابش گفت که رشته بر این بندید و مرا بدریا افکنید و هر گاه ریسمان را حرکت
دهم مرا بیرون آورید و او را بدریا افکندند و بقدر چهل روز راه بدریا فرو رفت و بعد از آن صدائی شنید که یا ذاالقرنین تا کی

و بعضی بر نداشتند

خواهی



خواهی رفت در جواب گفت میخواهم مملکت خدای خود را در بر دیده ام میخواهم در بحر هم ببینم جواب آمد که این موضعیکه الحال در آنجائی زمان
طوفان نوح کلنگی از دست نوح ساقط شد و بدریا افتاد و هنوز زیر میرود و بجائی نرسیده و ذوالقرنین که این را شنید ریسمان را
حرکت داد و بیرون آمد و در تفسیر قمی از آنحضرت مرویست که حضرت سلیمان با آنهمه علمی که داشت هم زبانی را میفهمید و هم
لغتی را و منطق مرغان و حیوانات و جانوران را میدانست و هر گاه در [illegible] مینمود بفارسی سخن میگفت و با امرا و رعایا
برومیه تکلم میفرمود و با زنان بسریانیه و نبطیه و در مناجات با خدا بعبرانیه و با غربا و خصما بعربیه گویا میشد و در مجمع از امام محمد
علیه السلام روایتست که خدای عزوجل بسلیمان تمام ممالک مشارق و مغارب را عطا فرموده بود و هفتصد سال و ششماه پادشاهی
کرد و مالک تمام اهل دنیا از جن و انس و شیاطین و حیوانات و مرغان و حشرات بود و با همه چیز عالم بود و زبان هر چیزی را می
فهمید و در زمان او صنعتهای عجیبه [illegible] که در اطراف عالم منتشر گردید و [illegible] و علمنا منطق الطیر و اوتینا
من کل شیء ان هذا لهو الفضل المبین و از [illegible] کعب منقولست که لشکرگاه سلیمان صد فرسنگ در صد فرسنگ
بود در بیست و پنج فرسخ انس بود و در بیست و پنج فرسخ جن بود و در بیست و پنج فرسخ وحشیان و در بیست و پنج دیگر مرغان بود
و هزار خانه شیشه داشت که بر بالای چوبها موضوع بود و سیصد زن بعقد دائمی و هفتصد عدد [illegible] داشت و
باد تند را امر میکرد که آنرا بلند کند و باد نرم را امر میکرد که آنرا سیر فرماید و وقتی در سیر بود که وحی از جانب خدای عزوجل
باو آمد که بر مملکت تو این را افزودیم که هر مخلوقی که در هر جا سخنی گوید باد آنرا بگوش تو رساند و مقاتل گفته که شیاطین
از برای حضرت سلیمان بساطی بافتند از طلا و ابریشم و وسعت آن یک فرسخ در یک فرسخ بود و منبری از طلا در میان آن بساط
میگذاشتند و آنحضرت بر بالای آن می‌نشست و بر دور آن سه هزار کرسی از طلا و نقره میبود و انبیا بر کرسیهای طلا و علما
بر کرسیهای نقره می‌نشستند و بعد از آن انس می‌نشست و در عقب ایشان جن و شیاطین می‌نشستند و مرغان بر بالای ایشان بالها
میگستردند و سایه بر ایشان می‌افکندند که حرارت آفتاب بایشان نرسد و باد صبا آن بساط را از صباح تا شام و از شام تا بصباح
بقدر یکماه راه سیر میداد و در قصص از امام محمد باقر علیه السلام مرویست که خدای عزوجل جن و انس را مسخر سلیمان کرده بود و هر [illegible]
که در هر جا بود می‌آمد و داخل دین او میشد و پادشاه ایشان بود و هر گاه در مجلس می‌نشست مرغان بر سر او سایه می‌افکندند و جن و
انس می‌ایستادند و هر گاه اراده حرب مینمود خیمه‌ها از چوب داشتند و مردم و اسبان داخل آنها میشدند و باد آنها را بر میداشت
و بهر جا که میخواستند میبرد و هر صباح یکماه راه و هر شام یکماه راه را سیر میرفت و اصبغ بن نباته روایت کرده که در وقتی که سلیمان

از بیت المقدس بیرون آمد سیصد هزار کرسی در جانب راست او بود که انس بر آنها می نشستند و سیصد هزار کرسی در جانب چپ او بود که جن
بر آنها می نشستند و مرغان را امر کرد که سایه کنند و باد را امر کرد که آنها را بر دارد و آنها را تا مداین رسانید بعد از آن مراجعت نمود و در
اصطخر شب را بروز کردند و روز دیگر تا جزیره برکاوان آمدند و بعد از آن باد را امر کرد که ... آورد و باد ... رسانید
آورد که نزدیک بود که بآب رسد و مردمان بهم گفتند آیا ملکی عظیم تر ازین می باشد پس ملکی ندا داد که ثواب یک تسبیح اعظم از آنست که می بینید
و در تفسیر ثعلبی مسطور است که عالمان بسیرت انبیا گفته اند که سلیمان پیغمبر وقتی که از بنای بیت المقدس فارغ شد عزم بوم حرم کرد و
تهیه سفر گرفت و از جن و انس و شیاطین و مرغان و وحشیان انقدر همراه او بود که عرض لشکر ایشان صد فرسخ بود و باد را
امر کرد که آنها را بر داشته بحرم رسانید و مدتی در آنجا اقامت نمود و در آن ایام هر روز در مکه پنج هزار شتر و پنج هزار گاو و بیست
هزار گوسفند کشته میداد و بقوم خود میگفت که درین شهر پیغمبر عربی باین صفت و این صفت مبعوث خواهد شد و در منهج التحقیق
از سلمان فارسی مرویست که روزی با حسنین و جمعی از صحابه در خدمت حضرت امیر المؤمنین سلام الله علیه بودیم و امام حسن علیه السلام
بآنحضرت عرض کرد که سلیمان از خدا عزوجل ملکی طلبید که بعد از او دیگری را سزاوار نباشد آیا از آنچه بسلیمان داده شده بود تو مالک
هستی فرمود بخدا قسم که سلیمان از خدا سوال کرد و باو عطا شد و پدر تو بعد از حبیب رسول الله مالک ملکیست که احدی پیش از او
و بعد از او مالک آن نبوده و نخواهد بود امام حسن گفت بعضی از آنها را بما بنما فرمود ان شاء الله مینمایم و برخواست و وضو گرفت
و دو رکعت نماز گذارد و دعای چند خواند که نفهمیدیم و بدست مبارک اشاره بجهت مغرب نمود و ابری آمد و بر بالای سر
ایستاد و در پهلوی آن ابری دیگر حاضر شد و حضرت امیر فرمود باذن الله فرود آی و آن فرود آمد و میگفت اشهد ان لا اله
الا الله و ان محمدا رسول الله و انک خلیفته و وصیه و میگفت هر کس شک کند در تو هلاک میشود و هر کس متمسک
شود نجات می یابد و بعد از آن ابر بزمین نزدیک شد و آنحضرت فرمود که در میان ابر نشینید و در آنجا نشستیم و آرام گرفتیم اشاره
بابر دیگر کرد و آن نیز مثل ابر اول آن سخنان گفت و آنحضرت تنها در آن نشست و سخنی چند گفت و اشاره بطرف مغرب
نمود و ناگهان بادی داخل ابرها شد و همواری آنها را بلند کرد ... که در آنوقت حضرت امیر را دیدیم که بر کرسی نشسته
و نور از روی مبارکش می درخشید بمثابه نزدیک بود که چشمها باطل شوند و حضرت امام حسن گفت سلیمان بخاتم مطاع بود
تو بچه چیز مطاعی آنحضرت فرمود منم چشم خدا در روی زمین منم زبان خدا که در میان خلق بآن ناطق منم آن نور خدا که هرگز
فرو نمی نشیند منم آن در خدا که از آن در باید داخل شد منم حجت خدا بر بندگان و بعد از آن فرمود میخواهید که انگشتر سلیمان





بشما نمایم گفتیم بلی آنحضرت دست بجیب کرد و انگشتری از طلا بیرون آورد که نگین آن از یاقوت سرخ بود و بر آن اسم محمد و علی نوشته بود سلمان
گوید که ازین تعجب کردیم و آنحضرت فرمود که این از مثل من عجب نیست و امروز چیزی چند بشما نمایم که هرگز ندیده باشید پس امام حسن سلام الله علیه
فرمود میخواهم که یاجوج و ماجوج و سدی که در میان ما و ایشانست ببینم پس باد آن ابرها را حرکت در آورد و از آن صدائی مانند صدای
رعد میشنیدیم و بهوا بلند کرد دیده و حضرت امیر در پیش روی ما بود تا اینکه بکوه بسیار بلندی رسیدیم و در آنجا درخت خشکی بود که برگهای آن
ریخته و شاخهای آن خشک بود حضرت امام حسن گفت چرا این درخت خشک شده آنحضرت فرمود از درخت سوال کن تا جواب ترا دهد و
از آن سوال کرد و جواب نداد پس حضرت امیر فرمود بحقی که مرا بر تو هست جواب او را بده سلمان گوید شنیدم که میگفت لبیک لبیک یا وصی
رسول الله و خلیفته و بعد از آن گفت یا ابا محمد هر شب وقت سحر پدر تو پیش من می آمد و دو رکعت نماز میگذارد و تسبیح بسیار میگفت و وقتی
که از نماز فارغ میشد ابر سفیدی می آمد و بوی مشک از آن می آمد و کرسی بر بالای آن ابر بود و آنحضرت بر آن می نشست و روانه میشد و
من از برکت او سبز بودم و امروز چهل روز است که پیش من نیامده و باین سبب چنان شده که می بینی پس آنحضرت برخواست و
دو رکعت نماز گذارد و دست مبارک بر آن مالید و سبز شد و بعد از آن باد را امر کرد و روانه شدیم و ناگهان ملکی دیدیم یک دست
او در مغرب بود و دست دیگر او در مشرق و چشم ملک که بر حضرت افتاد اظهار شهادت بوحدانیت خدا و رسالت محمد و وصایت و خلافت
آنحضرت نمود پرسیدیم که این ملک با این عظمت کدام ملکست فرمود این ملکیست موکل بر شب و روز و تا روز قیامت ...
و خدای عزوجل امر دنیا را بمن واگذاشته و اعمال خلق در هر روز بر من عرض میشود و بعد از آن بدرگاه خدا بلند میگردد و از آنجا
روانه شدیم و بیاجوج و ماجوج رسیدیم و آنحضرت باد را امر کرد که در جوانب این کوه فرود آی و اشاره بکوه بسیار بلندی کرد و فرمود
که این کوه حضرت خضر است و ملاحظه سد نمودیم و ارتفاع آن بقدر مد نظر بود و مانند شب تار سیاه بود و از اطراف آن بوی
می آمد و آنحضرت فرمود یا ابا محمد من صاحب اختیار این بندگانم سلمان گوید که آنها سه صنف بودند طول یک صنف صد و بیست
ذرع بود و طول صنف دوم هفتاد ذرع بود و صنف سیم چنان بودند که یک گوش را فرش و دیگری را لحاف میگردانیدند و بعد از آن
آنحضرت باد را امر کرد و ما را بکوه قاف رسانید و آن کوهیست از زمرد سبز و بر بالای آن ملکیست مانند کرکس و آنحضرت را که
دید گفت السلام علیک یا وصی رسول الله و خلیفته آیا رخصت میدهی مرا تکلم آنحضرت جواب سلام نمود و فرمود هرچه خواهی
سوال کن و اگر میخواهی ترا خبر دهم از آنچه میخواهی ملک گفت یا امیر المؤمنین خبر ده مرا بآنچه میخواهم پس آنحضرت فرمود
میخواهی که رخصت زیارت خضر علیه السلام را بدهم ملک گفت بلی آنحضرت فرمود رخصت دادم و آن ملک گفت بسم الله الرحمن الرحیم



و بسرعت تمام روانه شد و ما آهسته آهسته بر روی آن کوه میرفتیم و دیدیم که آن فرشته بعد از زیارت خضر مراجعت نمود سلمان پرسید
چون شد که این ملک بی رخصت تو زیارت خضر نکرد آنحضرت فرمود بخدا قسم که هیچ ملکی بقدر نفسی بی رخصت من اعمال خود نمیکند
و حالت فرزندم حسن و بعد از آن حسین و نه فرزند او چنین است سلمان پرسید که اسم ملک موکل بقاف چیست فرمود ترجائیل
و از آنحضرت پرسید که چون هر شب باین موضع می آیی و عود مینمائی فرمود چنانکه امروز شما را باین موضع آوردم و بخدا قسم که آنچه مقدار
از ملکوت آسمان و زمین را مالکم که اگر شما اندکی از آن را بدانید تاب نخواهید آورد و بدرستیکه اسم اعظم هفتاد و سه حرفست و در
نزد آصف بن برخیا یک حرف بود و بآن تکلم نمود و عرش بلقیس را بقدر چشم بهم زدنی حاضر کرد و بخدا قسم که هفتاد و دو حرف
از آن در نزد ماست و یک حرف از آن در نزد خداست که در علم غیب او است و بعد از آن آنحضرت برخواست و ما نیز برخواستیم
و دیدیم که جوانی در آن کوه در میان دو قبر نماز میگذارد و پرسیدیم که آن کیست فرمود صالح پیغمبر است و این دو قبر والدین او
و هنگامی که صالح آنحضرت را دید بی اختیار شروع در گریه و بدست اشاره بآنحضرت کرد و حضرت ایستاد تا از نماز فارغ شد
و سبب گریه را از او پرسیدیم گفت حضرت امیر المؤمنین هر صباح از پیش من میگذشت و نزد من می نشست و عبادت من زیاده ...
میشد و امروز ده روز است که قطع دیدن کرده و من ازین گریانم و ما ازین حکایت تعجب کردیم و آنحضرت فرمود میخواهید سلیمان بن
داود را بشما نمایم گفتیم بلی پس آنحضرت برخواست و ما با او روانه گردیدیم و داخل باغی شدیم که هرگز چنین باغی ندیده بودیم پر از میوه
و انگورها و نهرهای روان و مرغان خوش الحان و وقتی که مرغان آنحضرت را دیدند پیش دویدند و بر دور آنحضرت می پریدند و میان
باغ که رسیدیم تختی دیدیم که جوانی بر بالای آن بپشت خوابیده و دست را بر سینه گذاشته پس آنحضرت دست دراز کرد و از جیب او
خاتم را بیرون آورد و بدست او کرد و آن جوان برخواست و ایستاد و گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین و دعا و ثنای بسیار
کرد و گفت بحق شما از خدا سوال ملک عظیم کردم و بحرمت شما بمن عطا شد سلمان گوید کلام سلیمان را که شنیدم بی اختیار بر روی
پای حضرت امیر افتادم و آنها را می بوسیدم و شکر خدا میکردم که مرا بولایت اهل بیت هدایت کرده و سایر اصحاب این
کار کردند و بعد از آن پرسیدیم که ماوراء کوه قاف چه چیز است فرمود علم شما بآن نمیرسد دیگر پرسیدیم که تو علم بآن داری فرمود علم
من بآن مثل علمیست که بحال دنیا و ما فیها دارم و بعد از پیغمبر حافظ آن موضع و شاهدم باهل آنجا و اوصیا اولاد من
چنین خواهند بود و من براههای آسمان بیشتر از راههای زمین معرفت دارم و ماییم اسم مخزون مکنون و ماییم اسماء حسنی
که هر کس خدا را بآن خواند اجابت دعای او میشود و ماییم اسمائی که بر عرش مکتوبست و آسمان و زمین و عرش و کرسی و بهشت





و دوزخ از برای ما آفریده شده و ملائکه تسبیح و تقدیس و توحید و تهلیل و تکبیر را از ما آموختند و ماییم کلماتی که حضرت آدم از خدا تلقی نمود و توبه اش
قبول شد و بعد از آن فرمود میخواهید چیزی عجیبی بشما نمایم گفتیم بلی فرمود چشمها را بپوشید و ما پوشیدیم پس فرمود بگشائید و ما گشودیم و خود را
در شهری دیدیم که هرگز شهری از آن بزرگتر ندیده بودیم بازارها با رونق و مردم بسیار بلند بالا از درخت خرما و در آنجا تردد میکردند پرسیدیم که اینها کیستند
فرمود اینها بقیه کفار قوم عادند و ایمان بخدا ندارند خواستم که آنها را با شهر آنها بشما نمایم و همه را هلاک کنم گفتیم بدون حجتی آنها را هلاک
خواهی کرد فرمود نه و با ایشان نزدیک شد و اراده قتل آنحضرت نمودند و ایشان ... و دست مبارک را بسینه مالید و سخنی چند
گفت که نفهمیدیم و بعد دوم نزدیک آنها آمد و نعره عظیم زد سلمان گوید گمان کردیم که زمین سرنگون و آسمان ساقط شد که آتش از دهن
مبارک آنحضرت بیرون می آمد و دیدیم که یکنفر از آنها زنده نمانده پرسیدیم که چه شدند فرمود هلاک شدند و بجهنم رفتند گفتیم ما امروز
چیزهای عجیب دیدیم فرمود میخواهید عجیب تر ازین بشما نمایم گفتیم هیچیک طاقت دیدن آن نداریم و لعنت خدا و ملائکه و خلق
بر کسی که دوست تو نباشد و ایمان بفضل و عظمت قدر تو نیاورد و بعد از آن استدعای مراجعت بوطن نمودیم فرمود ان شاء الله میرویم
و ابرها را طلبید و بموضع اول بر آنها نشستیم و ما را آنقدر بلند کرد که تمام زمین در نظر ما بقدر درهمی مینمود و بعد از آن ...
و بقدر چشم برهم زدنی در خانه آنحضرت فرود آمدیم و وقت ظهر بود و موذن اذان میگفت و وقت بیرون رفتن ما وقت ارتفاع
آفتاب بود و گفتیم بخدا که تعجب است در کوه قاف پنج سال راه رفتیم و در پنج ساعتی از روز رجوع بمدینه نمودیم آنحضرت فرمود اگر خواهم
که بقدر چشم بهم زدنی بر تمام آسمانها و زمینها بگردم و مراجعت نمایم قادرم بسبب آنکه اسم اعظم نزد منست و در بعضی از مولفات
اصحاب ما از سلمان فارسی مرویست که روزی با حضرت امیر المؤمنین سلام الله علیه بودم و از آنجناب التماس معجزه کردم فرمود
انشاءالله و برخواست و داخل منزل شد و بیرون آمد و بر اسبی سوار بود و قبا و قلنسوه سفیدی پوشیده بود و قنبر را ندا کرد که فلان
اسب را بیرون آور و بمن گفت که سوار شو و سوار شدم و دیدم که آن اسب دو بال داشت و حضرت صدائی بآن نمود و بهوا پرواز کرد
و آواز بالهای ملائکه و تسبیح آنها را در تحت عرش میشنیدیم و بکنار دریای عظیم کثیر الامواج رسیدیم و آنحضرت از گوشه چشم نگاهی بآن
کرد و جوشش آن فرو نشست و بآنحضرت گفتم که جوشش دریا از نگاه تو فرو نشست فرمود ترسید که مبادا امر بغرق کنم و بعد از آن
دست مرا گرفت و بر روی آب روان شدیم و اسبها بخودی خود در عقب ما می آمدند و ... و اسبان تر شد و از آن دریا
گذشتیم و بجزیره رسیدیم که اشجار و اثمار و اطیار و انهار آن بسیار بود و درخت عظیمی دیدیم که در آن درخت ... نمود و آن
حضرت چوبی در دست داشت و بر آن زد و منشق شد و از آن شتری بیرون آمد که طول آن هشتاد ذرع و عرض آن چهل ذرع بود

در عقب آن شتری بود و حضرت خطاب بمن کرد که نزدیک بیا و شیر بیاشام و من پیش رفتم و آنقدر از شیر آن آشامیدم که سیر شدم و آن
شیرین تر از عسل و نرم تر از کره بود و فرمود میخواهی بهتر از این چیزی بنمایم گفتم بلی آنحضرت ندا کرد که یا حسنا بیرون آی شتری
پیدا آمد که طول آن صد و بیست ذرع بود و عرض آن شصت ذرع بود و سرش از یاقوت سرخ و پستانش از عنبر اشهب و دست
و پایش از زبرجد سبز و مهارش از یاقوت زرد و پهلوی راستش از طلا و پهلوی چپش از نقره و پستان آن از مروارید و بمن
گفت شیر این را بیاشام و پستان آن را بدهن گرفتم دیدم عسل صاف خالص از آن جاری شده میشد پرسیدم این شتر از برای چه
کس مخلوق شده فرمود از برای تو و سایر شیعیان ما و بعد از آن حضرت خطاب بان کرد که عود کن بکوهی که در آنجا بودی پس فی الحال
عود نمود و با آنحضرت در آن جزیره روان شدیم و به بقعۀ عظمی رسیدیم و در پای آن خوان بزرگی بود و از طعام آن بوی مشک
میوزید و مرغی دیدم بصورت کرکسی که بجانب حضرت آمد و سلام داد و بجای خود رفت پرسیدم این چه خوانست فرمود این خوان روز
قیامت از برای شیعیان ما درین مکان منصوبست و پرسیدم که این چه مرغیست فرمود ملکیست موکل بر آن خوان تا روز قیامت
و هر روز خضر بر آن میگذرد پس با آنحضرت روانه شدیم و به دریای دیگر رسیدیم و از آن عبور نمودیم و بجزیرۀ عظیمی رسیدیم و در آن
قصری بود که یک خشت آن از طلا و دیگری از نقره و کنگرۀ آن عقیق زرد بود و بر هر رکنی از آن هفتاد صف از ملائکه بودند و همگی بر دست
ایستاده و بر آنحضرت سلام دادند و ایشان را اذن داد که بجاهای خود عود نمایند و آنحضرت داخل قصر شد و در آن اشجار و ثمار
و اطیار و انهار و انواع نباتات بود و در آنجا سیر مینمود تا بقرار آن رسید و آنحضرت در پیش برکه که در آن باغ بود ایستاد و بعد از
آن ببالای قصر رفت و در آنجا کرسی از طلا بود و بر آن نشست و دریای سیاهی که موج آن مانند کوهها در تلاطم بود بنظر آمد
و آنحضرت بگوشۀ چشم بان نگریست و آن آرام گرفت پرسیدم چه بود که از نگاه تو آرامیده شد فرمود ترسید که جبار
امر بحرکتی کنم و فرمود این دریائیست که فرعون و قوم کنعان در آن غرق شدند و جبرئیل بال خود را زیر آن برداشت و در آن
دریا فرو برد و هنوز میروند و تا روز قیامت بقعر آن دریا نخواهند رسید پرسیدم که آیا چند فرسخ سیر کرده باشیم فرمود که پنجاه هزار
فرسخ آمده ایم و ده مرتبه بدور دنیا گردیده ایم پرسیدم که این چگونه شده فرمود ای کاه تو اولی بنی مشرق و مغرب را طی نمود و
بسد یاجوج و ماجوج رسید این از برای شما در کسی که مراد شوار باشد آیا این آیه عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا الا من ارتضی
من رسول را نخوانده گفتم بلی خوانده ام فرمود آن رسول بنده ایست که خدای تعالی او را بر غیب خود مطلع ساخته منم عالم ربانی منم
آن کسی که خدا [illegible] را بر من آسان گردانیده و [illegible] از برای [illegible] کرده سلمان گوید که از آسمان صدائی شنیدم و [illegible]



و آن ملکیست که غرق است گفتم و بعد از آن حضرت سوار ابر شد و من هم سوار شدم و صدای پر آنها نمود و به دروازه کوفه فرود
آمدیم و از شب ساعتی گذشته بود و بعد از آن فرمود آصف وزیر سلیمان تخت بلقیس را در چشم برهم زدنی حاضر کرد و اندکی از علم کتاب
نزد او بود و صد و بیست و چهار کتاب انبیا و توریه و انجیل و زبور و فرقان در نزد منست و در آن کتاب از اصبغ بن نباته مرویست که روزی
با اصحاب در خدمت حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه بودیم و از آن التماس معجزه نمودیم فرمود باسم خدا بایستید و ما ایستادیم و با آنحضرت
روانه صحرا شدیم و در آن موضع ایستاده بود و نگاه کردیم بستان سبز و برآبی دیدیم و در آن بستان درختان بود و در آنها ماهیها بودند گفتیم
اینها علامات ماست و غیر اینها با ما بعد از آن بدست مبارک اشاره بجانب صحرا کرد و قصرهای بسیار بنظر آمد همه مرصع بودند و
بیاقوت و جواهر و درهای آنها از زبرجد سبز بود و در آن قصرها حوران و غلمان و انهار و اشجار و طیور و انواع نباتات بود و ما تحیر
و تعجب بودیم و دیدیم که کنیزان و ولدان و غلمان مانند لؤلؤ مکنون در آنجا بودند و گفتند یا امیرالمؤمنین اشتیاق ما بتو و بشیعیان
تو و موالیان تو زیاده گردیده آنحضرت اشاره بانها کرد که ساکت باشید و پای مبارک بر زمین نمود و منبری از یاقوت بیرون آمد و بر بالای
آن رفت و حمد و ثنای خدا کرد و در دو سه پشته فرستاد و فرمود چشمها را بپوشید و ما چشمها را پوشیدیم و صدای بالهای ملائکه را با تسبیح و
تحمید و تهلیل و تعظیم و تقدیس شنیدیم و بطفلان ساکنان قصرها آنحضرت گفتند چه منتی بر ما بجا فرمود و ابلیس اباره و فرعون فراعنه را
حاضر سازید و بقدر چشم برهم زدنی آنها را حاضر کردانیدند و بما فرمود نگاه بیاکنید و ما نگاه کردیم آنقدر شعاع نور ملائکه احاطه
با آنحضرت نموده بود که انوار ایشان آسمان دید و صدای زنجیرها و گرزها و خروش غلها را می شنیدیم و باد عظیمی وزید و ملائکه گفتند یا
خلیفه الله لعنت و عذاب آن ملعون را زیاد و مضاعف کردان و ما با آنحضرت پناه بردیم و گفتیم یا امیرالمؤمنین چشمهای ما تاب
دیدن این انوار و گوشهای ما طاقت شنیدن این آوازها ندارند و ما تحمل این سر نشنوانیم نمود اصبغ گوید که ان اشقیاء در آن
حضرت بخاک کشیده شدند و فریاد میکردند و میگفتند واویلاه از ظلم آل محمد واویلاه از جرأت بر ایشان و بعد از آن گفت یا سیدی
رحم کن بر من که تاب این عذاب ندارم آنحضرت فرمود ایها الرجس النجس الخبیث الشیطان هر که خدا رحم شو نکند و ترا انجام زرد
و خطاب بما کرد که این ملعون را باسم و جسم میشناسید گفتیم بلی فرمود از وی پرسید که کیست و پرسیدیم گفت منم ابلیس اباره و فرعون
فراعنه منم آن کسی که انکار امیرالمؤمنین و خلیفه رب العالمین کردم و آیات و معجزات او را منکر بودم و بعد از آن حضرت فرمود
چشمها را بپوشید و پوشیدیم و سخنی چند فرمود و ما در موضع خود بودیم و اثری از آن قصرها و آبها و غدیرها و درختها نبود و در مناقب
روایتست که عطار و اسط در جنب لعنت بر حضرت امیرالمؤمنین سلام الله علیه میکرد و روزی کاوی از شط عبور نمود و هفتاد نفر از



شکافت و داخل شهر شد و بمسجد جامع آمد و بر بالای منبر رفت و شکر بر خطیب نمود و آنرا کشت و از نظر غایب شد و اثر آن تا امروز
ظاهرست و آنرا باب الثور میگویند و در عیون المعجزات از مغربی روایتست که با حضرت امیرالمؤمنین سلام الله علیه بودم و آنحضرت
اراده چوب معویه داشت و در کنار نهر فرات کلۀ پوسیده کهنه شده بود و آنحضرت نگاه بان میکرد و آن را طلبید و اجابت نمود
و در برابر آنحضرت دائم میگردید و بکلام فصیح سخن میگفت و حضرت آنرا امر کرد که رجوع بجای خود نما و وقتی که از جوب نهروان خارج
شد کلۀ کهنه پوسیده را دیدند و فرمود این را بیاورید و آنرا آوردیم و بناز یانه که داشت آنرا حرکت داد و فرمود بگو کیستی
فقیری یا غنی شقی یا سعید پادشاهی یا رعیت آن کله بزبان فصیح گفت السلام علیک یا امیرالمؤمنین من پادشاه ظالم بودم منم
ذوبربر بن هرمز ملک الملوک مالک مشارق و مغارب و بهموار ی و دشتهای و بر و بحر گردیدم منم آن کسی که هزار شهر را گرفتم و هزار
پادشاه را کشتم منم آن کسی که پنجاه شهر بنا کردم و از اهل حارث پانصد هزار دختر باکره نمودم و هزار غلام ترکی و هزار ارمنی و هزار رومی
و هزار زنگی خریدم و هفتاد دختر پادشاهان را تزویج نمودم و بر همه شهرها غالب شدم و اهل آنرا کشتم و وقتی که ملک الموت حاضر شد
گفت ای ظالم ای طاغی بعبث مخالفت حق میکردی و اعضای من بلرزه در آمد و مجموع شهری را بتصرف ندادند و هفتاد هزار کس از اولاد ملوک
بودند و وقتی که قبض روح من نمود مردم از ظلم من آرمیده شدند و من پیوسته در جهنم می باشم و هفتاد هزار زبانیه بر من موکلند و در دست
هر یکی از آنها گرزی از آتش است که اگر آنرا بر کوهها زنند همه ذوب میشوند دائم می زنند و هر ضربتی که بر من میزنند میسوزم و خدا روح و جان مرا زنده
میکرداند و مرا عذاب میکنند و بعد هر مویی که در بدن من است ماری و عقربی بجز من موکلند که مرا میگزند و میگویند که بچشان ظلم که میکردی
بعد از آن آن کله ساکت شد و فرمود که آنرا دفن کردند و آب نهروان ایستاد و هر ماهی و حیوانی که در آب بود بیرون آمدند و با آن
حضرت سخن گفتند و او را دعا کردند و شهادت برامامت او دادند و در تفسیر فرات است که معتصم امر کرد که در بطالبین جاهای کنند و
قول آن سیصد قامت بود و آبی ظاهر نشد و متوکل در زمان خلافت خود امر کرد که آن را بکنند تا به آب برسد و شروع کردند و در آن
ایام هم صد قامت کنده بودند ساختند و آخر الامر بسنگ عظیمی رسیدند و کلنگ بر آن زدند و شکست و از آن باد سردی بیرون آمد
و بهر کسی رسید مرد و متوکل را ازین خبر دادند و سبب این را ندانستند و بخدمت امام علی النقی علیه السلام فرستاد و از سبب این سؤال
نمود آنحضرت فرمود که بلاد احقاف است و ایشان قوم عاد اند که بباد صرصر هلاک شدند و در حدیث دیگر آمده که دو مرد را در
عقب فرستادند و آنرا بر ریسمان بستند و بچاه انگندند که خبری بیاورند و بعد از مدتی ریسمان را حرکت دادند و بیرون آمدند و
گفتند امر عظیمی دیدیم مردان و زنان و فانها و ظرفها دیدیم همه را دیدیم که مسخ کرده سنگ شده اند مردان و زنان لباس



پوشیده اند و بعضی بپهلو افتاده و بعضی تکیه کرده اند و بعضی دست بر عصاها گذاشتیم مانند غبار از هم پاشیده و خانها بر جاست و از امام جعفر علیه السلام
مرویست که بعضی از یهود از حضرت امیرالمؤمنین سلام الله علیه پرسیدند که زندانی که با صاحبش باطراف عالم گردید کدامست فرمود آن ماهی که یونس
داخل شکم آن شد و بحر قلزم رفت و از آنجا بمصر و از آنجا بطبرستان رفت و از آنجا بدجله عوراه آمد و در زیر زمین میرفت تا بقارون
رسید و قارون در زمان موسی هلاک شده و خدای تعالی ملکی را بر او موکل کرده که هر روز بقدر قامت مردی او را بزمین فرو برد و یونس در شکم
ماهی تسبیح خدا و استغفار میکرد و قارون آواز او را شنید و بملکی که موکل بر او بود گفت مرا مهلت ده که کلام آدمی را میشنوم و وحی بملک
کرد او را مهلت ده بعد از آن قارون پرسید که کیستی گفت منم گناهکار خطا کننده یونس بن متی پرسید که آن مرد که از برای خدا سخت
بغضب می آمد یعنی موسی بن عمران چه شد گفت فوت شد گفت آن صاحب شفقت مهربان هارون بن عمران چه شد گفت فوت شد گفت
کلثم دختر عمران که نامزد من بود چه شد گفت هیهات از آل عمران کسی زنده نمانده گفت وا اسفا بر آل عمران و این سخن خدا را خوش آمد
و ملکی را که موکل بر او بود امر کرد که بکوار ایام دنیا او را عذاب نکنند وصل در اکمال از علی بن احمد منقولست که از اسحق بن ابراهیم
طوسی شنیدم در حالتی که هفتاد و نه سال عمر داشت و در بان یحیی بن منصور بود که میگفت سرا یکی پادشاه هند را در شهری که نام آن صوح بود
دیدم و از او پرسیدم که چند سال عمر داری گفت نهصد و بیست و پنج سال و آن مسلمان بود و میگفت که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله ده نفر از
اصحاب خود را نزد من فرستاد و مرا دعوت باسلام نمودند و اجابت کردم و مسلمان شدم و نام پیغمبر را بوسیدم و از او پرسیدم که با این ضعف
چه نماز میگذاری در جواب این را خواند الذین یذکرون الله قیاما و قعودا و علی جنوبهم پرسیدم طعام تو چیست گفت آب گوشت
و کراث پرسیدم چیزی از تو بیرون می آید گفت هفته یکمرتبه چیزی کمی بیرون می آید پرسیدم که دندانهای تو چونست گفت بیست مرتبه افتاده و بیرون
آمده و در طویلۀ او حیوانی بود بزرگتر از فیل و آنرا زند فیل مینامیدند پرسیدم که بچه کار می آید گفت جامه خدمه را بر آن بار کرده بگازر
میبرند و مملکت او چهار سال در چهار سال راه بود و شهر او پنجاه فرسخ در پنجاه فرسخ بود و بر هر دروازه از لشکر صد و بیست هزار نفر بود
و در هر سمتی از دروازها حادثه که روی مینمود لشکر آن بحرب میرفتند و هر دو از دیگری نمیطلبیدند و خود در وسط شهر سکنی داشت و از او
شنیدم که میگفت داخل مغرب شدم و بر ریگی رسیدم و بقوم موسی ملاقات نمودم و پشت بامهای ایشان هموار بود و خرمنها در بیرون
شهر بود و بقدر قوت آنان بر میداشتند و باقی در آنجا میبود و قبرهای آنها در درخانهاشان بود و تا باغات ایشان دو فرسخ راه بود
و در میان ایشان مرد پیر و زن پیر نبود و علیل در میان آنها نبود و کسی کشته نشده بود و هر یک بمرگ خود مرده بودند و بازار داشتند
و هر کسی چیزی میخواست ببازار میرفت و بقدری که میخواست میکشید و قیمت آنرا در آنجا میگذاشت و صاحب مال حاضر نمیبود و در وقت نماز

نقل انگشتری سلیمان که امین ابو عظیم از او
بسائل داد و حال
آنکه سائل جبرئیل بود

حاضر میشدند و در میان ایشان خصومت و سخن ناپسند نبود و [illegible] و گرو خاک زیاد در که بود و ندو در کتاب بعضی از علما مسطور است
که قصه زعیم بن بلعام قصه عجیبست و آن چنین است که زعیم اراده منبع نیل نمود و میرفت تا آنکه بخدمت خضر علیه السلام رسید
آنحضرت باو گفت که بموضعی چند خواهی رسید و علامتهای آنها را ذکر کرد و گفت بکوهی رسید و در آن قصری از یاقوت بود و چهار رکن داشت
و آب نیل از زیر آن قصر بیرون می آمد و در آن موضع میوه بود که تغییر نمی یافت و بپای کوه رفت و باغها و قصرها و خانها و آبهای
بسیار دید زعیم کوه که موی سفید شده بود و نسیم روح وزید که موهای سفید سیاه شد و جوانی عود نمود و ندائی شنید که یا زعیم
بجانب باغ بیا که اینجا دار المتقین است و خضر ترا از این کشید و مانع شد و اینست صورت نیل که حضرت [illegible] [illegible]
و دجله و فرات و نیل و چشمه بیرون و چشمه سلوان که در بیت المقدس است و عجب تر ازین حدیث بلوقیا و عفان است و قصه
ایشان طولانیست و اشاره مجملی از آن کافیست و آن چنانست که هر دو باتفاق مسافرت نمودند تا آنکه بجائی رسیدند
که تابوت سلیمان پیغمبر در آنجا بود و بلوقیا اراده نمود که خاتم او را از انگشت او بیرون آورد و اژدهائی بر او موکل بود و
باد بر بلوقیا وزید و عفان [illegible] و زنده شد و مرتبه دوم و سیم دست دراز کرد و سوخته عفان او را زنده
کرد و در مرتبه چهارم سوخت و هلاک شد و عفان گفت شیطانی شیطانی بگشت و اژدهای او را ندا کرد و گفت نزدیک
بیا و انگشتر را بیرون آور و هرگاه حضرت محمد صلی الله علیه و آله مبعوث شود بدست او ده و باو بگو که ملا اعلی در فضل تو و فضل
اهلبیت تو پیش از تو اختلاف کردند و خدای عز و جل ترا بر همه انبیا برگزید و عفان گوید که انگشتر سلیمان را از دست او بیرون کردم
و بخدمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله آوردم و آنحضرت آنرا گرفت و بعلی بن ابی طالب بخشید و آنحضرت برست کرد و
و جنیان حاضر شدند و مردم مشاهده این مینمودند و روزی در اثنای نماز ظهر جبرئیل بصورت سائلی آمد و از میان صفوف
گذشت و همه در رکوع بودند و بصورت سائل در عقب حضرت امیر ایستاد و آنحضرت بدست مبارک اشاره کرد و انگشتر
برید و بدست سائل آمد و تمامی ملائکه از راه تعجب بخروش در آمدند و جبرئیل تهنیت کنان بخدمت حضرت پیغمبر صلی الله
علیه و آله آمد و میگفت شما اهل بیتید که خدا انعام شما کرده و شما را از پلیدی پاکیزه کرده اینده و آنحضرت علی بن ابی طالب
را باین تهنیت خبر داد پس آنحضرت فرمود بچه کارهای این نعمت زایل و ملک متغیر ده خواهی که علامت صاحب و اهل
عاقبت مؤلف گوید امثال این حکایات عجیبه و قصهای غریبه بیشتر از آنست که توان شمرد خصوصاً آنچه از ائمه علیهم السلام
روایت شده و حدیث شهر صاحب در جزیره خضرا از بعض ممکن و اولاد او در دفاتر مسطور و در میان مردم مشهور است





در شرح بعضی از غرایب صنایع انسانیه

## باب بیست و یکم در شرح بعضی از غرایب صنایع انسانیه باذن الله تعالی

در کتاب الدرایبی و ابن مردویست که مردی بود قلابه نام و روزی شترش گم شده بود و بجستن آن بصحرای عدن در بیابانها میرفت که ناگاه
شهری دید که برای حصار کشیده و بر دور آن حصار قصرهای بسیار بود و منارهای طولانی بود و نزدیک آن آمد و گمان برد که در آنجا کسی خواهد بود
که احوال شتر را پرسد و در خارج شهر و داخل آن کسی ندید و از شتر فرو آمد و آن را عقال کرد و شمشیر کشید و داخل دروازه شد
و دو در عظیم دید که هرگز در دنیا باین عظمت دروازه و باین طول در ندیده بود و ملاحظه نمود چوب آنها عود بود و یاقوت زرد
و سرخ مرصع بود و روشنی آنها مانند روشنی ساخته بود و تعجب بسیار نمود که آنها یکی از آن در را گشود و داخل شد و شهری دید که
همکس ... در شهر قصرهای بسیار داشت و در تحت هر قصری ستونها از زبرجد و یاقوت بود و بر بالای هر قصری غرفها و بر بالای غرفها
غرفهای که از طلا و نقره و مروارید و یاقوت و زبرجد بنا شده بود و بر هر دری از آن قصرها فرود در ... در دروازه از چوب عود
مرصع بجواهر و فرش قصرها مروارید و نافهای مشک و زعفران بود و چشمهای را در آن مواضع مزید ترسید و بازارها و درختان با میوه
مشاهده نمود و در زیر آنها نهرهای آب جاری بود و با خود گفت بهشتی که خدا وعده بندگان داده اینست و الحمد لله که داخل آن شدم و
چیزی زبرجد و یاقوت بر در و دیوارها محکم بود نتوانست که آنها را بکند و مروارید و مشک و عنبر و زعفران که در قصرها مانند ریگ فرش
بود آنچه را توانست حمل نمود و پس مراجعت کرد و آنچه را دیده بود اظهار نمود و آنچه را برداشته بود فروخت و مرواریدها از مرور
ایام زرد شده بود و این خبر بمعویه رسید و شخصی را بجانب پادشاه صنعا فرستاد و استدعا احضار او کرد و بعد از آن که
حاضر شد با او خلوت کرد و آنچه را دیده بود نقل کرد و قدری از آنچه برداشته بود بمعویه نمود و گفت سلیمان چنین شهری نداشت پس معویه
کعب الاحبار را طلبید و از و استفسار نمود که در دنیا شهری که بنای آن از طلا و نقره و ستونهای آن از زبرجد و یاقوت و فرش آن مروارید و
نهرها در زیر درختها باشد شنیده گفت این شهر را شداد بن عاد بنا کرد و ارم ذات العماد که در قرآن مجید مذکور است اینست
معویه گفت کیفیت آنرا بیان کن گفت عاد اول دو پسر داشت یکی شداد و دیگری شدید و عاد هلاک شد و پسرانش
پادشاهان جبار شدند و تمام مردم از مشرق تا مغرب اطاعت نمودند و شدید مرد و شداد تنها مستقل شد و کتاب
کتابها خوانده بود و وصف بهشت را خوانده بود و از سرکشی که داشت گفت میخواهم که در دنیا بهشتی بسازم و صد نفر از صاحب
صنایع دانشمند طلب نمود و با هر یک از آنها هزار نفر از اعوان و مددکار تعیین کرد و گفت بهترین زمینها و وسیعترین صحراها را اختیار
کنید و در آنجا شهری از طلا و نقره و جواهر بسازید بوصفی که مذکور شد ایشان گفتند این مقدار طلا و نقره و جواهر را چون



تحصیل کنیم گفت تمام مملکت دنیا از منست و از معادن دنیا آنچه خواهید بیرون آورید و آنچه در دست مردمان بیابید جمع کنید و آنچه گفتم
بسازید و ایشان ده سال مشغول جمع جواهر شدند و در مدت سیصد سال آن شهر را ساختند و از عمر شداد نهصد سال گذشته بود و چون
خبر تمامی شهر باو رسید گفت حصاری بر آن بسازید و هزار قصر بر اطراف حصار بنا کنید و هزار علم بسازید و در هر قصری وزیری از وزرا
من در آنجا باشد و خبر تمامی آنها که رسید شروع کرد در تهیه رفتن بآن شهر و ده سال مشغول آن بودند و بعد از آن متوجه آن شهر
شدند و یک شبانروز راه مانده بود که صدائی از آسمان آمد و شداد با جمیع لشکر هلاک شدند و هیچکس داخل آن شهر نشد و اینست
صفت ارم ذات العماد که هیچ شهری مثل آن نبود و کعب گفت در کتب خوانده ام که مردی داخل آن خواهد شد و صفت آنرا نقل خواهد
کرد و هیچکس تصدیق او نخواهد نمود و زود باشد که در آخر الزمان اهل دین داخل آن شوند و در کتاب مذکور مسطور است که
هشام بن سعد روایت کرده که در اسکندریه سنگی دیدم که در آن این نقش بود و ترجمه اش اینست منم شداد بن عاد که بنا
کردم بنای ذات العماد نمودم لشکرها جمع کردم و بقوت بازوها جاهای عظیم ساختم در وقتی که پیری و مرگ نبود و گنجهای بی اندازه در دریا
دوازده منزلی این شهر ذخیره کردم و بغیر از امت حضرت محمد صلی الله علیه و آله کسی آنها را بیرون نخواهد آورد مؤلف گوید که در کتب
عام روایت است که آن شهر در میان صنعا و حضرموت و مساحت آن دوازده فرسخ در دوازده فرسخ و حصار آن در نهایت
بلندیست و در آن سیصد هزار قصر است که ظاهر و باطن آنها مرصع بجواهر و در کنار نهرهای آن شهر قصرها از برای
سکنی شداد بنا شده بود که مشرف بر همه قصرها باشد و ارتفاع خانها و دیوارها سیصد ذرع بود و خاک شهر مشک و زعفران بود
و نهرها در بازارها و کوچها جاری بود و بنای نهرها از طلای احمر بود و سنگ ریزه نهرها انواع جواهر بود و سرخ و سبز بود و بر کنار
نهرها درختها از طلا و میوه های آن از جواهر و یاقوت و وقتی که از بنای آن فارغ شدند و شداد اراده رفتن آن محل نمود و یک فرسخ
راه با خود داشت و مرثد بن شداد را در مملکت خود جانشین کرد و نزدیک آن شهر که رسید آوازی از آسمان آمد و با جمیع
اصحاب مردند و خدای عز و جل آن شهر را مخفی کرد اینده و احدی داخل آن نخواهد شد مگر یک نفر در زمان معویه و در اکثار مرویست
که ابو الحسن حماد بن احمد بن طولان المعدار از کنجهای مصر مالک بود که روزی [illegible] احدی نشده بود و بخاطرش رسید که اهرام را
خراب کند و معتمدان و دانشمندان گفتند که مصلحت در این نیست و هر کس متعرض این شد عمرش کوتاه شد و اطاعت
آنها ننمود و هزار عمله تعیین کرد که در آن را تجسس نمایند و یک سال کار کردند و چیزی نیافتند و وقتی که مایوس شدند و اراده
مراجعت نمودند سردابی دیدند و گمان کردند که در آن که میخواهند آن خواهد بود و داخل آن شدند و در منتهای آن سنگ مرمری دیدند





نشنیدی
و سنگ بسیاری در کنجی آن نمودند و در آن چیزی چند بخط یونانی نقش بود و از حکما و علمای مصر کسی آنرا نمیتوانست که بخواند و در میان آنها دانا
بود و با ابو الحسن گفت در شهر حبشه دانشمندی هست بسیار معمر و سیصد و شصت سال از عمر او گذشته و این خط را میتواند خواند و ابو الحسن
کتابی بپادشاه حبشه نوشت و استدعای فرستادن آن شخص نمود و در جواب نوشتند که این مرد بسیار پیر شده و بهوای این معتاد نیست و
میترسیم که اگر او را نقل بمکانی دیگر نماییم تلف شود و بهوای او از برای ما شرافت و اگر خواسته باشید که از برای شما چیز بر او بخواند و تفسیر نماید یا از
سنگ بر سید آنرا بنویسید و بعد از آن آن سنگ را بآن محل نقل کردند و آن مرد دانشمند آنرا خواند و بزبان حبشی ترجمه کرد و از آن بعربی
عربی نقل شد و مضمونش این بود منم ریان بن دومغ و ریان اسم پدر عزیز پادشاه مصر بود و اسم آن ولید بن ریان بن دومغ بود و عمر
عزیز هفتصد سال و عمر ریان پدرش هزار و هفتصد سال و عمر دومغ سه هزار سال بود و در آن سنگ نقش بود که منم ریان بن دومغ
طلب سر نیل بیرون آمدم که منبع آنرا ببینم و در وقت بیرون رفتن چهار هزار هزار نفر با خود داشتم و هشتاد سال سفر بود تا بظلمات و بحر
محیط رسیدم و دیدم که نیل از دریای محیط جدا میشود و در آنجا عبور میتوان نمود و منفذی در آن نیافتم و مراجعت نمودم و از اصحاب من
چهار هزار نفر باقی مانده بود و سایر آنها مرده بودند و بر ملک خود میترسیدم و بمصر آمدم و اهرام و برابی را ساختم و گنجها و ذخیرها و عجایب
که داشتم در آنها بامانت گذاشتم از برای کسی که در آخر الزمان در مکه معظمه ظهور خواهد نمود و هر گاه ظاهر شود قفلهای گنجها را خواهد گشود
و آنچه در آنهاست بیرون خواهد آورد و این مضمون در چند بیت در آن سنگ نقش بود و بعد از آن ابو الحسن گفت این چیزیست
که بغیر از قائم آل محمد کسی را در آن حیله و تدبیر نیست و آن سنگ را بجای خود نهادند و بعد از یکسال در حمام خواب ستخوابیده بود و
ماهیر خادم او را کشت و از آن زمان خبر نیل مصری و ابو ... شهرت یافت و در عجایب البلدان منقولست که هرمان از هفتاد است
در مصر و بزرگترین آنها از سنگهای عظیم بنا شده و قاعده آن مربعست و اندام آن مخروطیست و ارتفاع آن سیصد و هفده ذرعست
و چهار سطح مثلث متساوی الاضلاع دارد و هر ضلعی چهار صد و شصت ذرعست و باین عظمت این مقدار محکم ساخته شده که بمرور
ایام از آمدن بادها و بارانها و وقوع زلزلها در آن تغییری بهم نرسیده و این مضمون بر آن نقشست که بنای هرمها را کردم و هر کس
در پادشاهی دعوی قوت باشد این دو بنا را خراب کند و خراب کردن آسانتر از ساختنست و جامه دیبا بآن پوشانیده ام
اگر کسی استطاعت دارد جامه بوریا بر آن بپوشاند و در اکثار از عبدالله بن سلیمان مرویست که خانه ای را در کوب خفی مسجدی
که طول آن چهار صد شصت ذرع و عرض آن دویست ذرع و عرض دیوار آن بیست ذرع و ارتفاع آن صد ذرع باشد بر سیدند که چون
که هر دو طرف دیوار را بسازند از برای پوشش سقف بهم نمیرسد فرمود هر گاه از بنای دیوار فارغ شوید مابین دیوارها را از خاک

برکنید تا مساوی بالای دیوار شود و از هر مؤمنی بقدر استطاعت قدری از طلا و نقره بگیرید و آنرا ریزه ریزه کنید و مخلوط
بخاک سازید و میلها و تنگها از مس بسازید و سقف آنرا بپوشید و وقتی که فارغ شوید فقرا را بطلبید که خاک آنرا برون
برند و ایشان بطمع ریزه طلا و نقره رغبت خواهند نمود و چنین کردند و در کتاب مذکور در حدیث ذوالقرنین مرویست
که هنگامی که از مسافرت مشرق و مغرب مراجعت نمود متوجه ساختن سدی شد که در قرآن مجید مذکور است و یاجوج
و ماجوج از زمینی بزمینی و از امتی بامتی و هر جا که متوجه میشدند بجنب راست متفرق میشدند و آبادی آن اکثر محل میرفتند
نمیگذاشتند و در آنوقت اثر غوغا و حرکت ایشان ظاهر شد و مردم آن محل پناه بذوالقرنین آوردند و استغاثه با او نمودند
و گفتند خدای عزوجل ملک و سلطنت بتو عطا فرموده و ما همسایه یاجوج و ماجوجیم و حایل میان ما و ایشان این کوههاست
و راه آمد شد ایشان میان این دو کوه است و هرگاه بر ما وارد شوند ما را جلای وطن مینمایند و آرام نمیداریم و بانسان
شبیه نیستند بلکه شبیهند ببهایم و نباتات و حیوانات و حشرات را میخورند و ما همیشه ترس این داریم که از میان این کوه
بیایند و تمام مردم روی زمین را هلاک کنند و خدای عزوجل قدرت و قوت و دانش بتو داده آیا راضی میشوی که ما خرج
بدهیم و سدی بسازی که ما ایمن شویم فرمود خدای عزوجل مال بمن داده شما مدد کنید تا من سدی بسازم اولا قطعات بسیار
از آهن بیاورید گفتند ما این قدر آهن و مس را چگونه بیابیم فرمود معدن آنها را بشما نشان میدهم و در کوه در آن نواحی بود و نشان
آنها را انکشاف و معدن آهن و مس ظاهر شد گفتند ما قادر بر کندن آن نیستیم معدن دیگر پیدا کرد که آنرا اسامور می
نامیدند و فرمود هر قدر از این بر مس و آهن بریزید آنها را میگداخت و آنها را ساختند و بقدری که میبایست جمع کردند و با تیشی
نرم میکردند و قطعهای عظیم بجای سنگ در آن محل میگذاشتند و مس را میگداختند و بعوض گل بر روی قطعهای آهن میریختند
و پایۀ آن دو کوه سه میل بود و اساس آنرا آنقدر پایین بردند که نزدیک آن بود که باب رسد و شروع کردند در پر کردن
میان دو کوه از آهن و مس در یک راه قطعهای آهن میگذاشتند و مس گداخته را برابر آن میریختند و در راه دیگر قطعهای
مس میگذاشتند و آهن گداخته بران میریختند و آنرا بلند گردانیدند تا مساوی بالای کوهها شد و عرض سد یک میل بود و رنگ
آن مانند برد حبره بود از زردی و سرخی مس و سیاهی آهن و یاجوج و ماجوج هر سال داعیه آن سد میشوند و مایوس مراجعت
مینمایند و همیشه چنین خواهد بود تا قایم آل محمد ظهور کند و فتح سد شود و در عجایب البلدان منقولست که از اخبار
مشهوره حدیث سلام ترجمانست که میگفت واثق بالله در خواب دید که سد یاجوج و ماجوج مفتوح شده و از این خواب



در آنجا نشسته که در کنار دریا بعد از آن قصریست از قصرهای بلا و در آنجا و دریا گنجیست و طمع کرده در آنجا و ما جمعه سوار یکجا رود دیار بعد از آن آمد
و بقصر اول که رسیدیم دیدیم که بر اطراف آن چشمهها شوره و چاهها بر یک صورت و قصری دیدیم که از سنگ و آهک بنا کرده بود و بر سنگ عظیمی
که بر در قصر بود این اشعار نقش بود و مضمون آنها اینست که مدتی بودم در کنار این قصر بعیشهای فراوان تعیش نمودم با دلهای خوب
داشتیم و بر در این حضرت بودیم و اقبال امر دشمن بر ما تاخت آورد و همه را کشت و فرزندان ما را اسیر کرد و بعد از آن متوجه قصر دوم بودیم
شدیم و مسافت آنجا چهار فرسخ بود و بر کنار آن قصر آثار دریا نهرها و بناها بود و بنای آن قصر از سنگ و آهک بود و آب دریا اطراف
آنرا گرفته بود و بر در آن سنگی عظیم بود و اشعاری چند بر آن نقش بود و مضمون آن اینست که هفت حقب که هر حقبی هشتاد سالست
ما در این مکان بعیشهای بی اندازه روزگار گذرانیدیم و آخر روزگار بر ما برگشت و بقحط و محنتها مردیم و بعد از آن بکنار
دریایی که در آنجا گنج بود رسیدیم و غواصان را امر کرد و غوص نمودند و سبوهای مس بیرون آوردند و بس مهر بود
کردند که اینها پر است از مال و یکی را در گشودند شیطانی از آن بیرون آمد و گفت یا ابن آدم تا بکی مرا در حبس خواهید داشت و ما در عجب
بودیم و ناگاه دیدیم که سواد عظیمی از سمت جزیره می آید و از دست ایشان نترسیدیم و آن داخل آب شد و بجانب ما آمد و ملاحظه
آن نمودیم که چیزی بسیار بلند بود و عرض آنها انگشت شمرده و متوجه هر چیز بزرگی بود و لوح آهنی در گردن آن بر گردن حلقی
بود و آن لوح را بجانب ما افکندند و آنرا گشودیم بخط سریانی نوشته شده بود و در میان ما کسی بود که عالم بآن خط بود و آنرا خواند
در آنجا نوشته بود بسم الله العظیم الاعظم این کتابیست از سلیمان بن داود بجماعت مهیبهای که در این جزیره اند و امر کرده ام
آنها را بحفظ شیاطینی که در این ناحیه در سبوهای مس حبس شده و این را از برای آن کرده ام که جن و انس از شر آنها ایمن باشند و هر کس
شنود این میسر شود خدا از وی بیزار باشد و خواستیم که این لوح را با خود ببریم و بمعاویه ملاحظه آن فایده رجوع کنیم و نمودیم تا هی
آن مهیبها مانع شدند و ما را محاصره کردند و فریاد میکردند تا آن لوح را رد کردیم و آنها داخل آب شدند و بجزیره رفتند و در آن کتاب
منقولست که شخصی داخل شهر منف شد و آن شهر فرعون موسی است و بعد از مراجعت روایت میکرد که خانه فرعون را
دیدم و در مجالس و غرفها و صفهای آن گردیدم و تمام آن از یک سنگ تراشیده بود و علامت وصل در آن ظاهر نبود و الیوم
آثار آن شهر باقیست و قصر فرعون سقف و فرش و دیوار همه یک سنگ سبز بود و در آنجا معبدیست از فضاری که از عجایب
دنیاست و طول و عرض آن معلوم نیست و یک سنگ سقفست و بر در آن معبد نوشته اند که مرا اطاعت میکنند ملوکی که این
که هر زراعی از زمین را بصد و بیست دینار خریده ام از برای آنکه عمارت این محکم باشد و در آن کتاب مرویست که در همگان شهریست



محکم در میان کوهها نزدیک بیدخشان و از عجایب بنا حمامی در آن واقعست و از بناهای ناصر خسرو است و هیچکس کیفیت بنای آنرا نمیداند و هر کس
بشنود تصدیق بوصف آن نمیکند مگر آنکه آنرا ببیند و الیوم آن حمام باقیست و منقولست که هر کس داخل صحن آن شود قبه مربع سقفی
می بیند و در آن صورت حیوانات نقش است و باب حمام ظاهر نیست و چند حلقه بر دیوار آن منصوبست و هر کس باب حمام را از حمامی
سوال نماید میگوید هر حلقه را که بکشی باب حمام مفتوح میشود و آن کس یک حلقه را میکشد و دری مفتوح میشود و صورت حیوانی که بر آن
در منقوش است از تمام جاها جدا میشود از برای آنکه بعضی از آن بر در و بعضی بر دیوار نقش است الا بی جهت که باب حمام معروف نیست
بیست و از هر بابی که داخل شود قبه مثل صحن اول می بیند و در آن هفده حلقه منصوبست و هر حلقه را که بکشد بابی مفتوح میشود و
داخل آن که شد قبه دیگر مثل پیش می بیند و در آن دوازده حلقه است و هر حلقه را که بکشد قبه مثل قبه ما تقدم می بیند و در آن نه حلقها
و هر یک را که بکشد داخل قبه میشود مثل قبه سابق و در آن هفت حلقه است و در آن قبه یکبابست که از آن داخل حمام میشود و آن باب
حمامی میداند و اگر غیر از حمامی دیگری آنرا بکشد بخود داد در صحن مربع اول می آید و صفت این حمام در خراسان مشهور است از برای آنکه هر کسی
رفتن بآن حمام قادر است و مانعی از دخول آن نیست و حمامی اجرت حمام را نمیگیرد و موقوفات بسیار دارد و حمامی آن از نسل ناصر خسرو است
و از عجایب دیگر آن حمام اینست که آتش آن کسی نمی بیند و تمام آن بیوتات بیک چراغ روشن میشوند و نمیگذارند که هیچ احدی بر بام آن حمام برآید و تا امروز
هیچکس بکیفیت بنای آن حمام مطلع نشده مگر حمامی که مباشر آنست و در آن کتاب مذکور است که شیرین از دختران بعضی از ملوک ارمن بود و در صورت
جمیل ترین خلق خدا بود و صفات او بسمع کسری ابرویز رسید و او بر زنان بسیار راغب میبود و کسی را نزد شیرین فرستاد و او را فریب داده بسوی او
شبدیز شد و بخدمت کسری آمد و منقولست که شیرین محبت بسیاری بشیر تازه دوشیده داشت و قصر کسری از مرعی مواشی دور بود و هرگاه شیر را
از آنجا نقل مینمودند سرد میشد و کسری غلامی داشت که فرهاد نام او بود و بسیار هنرمند بود و قصر کسری در بلندی و مرعی پست بود و فرهاد دیوار
از سنگ تا بقصر که در آن بود بنا کرد و چنانچه بیست ذراع بران اشراف داشت و بر بالای آن دیوار نهری از سنگ تراشید و بالای آن نهر را
بسنگهای بزرگ پوشید و یک حوض سنگ در مرعی و حوض دیگر در قصر ساخت و شیر را در حوض مرعی میدوشیدند و از این جو در قصر در حالتی
که گرم بود داخل میشد و شیرین از آن اقدامی آن شاد میشد و آثار آن بنا تا امروز باقیست و شکی در آن نیست و کسری شیرین را در میان زنان خود از آن
زیادتی حسن و جمال بیشتر دوست میداشت و حسن او شهرت کرد و فرهاد عاشق او شد و بعشق او مشهور گردید و پیوسته گریان و نالان و
بی تاب و حیران بود و این خبر بپرویز رسید و حکیمی بسوی خود طلبید و با ایشان مشورت کرد و گفت اگر فرهاد را کاری ادیم از برای ما رسوائیست
و اگر او را بکشیم با حسن کار بیگناهی را عقوبت خواهیم کرد و مردی از حضار گفت او را مشغول بکندن بیستون نمایید که عمرش صرف آن شود و پرویز این



رای پسندید و امر باحضار فرهاد نمود و او قوی هیکل و طویل القامه مانند شتر مست بود و او را طلب نمود و فرمود که کوه بیستون مانع تردد است
و اگر راه بجانب آن بکنی که تردد در آن آسان باشد بسیار مناسبست فرهاد گفت اگر وعده میکنی که هرگاه این کوه را از سر راه ملک بردارم شیرین را
بمن عطا فرمایی این خدمت را میکنم و کسری از شنیدن این متغیر شد و با خود گفت که بر داشتن این کوه از راه صلابت و ارتفاعی که
دارد محالست بنا برین در جواب وعده دادن شیرین نمود و فرهاد شروع کرد در کندن آن کوه و راه وسیعی در آن بنا کرده است که در عرض
آن بیست سوار توانند گذشت و ارتفاع آن زیاده بر طول آنها باشد و شب و روز کار میکرد و سنگهای بسیار عظیم مانند مناره از آن جدا
میکرد و اطراف کوه و جاده را بنهایت هموار و صاف مینمود و شدت اهتمام او در این امر بگوش کسری رسید و ترسید که جاده این کار را
تمام کند و باید شیرین را باو داد و در این خیال متحیر بود و مردی گفت ایها الملک من کفایت امر او را میکنم و کسی را نزد فرهاد فرستاد و
او خبر داد بمردن شیرین و فرهاد از شنیدن این کلنگی که در دست داشت بر سر خود زد و خود را کشت و در آنوقت بقدر یک نیزه بر پا
از آن کوه فتح نموده بود و آثار آن امروز باقیست و منقولست که در دامن کوه بیستون ایوانیست تراشیده و در میان آن ایوان
صورت شبدیز و صورت پرویز که بر آن سوار باشد تراشیده اند و بر اطراف ایوان صورت شیرین و دو دستۀ از اولاد و صورت بسیاری
از حیوانات نقش شده و مشهور است که عمل قطر بن سنمار است و سنمار آنست که خورنق را در بیرون حیره بنا کرده و سبب نقش
مزبور آنست که شبدیز بسیار بد کار و سرکش بود و خلقت عظیمی داشت و بسیار پاکیزه بود و مادام که در زین بود بول نمیکرد و سرگین
نمی انداخت و هرگاه در لجام بود آواز نمیکشید و کف نمیکرد و وقتی که مرد پادشاه تاسف بسیار بمردن آن میخورد و قطر بن سنمار
که صورت آنرا نقش کرد بحیثیتی که نهایت مشابهت با او داشته باشد و فرق میان آن دو بغیر از روح نباشد و از عجایب آن تمثال آنست
که مثل آن دیده نشده و هرگاه اصحاب فکر لطیف و نظر دقیق آنرا دیده اند تعجبها کرده اند تا آنکه بعضی گفته اند که این صنعت بشر
نیست و در واقع آنچه او کرده تصور نمیتوان نمود و عجیب تر آنست که سنگ چنان متوجه آن میشود که هر موضعی از آنرا خواهد سرخ گشت
و هر جا را سفید خواسته سفید است و همچنین سایر رنگها و ظاهر شی آنست که آن رنگها از معالجات غریبه کیمیاست که بر در اندام تغییر
نیافته و صورت آن اسب در میان ایوان بهمان هیئت که پرویز سوار آنست و زره آهنی پوشیده و میخهای زره در حلقها
پیداست و صورت شیرین بهمانی از حسن و ملاحت نقش است که هرگاه دیده شود دلها از ناز و عشوه او ربوده میشود
و در آن کتاب مذکور است که از عجایب بناها شهر رومیه است و از ربع مسکون در عظمت و کثرت خلایق بوصفیست که شنونده تصدیق
نمیکند و آن شهر امروز در تصرف فرنگست و حصار آن چهل میل در چهل میلست و هرگاه داخل دروازه میشوی در درگاه اول بازار

چهار است و چند پله که بالا میروی بازار صرافان و بزازان است و در میان شهر فضای وسیعیست و در یکجانب آن کلیسائیست که
در آب آن در سمت مغرب و دکان و در سمت مشرق آن میان فضا برکه ایست که سطح بیرون آن مسست و از مقدار آب از آن
بیرون می آید که کفایت مردم شهر از آن میشود و در وسط آن برکه عمودیست از سنگ و صورت مردی که سوار شتر است بر بالای
آن منصوبست و ندا میکنند یا اهل المدینه آنکسی که این شهر را بنا کرده میگوید که بر این شهر مسیحا نرسید تا آنکه جانشین این صفت
داخل آن شوند و آنها این شهر را فتح خواهند نمود و سه جانب شهر متصل بدریاست و یکجانب متصل بصحراست و دو حصار
از سنگ دارد و میان این دو حصار فضائیست که طول آن دویست ذرع و عرض حصار بیست ذرعست و ارتفاع آن شصت
و دو ذرعست و نهری در میان این دو حصار جاریست که آب بجمیع مواضع شهر میرود و داخل خانها میشود و آن آب بسیار شیرینست
و در بالای نهر طبقات از سنگهای رخام و هر سنگی چهل و شش ذرعست و هرگاه دشمنی متوجه شهر میشود آن سنگها را برمیدارند تا
آن دو حصار مانند دریا میشود و در میان آن ستونی بیرون آمده که طول آن شصت و سه ذرع و عرض آن چهل و سه ذرعست
و از باب الملک تا باب الذهب دوازده میلست و بازار از جانب شرقی تا جانب غربی ممتد است و ستونهای آن مس و سقف
آن مس است و بر بالای این بازار بازاریست مملو از متاع و از تجار و در پیش روی آن بازار نیز بازاریست و ستونهای آن
مس و سی ذرعست و در میان این ستونها شکافی نیست از مس بطول بازار و در آن راهیست بدریا که کشتی از آن راه داخل
آن شکاف میشود و از پیش تجار میگذرند و هرکس هرچه خواهد از متاع میخرد و بعد از آن کشتی از آن راه بر میگردد و داخل آن شهر متاع
کلیسائیست که طول آن هزار ذرع و عرض آن پانصد ذرع و ارتفاع آن دویست ذرعست و یک کلیسای دیگر هست که طول
آن ششصد ذرع و عرض آن سیصد ذرع و ارتفاع آن صد و پنجاه ذرعست و ستونهای کلیسها و دیوارها و فرشها و …
و روزنهای همه یکپارچه سنگست و در آن شهر کلیسای بسیاریست و ده هزار دیر از برای مردان و زنان ساخته اند و در دو حصار شهر
سه هزار ستونست که راهبان در میان آنها میباشند و دوازده هزار کوچه هست که در میان هر کوچه نهر جاریست یکی از برای
آشامیدن و یکی از برای … و دوازده هزار بازارست و در هر بازاری … و فرش بازارها سنگ سفید و ستون
بازارها مس و سقفها سنگهای … و در آن شهر ششصد و شصت حمامست و در روز شنبه مردم ترک شغلها میکنند تا روز
یکشنبه و یکشنبه روز عید نصاریست و در آن روز مجمعها یافت میشود که مذاکره اصناف علمها از طب و نجوم و حکمت و مانند آن
غیر اینها میشود و عدد مجمعهای علم صد و بیست موضعست و کنیسه صهیون که کنیسه صهیون بیت المقدسست در آنجا …



و طول آن یکفرسخ در یکفرسخست و ارتفاع آن دویست ذرعست و اندرون گنبد شش … هست و هر یکی در آنجا قربان میکنند از زبرجد سبز است
و طول آن بیست ذرع و عرض آن ده ذرعست و بیست تمثال طلا در آن منصوبست که طول هر تمثالی سه ذرعست و چشمهای آنها یاقوت
سرخست و در آن کلیسا هزار و دویست ستون مرمر ملمعست و هزار و دویست ستون مس مذهبست طول هر ستونی پنجاه ذرعست
و در پیش هر ستونی دانشمندی ساکنست و هزار و دویست درب بزرگ دارد از مس مذهب و چهل در از طلا دارد و درهای عاج و آبنوس
بسیارست و در آن صد و سی هزار زنجیر طلا معلقست از سقف و قندیلها بر آنها آویخته است سوای چراغها که روز یکشنبه می افروزند
و عدد … که وظیفه دارند پنجاه هزارست و هر یک که بمیرد دیگری بجای او می آید و ده هزار سبو و ده هزار خوان طلا و ده
هزار کاسه و ده هزار چراغ از طلا و ششصد منبر طلا در اطراف آن تعبیه شده و سی هزار صلیب طلا در آنجا منصوبست و صلیب از مس
و در کشتی بسیارست و ده هزار کتاب ذهب و … در آن میباشد و صورت هر پیغمبری که مبعوث شده از آدم تا عیسی در آنجا نقشست
و صورت بهرام نیز نقشست بطوریکه گویا می بینی که … زنده است و در آنجا هیأت مجالس پادشاهان نقشست و بر هر … آن طلا نقشست
و بر هر ستونی صنمی منصوب و در دست هر صنمی … و اسم هر امتی از امتها در آن نقشست و هر صنمی که … امتهای آن پادشاه
مسخر شوند و گویا که این طلسمیست و طلسم زیتون در آن کلیسا هست و آن صنمیست … میل و در میان آن ستونیست از مس
و ارتفاع آن … ذرعست و تمام آن … است و بر بالای آن تمثال … طلاست و در … آن نقشیست و در منقار آن دو درم
بالای هر بیست … زیتون … و در ایام زیتون همه مرغان می آیند و در منقار زیتونی و در پاها دو زیتون دارند و در پیش آن طلسم
میبرند و از جانب پادشاه در آن … چند هستند و ایام زیتون که منقضی شد و … از زیتون شد … از جانب
پادشاه از آن بقدر حاجت بخادمان کلیسا میدهند و آنچه زیاد باشد بخرج چراغها مقرر میدارند و عجب ترین چیزهای آن شهر آنست
که بالای آن … مزارع و باغات نیست و مع هذا اذوقه در نهایت فراوانیست و در کتاب مذکور مرویست که در اقصای
بلاد چین هیکلی هست و … در دارد و در داخل آن قبه عظیمیست بسیار مرتفع و بر بالای آن قبه گوهریست شبیه بسر گوساله
و بروشنی آن جمیع اطراف آن هیکل روشنست و بسیاری از ملوک اراده برداشتن آن گوهر نمودند و هر کسی بقدر ده ذرع نزدیک آن
شود می میرد و اگر بآلت طولانی خواهند آنرا بربایند بقدر ده ذرع مانده آن آلت برمیگردد و منعکس میشود و هر کسی متوجه
فوق آن هیکل شود البته می میرد و در آن هیکل چاه وسیعیست و هر کسی مشرف شود بر آن و نگاه کند بقعر آن می افتد و هلاک
میشود و بر بالای آن چاه چیزیست شبیه بطوق و در آن این نوشته شده که این مخزن کتابهای تاریخ دنیاست و مخزن علوم …



و زیبای و آنچه بود و آنچه خواهد بود و گنجهای زمین در آنست و هیکل … بر آن نیست مگر کسی که علم او مثل علم ما باشد پس هر کسی بر آن قادر نیست مثل
ما عالمست و هر کسی عاجز است علمش کمتر از علم ماست و زمینی که آن هیکل بر آن واقعست کوه بلندیست و هیکل … در بر کندن آن نیست
و هر کسی نظر بآن قبه و چاه و حسن و هیأت آن میکند محبت بآن بهم میرساند و … چیزی از آن فاسد نشود و در … مسطور است که
عجایب دنیا چهار چیز است یکی آئینه ایست که در مناره اسکندریه معلقست و هر کسی در زیر آن می نشیند شخصی را که در قسطنطنیه باشد می بیند
و حال آنکه میان این دو شهر دریای عظیمی فاصلست دوم اسپیست از مس که در اندلسست که … کوهی … و اشاره میکند
بعضی که در عقب … نیست و هر کسی بآن مواضع رود مورچه او را هلاک میکنند سیم مناره ایست از مس در زمین عاد و سواری از مس
بالای آن منصوبست و ماههای حرام که … آب از آن روان میشود بقدریکه حوضها و برکه ها از آن پر میشود و ماهها که منقضی شد آب منقطع
میشود چهارم درختیست از مس و بر بالای آن گنجشکیست از مس در زمین رومیه و در ایام زیتون آن شکل گنجشک صفیر میکند و هر گنجشک
که در عالمست می آیند و در دستها و منقارها سه زیتون دارند و در … آن صورت می اندازند و آن قدر جمع میشود که اهل رومیه تا سال
دیگر آنرا … و روغن چراغ ایشان می باشد مؤلف گوید که حکایات غریبه در امور عجیبه متعلقه بعجایب … اکثر آنها از
طلسمات است بسیارست و چون بر بسیاری از آنها اعتماد نبود اکتفا باینمقدار شد از ایراد امثال اینها آنست که از وفور علم و قدرت انسان و مقصود
بر امثال اینها احتمال استدلال بر عظمت صانع و شمول علم و عموم قدرت او نموده شود

**خاتمه**

بدانکه اگر عمرهای دراز بی پایان
داشته باشیم و خواهیم که شرح کنیم آنچه را خدا عز و جل بر ما تفضل نموده و موفقت بآن داده قادر بر آن نیستیم و آنچه را دانسته ایم نسبت
بآنچه اولیا و علما دانسته اند چیزی کمیست و آنچه را آنها دانسته اند نسبت بآنچه انبیا و ملائکه مقربین مانند جبرئیل و میکائیل و غیر اینها دانسته اند
بسیار حقیر و اندکست و جمیع علوم انبیا و ملائکه و جن و انس نسبت بعلم خدای عز و جل که نهایتی ندارد که آنرا علم توان نامید بلکه اگر آنرا
دهشت و حیرت و عجز و قصور نامند بحق نزدیکترست پس … خداوندی که … آموخته و از آن …
خطاب بما کرده و فرموده وما اوتیتم من العلم الا قلیلا و آنچه در این کتاب ایراد نمودیم جملیست از میدان … متفکری
در خلق خداوند آسمان و زمین و آفریننده جن و انس … و هیچیک از اینها فکر در ذات … چراکه مقربان حضرت اعلی
و انبیای مرسلین در درگاه کبریا بکلمه ما عرفناک حق معرفتک معترفند تا نوبت بسایر مردمان چه رسد عنقا شکار کس نشود دام باز چین
کانجا همیشه باد بدستست دام را بلی موفقت بقدری از علم و حکمت در یافت خدای عز و جل … اسرار در مأمورات و منهیات او
ممکنست و اطلاع بر حقیر و نقیر از جلالت و عظمت و قدرت او و تأمل در مخلوقات و مصنوعات او جل شانه میسرست …



موقت … اسرار الهی و عجایب انوار نامتناهی او بیشتر میشود و موقت بحکمت و جلالت او زیاده میگردد و این مثل آنست که هر چند
تعظیم عالمی بسبب عالم … بیشتر … تصانیف و سخنان لطیفه او بیشتر بهم میرسد و موقت او زیاده میشود و محبت او زیاده
معرفت توقیر و احترام او را زیاده میکند تا آنکه هر کلمه از کلمات او در دل تو منزلتی بهم میرساند که موجب تعظیم او میشود و همچنین است تأمل
در خلق و در تصنیف و تألیف خدا از برای آنکه جمیع موجودات خلق و تصنیف خداوند … و نظر و فکر در آن هرگز بنهایت
منتهی نمیشود و هر کسی از آنچه روزی او شده بهره مند میگردد فسبحان

بدیع السموات والارض ما اعظم ما نری من خلقک
وما اصغر عظمه فی جنب قدرتک وما
اهول ما نری من ملکوتک وما
احقر ذلک فیما غاب عنا من
سلطانک وما اسبغ
نعمتک فی الدنیا وما
اصغرها فی نعم الآخرة

تمام شد … کتاب مرآة حقایق … بعون الله تعالی
فالحمد لله اولا و آخرا و باطنا و ظاهرا
کتبه محمد حسین بن محمد هادی عفا
عنهما و ستر عیوبهما
بالنبی و آله
فی شهر محرم الحرام سنه ۱۱۵۶

۱۵۰۰۰

... از حضرت صادق علیه السلام ... [illegible]

... آن نماز ... [illegible]

... حضرت صادق علیه السلام گفت ... [illegible]

... نماز ... [illegible]

[illegible]